

تحول انقلابی

(بررسی نظری پدیده انقلاب)

نوشته: چالمرز جانسون

ترجمه: حمید الیاسی





تحول انقلابی

(بررسی نظری پدیده انقلاب)

تحول انقلابی

(بررسی نظری پدیده انقلاب)

چالمرز جانسون
ترجمه: حمیدالیاسی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



جانسون، جالمرز
تعمول انقلابی
ترجمه: حمید الیاسی
چاپ اول: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

بِسْمِ تَعَالَى

فهرست

۹	مقدمه مترجم
	فصل اول
۱۷	انقلاب: تعریف یک مفهوم سیاسی
	فصل دوم
۳۱	نظام اجتماعی: جبر و ارزشها
	فصل سوم
۵۳	نظام اجتماعی: ساخت و عملکرد
	فصل چهارم
۶۹	نظام اجتماعی نامتعادل
	فصل پنجم
۹۴	انقلاب
	فصل ششم
۱۲۵	اندازه گیری عدم تعادل
	فصل هفتم
۱۳۵	گونه‌های انقلاب
	فصل هشتم
۱۴۸	استراتژیهای انقلاب
	فصل نهم
۱۶۲	آینده انقلاب

یکی از شیوه‌های مناسب و مفید برای بهره‌گیری از پیشرفتهای علمی و تحقیقی، ترجمه است. زیرا کاربرد اصولی این فن برای ما ملاحظه حاصل تجربیات و مطالعات دیگر دانشمندان جهان را ممکن و تکمیل آن را امکان‌پذیر می‌سازد. اما بیان این نکته نیز ضروری است که گرچه در دسترس قرار دادن تجلی اندیشه و تفکر دیگران کاری سودمند است، ولی نباید آن را کافی پنداشت؛ بلکه بایستی هر گونه کاستی و نقص احتمالی آن را برطرف نمود و به تکمیل آن همت گماشت. از جمله اموری که امروزه بر روح علمی جهان غرب سایه افکنده و همه مقولات علمی - اعم از طبیعیات، ریاضیات، فلسفه و علوم انسانی - را در آن سامان متأثر ساخته، توجه به عوارض است نه انگیزه‌های درونی، که در این دید، انسان، از محتوی نظریاتش خالی انگاشته شده، صرفاً در حد موجودی مادی و یک بعدی ملحوظ می‌گردد. البته پیدایش چنین دیدی، محصول برداشتهای خاص از نظریات و آراء دکارت، کانت، هگل و لاک می‌باشد که پرداختن به آن از حوصله این مقدمه خارج است.

کتابی که اینک پیش رو دارید نیز از قاعده فوق برکنار نیست، چه، انقلاب در جوامع بشری را با دیدی محدود نگریسته و عمدتاً به رفتارها و انگیزه‌های مادی انسانها توجه کرده است.

انقلاب را تحولات ناگهانی و شدیدی دانسته‌اند که در اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی یک جامعه روی می‌دهد و (یا نظام حقوقی، اجتماعی و اقتصادی) مستقر، جای خود را به دولتی دیگر می‌دهد و این تغییر نظام غالباً با زور و خشونت و طغیان مردم همراه بوده است!

در واقع بحث فیلسوفان و محققان اجتماعی درباره اثرات تاریخی و اجتماعی انقلاب از اینجا آغاز می‌شود که آیا تغییرات تاریخی مجموعه‌ای از پدیده‌های

تصادفی و غیر مترقبه است یا یک سلسله امور طبیعی؟ و طبیعتاً دو نوع پاسخ کاملاً متفاوت به این سؤال داده شده است. عده‌ای تحولات تاریخی را خارج از چهارچوبها و ضوابط کلی و صرفاً تصادفی می‌دانند. گروهی دیگر، جامعه را پدیده‌ای مستقل و جدا از افرادی که آن را تشکیل می‌دهند می‌دانند و فرهنگ انسانی و مناسبات بین افراد را عناصر و مصالح این پدیده مستقل تلقی می‌کنند. نظریات نظریه پردازان طرفدار «استقلال جامعه از افراد و تقلیلی بودن رویدادها و حوادث اجتماعی در جوامع بشری» امروزه به دو گروه عمده تقسیم شده‌اند:

۱. نظریه مادی و مارکسیستی که اقتصاد و ابزارکار را عامل اصلی تغییر و تحول اجتماعی می‌شناسد.
۲. نظریه انسانی و درونی و فطری که به انسان و نقش او در جامعه اصالت می‌دهد.

بینش اول، تقریباً به طور کامل، بر حوزه‌های علمی و تحقیقی اروپایی و امریکایی حاکم است، اما بینش دوم معتقد است که انسان از ابتدا ظرفی خالی نبوده، بلکه استعدادها و گرایشاتی در فطرت او نهاده شده، که بر اثر تربیت و هدایت صحیح، رشد کرده، آشکار می‌گردد. بنا بر این دیدگاه، روان انسان دارای دو گزینه است.

۱. غرایز حیوانی
۲. غرایز عالی، که از آن جمله است علاقه به زیبایی، اخلاق، حقیقت‌جویی و... در این بینش جامعه نیز - به همین نحو - تنها حاصل ابزار، تکنیک و فن نیست و تمدن بشری علاوه بر امور مادی، شؤون فرهنگی و معنوی را نیز شامل می‌شود.

بنابراین تضاد میان جنبه‌های مادی و حیوانی محدود از یکسو، با جنبه‌های ماورایی و ملکوتی از بارزترین خصایص افراد بشر است. مبارزه درونی انسان - که کدامیک از این دو دسته ارزش، حاکمیت یابند، طبعاً به‌صفتی اجتماعی هم کشیده می‌شود - مبارزه میان انسانهای کمال یافته و آزاده با انسانهای منحط و حیوان صفت. در واقع روشنفکری و روشنگری ریشه فطری دارد و نه ریشه طبقاتی، نژادی، و تاریخ نیز گواهی می‌دهد که حتی بسیاری از حرکتها و جنبشهایی که تنها برای تأمین نیازهای مادی جوامع برپا شده است از سوی افراد وارسته و معتقد به ارزشهای والای انسانی رهبری و حمایت شده است، و تاریخ صدر اسلام و دوره معاصر کشورمان مصداق روشن مبارزات و انقلابهای متأثر از ایمان و فطرت بوده است.

این پینش بر خلاف پینش مادی و ابزار، که ادعا می‌کند همواره حرکت‌های انقلابی از ناحیه محرومان، همراه با تغییر و تکامل ابزارکار، در جهت تأمین نیازهای مادی، از راه تغییر نظام موجود و ایجاد نظام جدید می‌باشد، و وجدان و پینش هر انسان را انعکاسی از موقعیت طبقاتی او می‌داند، مدعی است و اثبات می‌کند که شرکت محرومان و مخالفت طبقه مرفه با جنبش‌های انقلابی حالت مطلق و بدون استثناء ندارد؛ و اهداف انقلابها همیشه مادی و بر اثر تکامل ابزار تولید نبوده‌است. قرآن مجید حقیقتی را به ما می‌آسوزد و آن اینکه یکسری قواعد و قوانین بر سرنوشت جوامع بشری حاکم است و انسانها می‌توانند با مبادرت به اعمال نیک و بد، سرنوشت خود و در نتیجه جامعه را نیک یا بد کنند، ان الله لایغیر ما بقوم حتی تغیروا ما بانفسهم.^۱

با عنایت به توضیحات فوق، می‌توان موارد ذیل را به‌عنوان وجود مشخصه انقلابات اصیل برشمرد:

۱. وجود اهداف متعالی به‌جای اهداف مادی و رفاهی.
۲. اتکاء به یک چهارچوب و نظام مورد قبول اکثریت مردم جامعه.
۳. شرکت و حضور قاطبه مردم در صحنه‌های انقلاب، و نه یک قشر و طبقه خاص.
۴. اجتناب از تحمیل عقاید به دیگران و عدم استقرار دیکتاتوری و فشار.
۵. تلاش عمومی برای استقرار و حاکمیت ارزشها به‌جای حاکمیت افراد و سعی در متابعت یکسان همه افراد از ارزشهای انقلابی.

ناشر

مقدمه مترجم

انقلاب چیست؟ چرا در برخی از جوامع، تحولات انقلابی بروز می‌کند و در بعضی دیگر، چنین پدیده‌هایی دیده نشده است؟ آیا ممکن است با آگاهی از زمینه‌های انقلابی و ایجاد اصلاحات اجتماعی، مانع ظهور عوارض خشونت‌آمیز در جامعه شد؟ چه تفاوت‌هایی بین شورش مسلحانه، طغیان علیه حکومت، قیام مردمی، کودتا و انقلاب وجود دارد؟ مفاهیمی مانند تنش انقلابی، مبارزه قهرآمیز، ستیز طبقاتی و جنگ داخلی را چگونه می‌توان تعریف کرد؟ و شیوه‌های مبارزه با انقلاب مانند سرکوب مسلحانه، فعالیت‌های ضدانقلابی و اصلاحات صلح‌آمیز، در چه شرایطی قابل اجرا هستند؟ اینها سؤالاتی هستند که نه تنها در پژوهش نظری، بلکه در سیاست عملی نیز اهمیت فراوان دارند. اما برای پاسخ دادن به آنها، آگاهی از جزئیات یک یا چند انقلاب بخصوص و مطالعه تطبیقی آنها کافی نیست، بلکه ابداع یک چارچوب نظری منسجم و محکم ضرورت کامل دارد. و تنها با مراجعه به یک چنین نظریه‌ای است که می‌توان انقلاب را به‌طور علمی تعریف کرده و زمینه‌های عینی بروز آن را تشخیص داد. چنین نظریه‌ای باید دارای عمومیت و جامعیت باشد، تا بتوان آن را در بررسی سیاسی جوامع مختلف بکار گرفت و با قاطعیت درباره ریشه‌های تنش انقلابی در آنها به اظهار نظر پرداخت. زیرا بی‌تردید، بدون در دست داشتن چنین نظریه‌ای، تسلط پیشداوری ذهنی بر تحقیقات سیاسی ما، اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، ابداع یک نظریه جامع درباره انقلاب، برای تجزیه و تحلیل انقلاباتی که تاکنون بوقوع پیوسته‌اند و همچنین، کشف شرایط بروز احتمالی انقلاب، حائز اهمیت فراوان است.

با این همه باید گفت که در کنار صدها بررسی تصویری از انقلابات مختلف، نظریه‌پردازی در این زمینه بسیار نادر و ناکافی بوده است آنچه ما در اختیار داریم، عموماً مجموعه‌هایی گاه بسیار مفصل درباره حرکت‌های انقلابی خاص هستند، که با وجود دارا بودن ارزش تاریخی، فاقد توانایی علمی برای

شناخت زمینه‌های عمومی انقلاب و درك علل موفقیت یا شکست انقلابات مختلف می‌باشند. البته نمی‌توان انکار کرد که بعضی از این پژوهش‌های موردی، به بررسی عمیق جوانب گوناگون یک انقلاب پرداخته، و شرایط اجتماعی خاصی را که سبب وقوع آن شده‌اند و همچنین آثار ناشی از انقلاب را تشریح کرده‌اند، اما در بیشتر این تحقیقات تصویری، نبود یک زیربنای نظری جامع، به صورت عدم انسجام و ارتباط بین بررسی مراحل مختلف یک حرکت انقلابی، تظاهر کرده است. و در بسیاری از نمونه‌ها، تلاش برای دستیابی به یک چارچوب نظری، باعث شده است که از نظریه‌هایی که در زمینه‌های دیگر علوم اجتماعی و سیاسی ارائه شده، بهره‌برداری شود. بدین گونه، غالباً دیده شده است که یک پژوهش تصویری انقلاب، مفاهیمی مانند عدم مساوات، خدشه‌دار شدن حاکمیت ملی یا استقلال، محدودیتهای سیاسی، ستیز طبقاتی و نظایر اینها را به عنوان علل منحصر بفرد بروز رفتار انقلابی قلمداد کرده است. البته هر کدام از این نارساییها در شرایطی خاص و در رابطه‌ای بخصوص می‌تواند به ایجاد زمینه بروز انقلاب کمک کند، اما هیچ یک از آنها فی‌الذات و به طور مجرد علت اصلی یک انقلاب نمی‌تواند تلقی شود. و مهمتر از آن، بسیار اتفاق افتاده است که حرکتی خشونت‌آمیز که برای تحقق یکی از این اهداف به ثمر رسیده و به اشتباه انقلاب نام گرفته است، در حقیقت شرایطی را به دنبال داشته که زمینه‌ساز تنشهای انقلابی ثانوی گردیده است. بنابراین در اختیار داشتن نظریه‌ای منسجم درباره انقلاب ضرورت دارد و باید دید که دلیل سستی نظریه پردازان در این مورد چه بوده و آیا می‌توان قدمی در راه جبران آن برداشت؟

شاید بتوان گفت که سه دلیل برای بکر ماندن نسبی زمینه تحقیقاتی انقلاب وجود داشته است: نخست نبودن مشوق و محرک کافی برای پژوهندگان غربی، دوم تبعیت محققین از فلسفه سنتی سیاسی در انعطاف ناپذیرترین شکل آن و سوم، و مهمتر از همه، نواقصی که در متدولوژی علوم اجتماعی وجود داشته و مطالعه نظری انقلاب را با دشواری مواجه ساخته‌اند. دانشمندان باخترزمین که معمولاً مبدع و راهگشای تحقیقات گوناگون هستند، عموماً در جوامعی زندگی می‌کنند که در قرن حاضر بندرت با تحولات کامل انقلابی مواجه شده‌اند. در این کشورها، به علت آگاهی و حساسیت نخبگان حکومتی، اندک تظاهر تنشهای بالقوه انقلابی حتی اگر به عنوان انگیزه‌هایی برای انقلاب نیز تلقی نشوند، به صورت «کجروی»های اجتماعی تحت بررسی موردی قرار گرفته و برای مداوای آنها چاره‌جویی می‌شود. در نتیجه انقلاب، یعنی یک حرکت کلی اجتماعی، کمتر مورد توجه قرار گرفته است و در عوض، دانشمندان مطالعات خویش را متوجه

پیشگیری و درمان موارد خاص از کجرویهای اجتماعی کرده‌اند. در مقابل، محققین کشورهای توده‌ای، یعنی کشورهایی که در آنها، حکومت نوعاً به وسیله گونه‌ای حرکت انقلابی به قدرت دست یافته است، انقلاب را به صورت جزئی از دکترین حکومتی پذیرفته و در قالب انگاره‌های فلسفی خویش مسخ کرده‌اند. هرچند در تفکر مارکسیستی انقلاب جایی بسزا دارد، اما آنچه که در این قالب انقلاب تلقی می‌شود منحصر به حرکتی در مسیر مشخص تحول و تطور اجتماعی بشر است، مسیری که روند تکامل تاریخی و جبری جامعه خوانده می‌شود. بنابراین هرگونه رفتار سیاسی که در راستای این روند نباشد، قاعدتاً عملی غیر-انقلابی قلمداد می‌گردد. پس هر تحولی که به پیروزی طبقه «مترقی» انجامیده و جامعه را قدمی به سوی برقراری نظام آرمانی کمونیستی پیش ببرد، در فلسفه مارکسیستی انقلاب است و سایر دگرگونیهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نمی‌توانند انقلاب تلقی شوند. اما در کشورهای جهان سوم که شاهد بیشترین تعداد تحولات خشونت‌آمیز سیاسی-چه به صورت انقلابات توده‌ای و چه در شکل کودتاهای انقلابی- بوده‌اند نیز توجهی به نظریه‌پردازی در این زمینه نشده است. درحالی که اکثر کشورهای جهان سوم، بویژه در افریقا و آسیا، به دنبال نهضت‌های استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم استقلال یافته و پدیده‌هایی مانند جنگ داخلی، شورش و انقلاب در تاریخ آنها بهیچ وجه نادر نبوده‌اند، با این وصف پژوهشگران جهان سوم به تبعیت از همفکران خود در کشورهای پیشرفته کمتر به نظریه‌پردازی درباره انقلاب مبادرت ورزیده‌اند. و بی‌تردید این سستی بهیچ وجه توجیه‌پذیر نیست.

اما ناکافی بودن مبنای نظری در پژوهش انقلاب صرفاً معلول بی‌توجهی متخصصین نبوده است. هرگاه پژوهشگر روشی انعطاف‌ناپذیر در پیش گیرد، به آسانی می‌تواند انقلاب را مفهومی خارج از محدوده سنت فلسفه سیاسی فرض کرده و به کلام دیگر، آن را پدیده‌ای نامربوط با سیاست تلقی نماید. به همین دلیل نیز گاه سیاست‌شناسان، انقلاب را قابل نظریه‌پردازی تشخیص نداده‌اند. شاید عجیب بنظر برسد که پدیده‌ای که حتی اگر به دگرگونی اساسی در ساخت اجتماعی منجر نشود لااقل در پی انتقال قدرت حکومتی است، رفتاری غیرسیاسی قلمداد شود. اما اگر به تعریف سنتی سیاست بنگریم، خواهیم دید که چنین برخوردی چندان نابجا نبوده است. پس باید دید که منظور سیاست‌شناسان از واژه «سیاست» چیست.

گرچه هر پژوهنده‌ای به مقتضای الزامات مطالعاتی خویش تعریفی خاص از سیاست را انتخاب و عرضه می‌کند، اما شاید بتوان تصویر مختصری از مفهوم

سیاست در فلسفه سنتی را ارائه داد. البته ادعا نمی‌کنیم که این تعریف کامل و جامع و مشتمل بر تمام تعاریفی است که در کتب سیاسی دیده می‌شود، اما برای نشان دادن «غیرسیاسی» تلقی شدن انقلاب توسط برخی از متخصصین کافی است. در میان جنبه‌های متنوع رفتار اجتماعی بشر، بروز رفتار سیاسی، یاسیاست، به وجود چند پیش‌فرض نیاز دارد. و در صورتی که این شرایط جمع نباشند، رفتاری که به ظاهر سیاسی است، بنا بر تعریف سیاست نخواهد بود.

شرط نخست برای بروز سیاست وجود اجتماعی است که افراد بشر برای تأمین علایق و منافع خود عضویت در آن را انتخاب کرده و صیانت از آن را وظیفه خود می‌دانند. در میان منافع حاصله از زندگی اجتماعی باید به تقسیم کار و ایجاد امنیت اشاره کرد. اما میزان کارآیی هر اجتماع، چه خرده جامعه و چه جامعه کلان، در تأمین علایق و منافع اعضای خود معیاری برای ضرورت رفتار سیاسی در آن است. در نتیجه جامعه بزرگی که به آن ملت می‌گوییم و وجود آن برای تضمین امنیت جانی و مالی شهروندان لازم است مناسبترین محیط را برای رفتار سیاسی ایجاد می‌نماید.

شرط دوم برای بروز سیاست، اجبار افراد یک جامعه برای عضویت در، یا به کلام دیگر، ناممکن بودن کناره‌گیری از آن است. یک گروه ناپایدار یا موقتی معمولاً محیط مناسبی برای سیاست نیست. مثلاً جمعیتی که برای تماشای یک مسابقه گرد آمده است، به محض خاتمه و یا لغو مسابقه متفرق شده و شرکت کنندگان علاقه‌ای برای دست زدن به سیاست برای صیانت از اجتماع خود احساس نمی‌کنند. اما افراد یک ملت، به استثنای ترک تابعیت و قبول ملیت خارجی ناچارند بر تصمیمات اقتصادی و اجتماعی سایر اعضای جامعه، و از جمله حاکمین کشور، گردن نهند. پس هر فرد یا گروهی از افراد در متن جامعه تلاش می‌کند تا شرایط محیطی را حتی الامکان بنا بر سلیقه خود شکل بخشد و در این تلاش است که سیاست ظهور می‌کند.

سومین شرط لازم برای رفتار سیاسی امکان بروز اختلاف نظر بین اعضای یک جامعه بر سر نحوه اداره آن است، و منظور از نحوه اداره جامعه صیانت از پیکر جامعه و توزیع منافع اقتصادی و پایگاههای اجتماعی بین افراد نیز هست. حال اگر در گروهی همه افراد به طور کامل و در تمام جنبه‌های رفتاری خویش مطیع یک شخص یا قاعده خاص بوده و نه تنها تسلط آن شخص یا قاعده را بدون چون و چرا بپذیرند، بلکه هیچ‌گاه درصدد برکناری وی و تغییر در قاعده زندگی خود برنیایند، سیاست امکان بروز نخواهد یافت. زیرا در چنین شرایطی افراد در واقع فاقد اراده بشری بوده و خود ابزاری در دست شخص یا قاعده مسلط بر جامعه

تلقی می‌شوند، و چنین افرادی هرگز دچار اختلاف نظر در میان خود نخواهند شد. سکون یا ناپودی چنین جامعه‌ای تابع اراده حاکم و یا قاعده مستولی بر زندگی افراد آن خواهد بود. چنین وضعیتی که بندرت در جوامع بشری دیده شده و منحصر به فرقه‌های تندرو مذهبی و شیفتگان رهبران فرهمند بوده است، محیطی مناسب برای سیاست نخواهد بود. پس وجود اختیار در عمل و اراده فردی است که رفتار سیاسی را ممکن می‌سازد.

اما چهارمین شرط در واقع محدود کننده شرط سوم است. هرچند افراد بشر هرگز مانند ساکنین یک کندو به تبعیت از غریزه لایتغیر خویش زندگی نمی‌کنند و هر فرد در تلاش برای ترقی و تعالی مادی و معنوی خویش گاه‌بگاه خود را در تعارض با سایرین می‌یابد، اما اگر سلیقه و خواست هر فرد یا گروه با تمایلات سایر افراد جامعه متنافر یا غیرقابل مصالحه باشد، باز هم سیاست مجالی برای بروز نخواهد یافت. تصور چنین وضعیتی هراس‌آور است. افراد بر سر ارضای تمایلات خویش با یکدیگر به ستیز برخاسته و جامعه به گروه‌های کوچکی که به طور موقت دارای سلیقه‌های یکسان هستند تجزیه می‌شود. اما باز هم امکان بروز جدال در این گروه‌ها وجود دارد. در نهایت جامعه متلاشی شده و هر فرد، چون حیوانی درنده، در انزوای کامل و ستیز مداوم با سایرین خواهد زیست. اما سیاست در واقع روشی برای جلوگیری از وقوع چنین فاجعه‌ای است. اختلاف سلیقه بین افراد بشر معمولاً مصالحه‌ناپذیر نبوده و بشر دارای خاصیتی اعجاز‌آور برای سازش بر سر علایق و منافع خویش است. و همین خاصیت نیز وی را از سایر موجودات ممتاز ساخته و دوام زندگی اجتماعی را میسر می‌کند و سیاست دقیقاً روش دستیابی به سازش و حفظ هیأت جامعه به رغم اختلاف سلیقه اعضای آن است. به همین علت نیز گاه دانشمندان سیاست را «هنر امکان‌پذیرها»، هنری که حفظ و صیانت از جامعه را ممکن می‌سازد نام نهاده‌اند. و بی‌تردید سیاست را باید جلوه‌ای از نبوغ فطری بشر دانست.

با در نظر گرفتن چهار پیش‌فرض فوق، مشخص می‌شود که اگر برخورد نظری با انقلاب انعطاف‌ناپذیر باشد، سیاست و انقلاب دو مفهوم ناسازگار تلقی می‌شوند. در ظاهر، انقلاب روشی خشونت‌آمیز برای تحمیل عقیده گروهی بر بقیه جامعه بنظر می‌رسد و بنا بر تعریف فوق، هرگاه حل و فصل صلح‌آمیز اختلافات موجود در جامعه ناممکن باشد، سیاست با شکست روبرو شده است. اما آیا چنین تعبیری می‌تواند منطقی تلقی گردد؟ بی‌تردید پاسخ به این سؤال به تعریف ما از انقلاب بستگی دارد. اگر انقلاب واکنشی خشونت‌آمیز برای انهدام پیکر جامعه و ناپودی نظم در آن باشد، آنگاه باید آن را رفتاری غیرسیاسی

بلکه غیرطبیعی، پنداشت زیرا بشر به زندگی اجتماعی متعهد بوده و صیانت از جامعه را برای بقای خویش ضروری می‌داند. اما پدیده‌ای که ما انقلاب می‌نامیم، به نیت اضمحلال جامعه صورت نمی‌پذیرد. بالعکس، انقلاب شیوه‌ای خاص، هرچند خشونت‌آمیز، برای مرتفع ساختن تعارضاتی است که از طریق دیگری قابل حل و فصل نبوده‌اند. گرچه عموماً، و بنا بر تعریف، پیروزی یک انقلاب به دگرگونی‌هایی در نظام اجتماعی منجر می‌شود، اما تغییر یک نظام و معرفی نظامی نوین گاه برای حفظ جامعه ضرورت دارد. پس به عنوان روشی برای ایجاد سازگاری در جامعه‌ای متشنج و متزلزل و برقراری نظامی منسجم در آن، انقلاب بی‌تردید گونه‌ای از رفتار سیاسی است. و بدینسان، می‌توان به نظریه پردازی سیاسی دربارهٔ انقلاب پرداخت.

اما مهمترین مشکلی که در راه نظریه پردازی انقلاب وجود داشته، ضعف متدولوژی رایج برای تجزیه و تحلیل نظری آن است. می‌دانیم که نخستین ضرورت برای نظریه پردازی علمی، در اختیار داشتن متدولوژی مناسب است زیرا متدولوژی، یا روش علمی، نه تنها چارچوب مناسب برای مطالعه پدیده‌های طبیعی و اجتماعی را بنا می‌سازد بلکه نحوهٔ بررسی آنها را نیز مشخص می‌کند. اهمیت متدولوژی در توسعهٔ علوم را می‌توان در دستاوردهای علمی بشر در قرون اخیر مشاهده کرد، زیرا این جهش عظیم بیش از هرچیز محصول تحولی است که در قرون جدید در روش علمی ایجاد شده است. در واقع وجه تمایز بین عصر دانش و دوران سیاه قرون وسطی همان دگرگونی در متدولوژی علمی است.

با اینهمه علوم اجتماعی، از جمله سیاست‌شناسی، هنوز هم از یک متدولوژی بی‌نقص بی‌بهره‌اند و متأسفانه تقلید از متدولوژی علوم طبیعی از آغاز قرن بیستم تا کنون، بتدریج علوم اجتماعی را دستخوش نارسایی کرده است. می‌دانیم که پدیده‌های طبیعی عموماً تفکیک پذیر بوده و پژوهشگر می‌تواند آنها را در وضعیت عادی و یا شرایط آزمایشگاهی از تأثیرگذاری پدیده‌های مجاور مجزا کرده و سپس به بررسی آنها بپردازد. اما رفتار اجتماعی بشر چنین نیست. هرچند پژوهشگر برای سهولت تحقیقات خویش ناچار است تا جوانب مختلف روابط اجتماعی را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهد، اما چنین تفکیکی اولاً نباید مطلق و منتزاع باشد و ثانیاً تحمیل فروض غیر واقعی بر گونه‌های رفتاری به جهت تسهیل مطالعهٔ آنها قابل قبول نیست. نمونه‌ای از چنین شیوه‌ای فرض ایستا بودن روابط اجتماعی است. براساس این فرض، بسیاری از نظریه‌های اجتماعی، از جمله در سیاست و اقتصاد، به تجزیه و تحلیل وضعیتی فرضی و ناممکن تحت عنوان «شرایط ایستا» پرداخته و در مواجهه با پویای رفتاری، توانایی

خود را از دست داده‌اند. بنابراین، انقلاب، که یک تحول پویای اجتماعی است، در قالب متدولوژی ایستا قابل بررسی نیست. بدین‌گونه بسیاری از محققین، به‌جای بررسی انقلاب به‌مطالعه کیفیت جامعه قبل و بعد از بروز انقلاب، یا به‌گفته‌ی ایشان، تعادل تطبیقی پرداخته‌اند. اما چنین روشی کافی نیست زیرا انقلاب خود پدیده‌ای مستقل است و گاه رسیدن به تعادل جدید ممکن است مدت‌ها بطول انجامد.

خوشبختانه از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد، گروهی از پژوهشگران به این نواقص پی برده و نظریه‌های خود را در قالب متدولوژی نوینی که قائل به پویای اجتماعی نیز هست طراحی کرده‌اند. مثال بارزی از این تحول را می‌توان در زمینه اقتصاد توسعه مشاهده کرد. و نظریه‌ای که در کتاب حاضر درباره انقلاب ارائه می‌شود نیز، خود مثالی از این پیشرفت در علوم اجتماعی بشمار می‌آید.

نویسنده ماهیت، علل بروز، سیر تکامل و گونه‌های مختلف انقلاب را بررسی کرده و شرایط اجتماعی نامتعادل را که می‌توانند نخست به تنش روانی و سرانجام، و در صورت مداوا نشدن، به بروز انقلاب منجر شوند بوضوح تشریح می‌نماید. نظریه وی نه یک نظریه روانشناسی و نه یک نظریه صرفاً سیاسی است، بلکه مجموعه رفتار اجتماعی بشر را شامل می‌شود. با مطرح کردن نظریه خویش و مقایسه آن با نظریه‌های دیگر، نویسنده جامعیت نظریه خود را بخوبی نشان می‌دهد. وجوه تمایز بین انقلاب و گونه‌های دیگر رفتار خشونت‌آمیز اجتماعی، استراتژیهای انقلاب و آینده آن نیز در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرند. در مجموع، باید نظریه نظام اجتماعی جانسون را یکی از معدود نظریه‌های منسجم درباره انقلاب تلقی کرد. هرچند به‌گفته‌ی وی، پژوهشگر نمی‌تواند زمان وقوع انقلاب را با قطعیت پیش‌بینی کند، اما قادر به شناسایی عوارضی در جامعه است که اگر مداوا نشوند به انقلاب منجر خواهند شد. و یک حرکت انقلابی نیز تنها در شرایطی خاص به موفقیت خواهد رسید که شناخت آنها بتواند به ممانعت از بروز خشونت اجتماعی کمک نماید.

چالمرز جانسون^۱ استاد علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا در برکلی^۲ و رئیس مرکز تحقیقات چین در همان دانشگاه است. وی در سالهای ۶۲-۱۹۶۱ برنده جایزه تحقیقاتی «بنیاد فورد» در ژاپن شد و در سالهای ۶۶-۱۹۶۵ از سوی مؤسسه معتبر «مجمع تحقیقات علوم اجتماعی» به‌هنگ کنگ اعزام گردید. پرفسور

جانسون در «انجمن امریکایی علوم سیاسی» و انجمن مطالعات آسیا نیز عضویت دارد. در میان نوشته‌های متعدد او باید از هلی‌گرایی دهقانی و قدرت کمونیستی (۱۹۶۲)، انقلاب و نظام اجتماعی (۱۹۶۴) و انقلاب کمونیستی در آسیا (۱۹۶۵) نام برد.

فصل اول

انقلاب: تعریف یک مفهوم سیاسی

در آغاز قرن بیستم یکی از محققین دانشگاه پاریس به نام آرتور باوئر^۱، تعریفی برای انقلاب ارائه داد که در خلال یکی از انقلابی‌ترین ادوار تاریخ، بارها مورد آزمایش قرار گرفته و جامعیت آن اثبات شده است. او نوشت: «انقلابها عبارتند از تلاشهای موفق یا ناموفق که به منظور ایجاد تغییراتی در ساخت جامعه از طریق اعمال خشونت انجام می‌گیرند.»^۲ این تعریف تمام عناصر اساسی مفهوم مشکل انقلاب را شامل می‌شود. انقلابها عبارتند از تغییرات اجتماعی، و چنانند که گاه به نتیجه می‌رسند ولی غالباً با شکست مواجه می‌گردند. به تعبیر دیگر، انقلاب نوع خاصی از تحول اجتماعی است که توسط آن، عامل خشونت در روابط صلح آمیز و عادی جامعه راه می‌یابد. گذشته از این، انقلاب به عنوان گونه‌ای از رفتار سیاسی و یک مفهوم علمی، به ساخت^۳ جامعه ارتباط می‌یابد، ساخت و بافتی که وجدان اجتماعی و قوانین حاکم بر جامعه به آن موجودیت می‌بخشند. بنابراین انقلاب، موجودیت اجتماعی بشر را در اساسی‌ترین ارکان آن دستخوش تغییر می‌سازد.

اگر یک تعریف به خودی خود می‌توانست ما را به شناخت و درک انقلاب در زمانی که حادث می‌گردد قادر نماید، آنگاه تعریف باوئر کامل و بدون نقص می‌بود. اما پیش از آنکه بتوانیم درک کاملی از تعریف وی کسب کنیم، باید به تشریح و توصیف عناصر تشکیل دهنده این تعریف، و یا هر تعریف دیگری از مفهوم انقلاب، بپردازیم. و به این منظور باید سؤالاتی چند را در سرآغاز مطرح سازیم. نخست اینکه منظور از تحول اجتماعی، که انقلاب تنها گونه‌ای از آن

1. Arthur Bauer

2. Les révolutions sont les changements tentés ou réalisés par la force dans la constitution des sociétés

3. Constitution

است، چیست؟ ثانیاً چرا انقلابات گاه به نتایج موفقیت آمیز می‌رسند و معنی موفقیت یک انقلاب چیست؟ ثالثاً، خشونت که قیام مسلحانه، یعنی نشانه تردیدناپذیر شورش و یا انقلاب وجهی از آن است، چگونه شناخته می‌شود؟ و بالاخره، چه شرایطی در نظامهای رسماً مستقر باعث می‌شود که افراد توقع اصلاحات ادواری را داشته باشند. بررسی مفهوم انقلاب تلاشی برای پرسش دقیق و عمیق این سؤالات است. و این کتاب نیز قدمی در شروع و ادامه بحث درباره این سؤالات است، سؤالاتی که از هنگام آگاهی بشر بر خاصیت اجتماعی بودن خویش همواره در ذهن او مطرح بوده است.

گاه گفته می‌شود که تئوری سیاسی چندان علاقه‌ای به بررسی مسائلی مانند خشونت و انقلاب ندارد، زیرا بروز چنین حالاتی به منزله به بن بست رسیدن «سیاست» است و در نتیجه خارج از حیطه نظریه پردازی علم سیاست قرار دارد. و گاه نیز ادعا می‌شود که در تاریخ تفکرات سیاسی مغرب زمین، نخستین تئوری درباره پدیده انقلاب توسط ادmond برک^۱ فیلسوف انگلیسی (۱۷۹۷-۱۷۲۹) و نخستین نوشته جدی درباره انقلابها در سال ۱۷۸۹ پس از بروز انقلاب کبیر فرانسه به رشته تحریر کشیده شد. هرگاه مطالعه خویش را به برداشتهای کاملاً نظری از انقلاب محدود سازیم، ادعای فوق تا اندازه‌ای صحت دارد. عصر جدید، یعنی دورانی که موجودیت دولتهای ملی^۲ را همواره بروز انقلاب تهدید کرده است با انقلاب کبیر فرانسه آغاز گردید، اما تفکر درباره انقلاب حتی در جوامع منسجم باستانی نیز وجود داشته است.

در مطالعه انقلاب به طور عام و نمونه‌های خاص آن، نخستین وظیفه‌ای که باید بر آن تأکید داشت این است که انقلاب باید در ارتباط با نظام اجتماعی بخصوصی که آن را احاطه کرده است بررسی گردد. تجزیه و تحلیل انقلاب سرتبیط با بررسی کارکرد جامعه بوده و هرگونه تلاشی برای مجزا ساختن این دو چندان فایده‌ای نخواهد داشت. برخی از محققین از توجه به این ضرورت غفلت کرده و انسان به مطالعه پرداخته‌اند که گویی انقلاب پدیده‌ای منتزع و مجزا بوده و می‌تواند جداگانه بررسی گردد. آنچه که از اینگونه مطالعات حاصل آمده بیشتر

1. Edmund Burke (1725-1747)

۲. مفهوم Nation state یا دولت ملی که آن را دولت و کشور مستقل نیز نامیده‌اند، پدیده‌ای است که نخستین بار پس از تضعیف سلطه سیاسی کلیسای کاتولیک در اروپا بوجود آمد. حکومت ملی دارای محدوده جغرافیایی مشخصی است و حاکمیت آن در این محدوده نافذ و منحصر بفرده است. در واقع حکومت ملی مفهومی متنافر با حکومت واحد جهانی است. -۴-

مطالعه‌ای تطبیقی از روشهای گوناگون کسب قدرت بوده است تا تجزیه و تحلیل وسیعتر انقلاب. در واقع مسائلی مانند اینکه آیا انقلابیون از نظراخلاقی مجاز به مسموم ساختن آب آشامیدنی شهروندان هستند یا خیر، عملاً جزء مسائل جزئی و بسیار کم اهمیت در مطالعه روند انقلابی کسب قدرت است.

شاید بتوان گفت که مطالعه جامعه و پدیده انقلاب به مطالعه فیزیولوژی و پاتولوژی تشابه بسیار دارد. آگاهی از وضع پاتولوژیک جانداران بیمار به شناختی کامل از فیزیولوژی آنان، و یا به عبارت دیگر وضعیت آنها در زمان سلامتی نیاز دارد. اما این تشابه کامل نیست. فیزیولوژی و پاتولوژی راسی توان به عنوان دو زمینه علمی مجزا تلقی کرد زیرا هر یک از آنها ناظر بوضع خاص جانوران است، حال آنکه تحقیق در عملکرد جامعه هرچند باید بر مطالعه انقلاب مقدم باشد، اما این دو اجزای یک کل واحد هستند. دلیل این گفته نیز آشکار است زیرا که خود تشکیلات اجتماعی به محدود ساختن و یا به حداقل رسانیدن خشونت در روابط بین افراد جامعه تمایل دارد، زیرا:

۱- در هر جامعه‌ای از میان برداشتن خشونت به عنوان یکی از اصول و اهداف تشکیلاتی شناخته شده.

۲- یکی از نتایج فرعی اما مهم ایجاد تشکیلات اجتماعی کاهش سوارد خشونت است.^۱ بنابراین برای درک علل بروز انقلاب که مبین بازگشت به نوعی خشونت است، محقق ناچار است نخست دریابد که چگونه و به چه علت سدی که در برابر خشونت ایجاد شده از میان رفته و یا عمداً نابود گردیده است.

فیلسوف یونانی، ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م)، چنین نظر داد که پیش از آنکه بتوانیم علت تمایل افراد را به ایجاد تغییر و تحول در روابط اجتماعی درک کنیم، باید بدانیم که عقیده آنان درباره نحوه مطلوب تشکیلات اجتماعی چیست. در خلال سطور کتاب سیاست، نمونه‌هایی از نظر ارسطو را درقبال این مسأله می‌توان یافت: «علت عمومی و اصلی... تمایل به انقلاب (عبارت است از)... تمایل به مساوات در حالتی که افرادی تصور کنند که باید هم‌تراز کسانی باشند

۱. جامعه به معنی گردهمایی افراد بشر و تبعیت آنان از مجموعه قواعد و آدابی که نظام اجتماعی را تشکیل می‌دهد به دو منظور عمده ایجاد شده است. نخست همکاری افراد بشر برای مقابله با آنچه که حیات و آرامش آنان را از خارج مورد تهدید قرار می‌دهد، مانند عوامل طبیعی؛ و دوم افزودن بر رفاه جمعی ایشان از طریق تقسیم کار و همیاری با یکدیگر. اما حفظ موجودیت جامعه نیاز به وضع و اجرای قوانین و ایجاد تشکیلاتی دارد که با جلوگیری از ستیز افراد با یکدیگر مانع انهدام جامعه از درون نیز بشود. م.

که در موقعیتی برتر قرار دارند و یا تمایل به عدم مساوات در زمانی که افرادی معتقد باشند که باید از سایرین برتر قرار گیرند در حالی که در موقعیتی همپراز سایرین قرار گرفته‌اند—تصور و اعتقادی که شاید عادلانه باشد و یا غیرعادلانه...» هرچند در سطوح فوق ارسطو درباره موضوع کلی بی‌ثباتی سیاسی اظهار نظر کرده و اصطلاح «تمایل انقلابی» را در مفهومی وسیع‌تر از آنچه که مورد نظر ماست بکار برده است، اما بر این واقعیت نیز تأکید نهاده که تمایلات انقلابی در جوامعی فرصت رشد و نمومی‌یابند که افراد آن از وضع خویش ناخشنود باشند. ارسطو همچنین بر این نکته اشاره دارد که هرگاه تصور افراد جامعه از ارزش خویش عیناً در طبقه‌بندی اجتماعی منعکس شده باشد، بروز تمایلات انقلابی نامحتمل است.

به‌طور کلی و عمومی‌تر می‌توان گفت که انقلاب مکانی کم‌اهمیت در تعریف مفهوم وسیع‌تر و منتزع‌تری دارد که وابستگی افراد به یکدیگر را در هیئت جامعه در برمی‌گیرد. پس قبل از آنکه بتوانیم مفهوم انقلاب را مورد بررسی قرار دهیم، ناچاریم سائلی کلی‌تر را نیز مطرح سازیم. این سائل عبارتند از:

- ۱- چگونه نظم و ثبات می‌تواند بر روابط اجتماعی بشر حاکم گردد؟ ۲- اصولی که بر مبنای آنها بشر اجتماعی همکاری و همیاری هم‌نوعان خویش را به‌منظور پیشبرد مقاصد اقتصادی و سیاسی خویش پذیرفته و از طریق پذیرش آنها، روابط اجتماعی را اثبات و مقبولیت اخلاقی می‌بخشد چیستند؟ ۳- جامعه‌ها به‌چه طریق می‌توانند موجود باشند و به‌موجودیت خویش ادامه دهند؟ هرگاه بتوانیم در بررسی این سؤالات به نتیجه برسیم، این امکان را نیز می‌یابیم که قدمی فراتر رفته و این پرسش را نیز مطرح کنیم که به‌چه علت جوامعی که از ثبات برخوردار هستند ناگاه دچار اغتشاش می‌گردند و ساخت آنها تغییر می‌یابد؟ راه بردن از مرحله اولیه بررسی فوق به مرحله بعدی، در واقع به منزله خاتمه یک‌زمینه تحقیقاتی و آغاز زمینه‌ای جدید، همانند مطالعه فیزیولوژی و پاتولوژی، نیست. مطالعه تغییر و تحول اجتماعی به‌گونه‌ای انکارناپذیر همان بررسی و شناخت عوامل تعیین‌کننده نظم و انتظام اجتماعی است. همچنانکه جملاتی که از ارسطو نقل شد نشان می‌دهند، همواره این امکان وجود دارد که برخی افراد جامعه از دیدگاه خاص خویش به‌اساس نظم و ثبات اجتماعی نظر افکنند و آنها را بالقوه غیر عادلانه تلقی کنند. و چنین واقعیتی یکی از علل مهم بروز بی‌ثباتی است. به‌طور خلاصه، مطالعه تحولات اجتماعی صرفاً امعان نظر در موضوع آشنا و قدیمی نظم اجتماعی است و نیازی به ابداع زمینه‌ای جدید و متفاوت ندارد.

حال حتی با منحصر کردن نظر خویش به فشارهایی که در جامعه‌ای پویا

به تقاضا برای ایجاد تحول و تغییر منجر می‌گردند، هنوز هم نمی‌توانیم ادعا کنیم که پدیده انقلاب را کاملاً مجزا ساخته‌ایم. باید توجه داشت که انقلاب همان تغییر اجتماعی نیست بلکه صورتی خاص از آن است. پس در تلاش برای درک این موضوع که به چه علت گاه انقلابات خشونت‌بار واقع می‌شوند، درک این مسأله حائز اهمیت است که به چه دلیل برخی از جوامع توانسته‌اند بدون توسل به خشونت، تغییراتی بنیادی در ساخت اجتماعی خود ایجاد نمایند. به عنوان مثال، برنامه جسورانه‌ای که در طول دهه ۱۹۳۰ تحت عنوان «برنامه جدید»^۱ توسط دولت پرزیدنت فرانکلین دلانو روزولت^۲ پیاده شد، بدون بروز انقلاب اجرا شد، و یا روند تحول ژاپن از حکومتی فئودال به جامعه‌ای مدرن و تغییرات سریعی که بریتانیا را به جامعه‌ای صنعتی تبدیل کرد، بدون بروز خشونت تحقق یافت. گاه که ما درباره چنین تحولاتی اصطلاح «انقلابی» را به نحوی کلی بکار می‌گیریم تا اهمیت و وسعت آنها را نشان داده باشیم، مثلاً از تغییراتی که جامعه فئودالی را به جامعه صنعتی تبدیل می‌نماید به عنوان «انقلاب صنعتی» نام می‌بریم. اما در تجزیه و تحلیل سیاسی، مفهوم انقلاب ویژه تحولات بخصوصی است از آنگونه که به سال ۱۷۸۹ در فرانسه، به سال ۱۹۱۷ در روسیه و به سال ۱۹۴۹ در چین بوقوع پیوست. و یکی از دلایلی که باعث بروز انقلاب در این کشورها شد نیز این بود که تحولات غیرانقلابی باشکست روبرو شده بود. این واقعیت به ما کمک می‌کند تا بر لزوم مجزا ساختن عوامل ایجادکننده «تحولات غیر انقلابی» تأکید نماییم و بدین گونه، عوامل پدید آورنده حالت انقلابی را به نحوی بارز درک کنیم. ارسطو معتقد بود که ریشه بی‌ثباتی و تحول را باید در ساخت اجتماعی جستجو کرد. اما ما در بررسی خویش به این نتیجه خواهیم رسید که نارضایتی‌هایی که ریشه در ساخت اجتماعی دارند تنها یکی از منابع بالقوه ایجاد تغییر و تحول و انقلاب بشمار می‌آیند.

پافشاری بر مطالعه همزمان انقلاب و نظام اجتماعی، یا به عبارت دیگر مورد توجه قرار دادن ارتباط بین این دو، به معنی نفی ارزش تجزیه و تحلیل انقلاب از طریق مقایسه انقلابات مختلف با یکدیگر نیست. و در بسیاری از تحقیقات معتبری که درباره انقلاب صورت گرفته، از روش مقایسه‌ای برای درک

۱. New Deal در زمان رکود بزرگ و بیکاری گسترده دهه ۱۹۳۰ برای حمایت از طبقات کم درآمد جامعه و بخصوص کارگران بیکار به مورد اجرا در آمد. با درک فواید اقتصادی و سیاسی چنین سیاست‌هایی، دوران پس از جنگ دوم شاهد گسترش سریع سیاست‌های رفاهی در اروپا بوده است. م.

2. Franklin Delano Roosevelt

عوامل ثابت و عمومی ایجاد انقلاب استفاده شده است. اما قبل از اینکه روش مقایسه‌ای را بتوان به نحوی مؤثر بکار گرفت، باید برسر تنظیم تعریف صحیحی از مفهوم انقلاب به توافق رسید. زیرا از آنجایی که مفهوم انقلاب کراراً مجزا از سایر پدیده‌های سیاسی مورد مطالعه قرار گرفته، بررسیهای مقایسه‌ای نیز عموماً باعث ابهام و پیچیدگی این موضوع شده‌اند. از این نظر بسیاری از محققین علوم اجتماعی بر لزوم بنانهادن روشی منظم برای توصیف و طبقه‌بندی ویژگیهای انقلابی تأکید کامل دارند تا بدین وسیله بتوانند مفاهیم وسیعتری را تعریف و وجوه تشابه بین انقلابات مختلف را بدرستی داوری نمایند.

با بی‌توجهی به شرایط موجود در بطن نظام جامعه‌ای که در آن انقلاب بوقوع می‌پیوندد، برخی از پژوهندگان عصاره اصلی پژوهش خویش را از دست داده‌اند. هرچند روشن است که اغتشاشات شهری، شورشهای دهقانی، کسب قدرت توسط عملیات نظامی، طرحهای اجرا شده بوسیله سازمانهای انقلابی و فعالیت‌های ضدانقلابی که از طرف دولتها صورت می‌گیرند همه صورتهایی از شورش یا انقلاب می‌باشند و در تمام این نمونه‌ها افرادی در جامعه استفاده از خشونت را به‌عنوان راهی برای ایجاد تغییرات اجتماعی می‌پذیرند، اما مقایسه یکسان این وقایع صرفاً براساس مشترک بودن عامل خشونت در اجرای آنها به‌منزله نادیده گرفتن اهمیت سیاسی چنین وقایعی تلقی می‌گردد. چنین برخوردی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا گروه یا گروههایی خاص در جامعه دارای تمایلات انقلابی هستند ولی سایر گروهها دست به انقلاب نمی‌زنند.

روش مقایسه‌ای در مطالعه انقلاب تنها زمانی می‌تواند مفید قلمداد شود که مطالعه ما به‌جوامع «بالقوه» انقلابی محدود باشد. اما در بررسی جوامعی که قادر به مقاومت در برابر تنشهای انقلابی هستند، توجهی دقیقتر ضروری است، بویژه در قبال این مسأله که چگونه برخی از این جوامع نیز قابلیت مقاومت خویش را از دست می‌دهند. در مجموع ارائه تعریفی از مفهوم انقلاب بی‌شباهت به ساختن پنداری درباره بیماری دماغی در روانشناسی نیست. درک یک بیماری دماغی تنها زمانی میسر است که روانشناس براین امر وقوف یابد که چنین عارضه‌ای تنها در رابطه با تلاش بیمار برای حل مشکلی در زندگی ایجاد شده و نباید آن را صرفاً به‌عنوان اختلالی روانی در نظر بگیرد.

نحوه دیگری که می‌تواند بر اهمیت این گفته تأکید نهد که انقلاب قابل تفکیک از عملکرد جامعه نیست، همانا بررسی آن به‌عنوان گونه‌ای از خشونت است. علی‌رغم تمام شواهد تاریخی برخی از محققان از اذعان به اینکه هر انقلاب با کاربرد یا قبول خشونت همراه است، امتناع کرده‌اند. انقلابیون بسیاری

بسی نموده‌اند تا طرحهایی برای انقلاب خویش تدارک ببینند که در نظر آنان «بدون خشونت» تلقی می‌شوند. اما، همانطور که خواهیم دید، واژه‌های «انقلاب» و «عدم خشونت» با یکدیگر متناقض هستند. «انقلاب بدون خشونت» معمولاً اصطلاحی است که توسط انقلابیون برای کسب حمایت کسانی که برخسونت مهر تأیید نمی‌نهند به صورت شعاری تبلیغاتی مطرح می‌شود. اما در این نیز تردیدی نیست که بسیاری از انقلابات بدون خونریزی و کشتار به نتیجه رسیده‌اند. پس باید پرسید که از نقطه نظر علوم اجتماعی معنی «خشونت» چیست؟ و این نیز پرسشی اساسی در تجزیه و تحلیل انقلاب است.

کما برای شروع به تبیین مفهوم انقلاب، یکی از ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین تعاریفی که می‌توان ارائه داد این است که انقلاب، برخلاف زلزله و سیل، پدیده‌ای طبیعی نیست و شکلی از رفتار اجتماعی بشر است. و به‌عنوان شکلی از رفتار بشر، انقلاب موضوعی مناسب برای تحقیق در رشته علوم اجتماعی است. بنابراین گفته جامعه‌شناس آلمانی، ماکس وبر^۱، رفتار بشر را می‌توان بر دو گونه مشخص تقسیم کرد: «کنش»^۲ و «کنش اجتماعی»^۳. وبر «کنش» را آن‌گونه‌ای از رفتار تعریف کرد که دارای مفهومی ذهنی برای عامل آن است، حال آنکه «کنش اجتماعی» گونه‌ای از رفتار است که مفهوم ذهنی آن شامل آگاهی از رفتار متقابل کسانی است که فرد رفتار خود را با رفتار آنان مطابقت می‌دهد.

اگر ما این تعریف را گسترده‌تر کنیم و بگوییم که این مطابقت در رفتار به این دلیل واقع می‌شود که فرد عامل دارای انتظارات ثابتی از واکنش سایرین است، آنگاه به مفهوم «کنش اجتماعی» در یک «نظام اجتماعی» قدیمی نزدیکتر شده‌ایم.

تقریباً تمام نظریه‌پردازان علوم اجتماعی بر این نکته تأکید نهاده‌اند که برای دوام یک جامعه، اعضای آن باید دارای انتظارات متقابل از یکدیگر باشند تا بدین وسیله هر فرد بتواند رفتار خود را با کردار سایرین هماهنگ سازد. حتی مفهوم «تقسیم کار»^۴ یا توزیع نقش و کار بین افراد گوناگون نیز متکی بر این

1. Max Weber 2. Action 3. Social Action

۴. در فصول بعدی خواهیم دید که تقسیم کار در مفهوم اجتماعی آن از آنچه که در علم اقتصاد مطرح می‌شود به مراتب وسیعتر است. در اقتصاد، تقسیم کار شامل جدول تخصیص نقشهای اقتصادی به افراد است، اما در مفهوم اجتماعی، نحوه تقسیم کار علاوه بر تعیین نقش افراد در تولید، بر توزیع منافع مادی و معنوی جامعه بین افراد نیز اطلاق می‌شود. به عبارت دیگر، نحوه تقسیم کار عبارت است از شبکه‌ای که روابط بین افراد و شرایط محیطی را مشخص می‌سازد. م.

انتظارات متقابل است و قابلیت در هماهنگ ساختن رفتار خود با رفتار سایرین، عنصر اساسی و ضروری برای ادامه همکاری و همیاری اجتماعی است که حتی در ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین نوع جوامع نیز وجود دارد.

با پذیرفتن این تحلیل از رفتار اجتماعی در قالب نظام اجتماعی، می‌توانیم خشونت را آن‌گونه‌کنشی تعریف کنیم که عمداً یا تصادفاً هماهنگی متقابل بین رفتار اعضای جامعه را دستخوش تغییر می‌کند. خشونت نوعی از رفتار است که: ۱- سایرین قادر به هماهنگی با آن نیستند. ۲- عمداً مانع می‌شود تا افراد جامعه رفتار خود را با آن از پیش هماهنگ سازند و انتظاراتی باثبات درباره آن در ذهن خویش مهیا کنند. خشونت الزاماً به معنی قساوت، بی‌توجهی و نداشتن همدردی نیست. در واقع بشر برای مقابله یا پذیرش این گونه ناخوشایندیها دارای قابلیت تقریباً نامحدود است. به عنوان مثال، در تبعیدگاههای کار اجباری که در زمان جنگ دوم جهانی هزاران یهودی را در خود جای داده بود، زندانیان توانسته بودند نوعی هماهنگی با رفتار وحشیانه زندانبانان خویش کسب کنند. خشونت عبارت است از نوعی «رفتار ضداجتماعی» و در یک موقعیت سیاسی، خشونت، مانند انقلاب، تنها در رابطه با نظم و انتظام جامعه‌ای که در آن صورت می‌پذیرد قابل درک است. به عنوان مثال، گرچه در جنگها طرفین متخاصم هریک رفتار خود را براساس کنش طرف متقابل تنظیم و با آن هماهنگ می‌سازد، اما جنگ در اصل نهایت خشونت را تصویر می‌کند.

همچنانکه فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم، توماس هابس^۱، در کتاب خویش «لویاتان»^۲ نشان می‌دهد، جنگ و مماشات اجتماعی در واقع اعمالی کاملاً

1. Thomas Hobbes

۲. واژه عبری لویاتان در اصل به معنی «در خود حلقه‌زده» می‌باشد اما در کتاب مقدس یهودیان نام نهنگی است که یونس نبی را در هنگام گریختن از نینوا به تارشیش بلعید (تورات کتاب یونس). هابس جامعه را به موجودی زنده، مانند نهنگ، تشبیه می‌کند که هر طبقه اجتماعی عضوی از اعضای آن را تشکیل می‌دهد. و حاکم، یا حاکمین، مغز متفکر این موجود زنده هستند. هابس که در زمان حکومت کرامول و در تبعید به نگارش این کتاب اقدام کرده و در سال ۱۶۵۱ آن را منتشر ساخت، ستیز درونی جامعه را مهمترین عامل انهدام تمدن می‌پنداشت. به نظر وی، بشر فطرتاً ستیزه‌جو و جامعه طبیعتاً ناپایدار است، مگر اینکه فرامین حاکم عادل، از جمله فرمان مجازات خاطیان، کاملاً اطاعت شوند. صرف نظر از عقاید هابس، روش استدلال وی که شباهت فراوانی به استدلال ریاضی دارد در نوع خود کم‌نظیر است و تحولی چشمگیر در فلسفه سیاسی بشمار می‌رود. - ۴.

متضاد با یکدیگر هستند. اما رابطه بین جنگ و جامعه تنها ارتباط متضاد دو مفهوم نیست. هابس رابطه بین این دو مفهوم را چنین توصیف می‌کند که منظور از تشکیل جامعه عبارت است از:

۱- از میان برداشتن خشونت‌هایی که بر زندگی انسانهایی که اجتماعاً سازمان یافته نیستند سایه می‌افکند.

۲- بکار بردن محدود خشونت در جامعه سازمان یافته در مواردی که استفاده از آن برای تنبیه عاملین اعمال ضد اجتماعی مجاز شناخته شده است. گرچه اکثر محققین علوم اجتماعی در زمان حاضر مطرح ساختن «منظور» از تشکیل نظام اجتماعی را منطقی نمی‌پندارند، اما با این نظریه هابس موافقت دارند که «کنش اجتماعی» به طریقی ظاهر می‌شود که بتواند وجود نظام اجتماعی و دوام آن را بیش از طول عمر هر فرد جامعه ممکن سازد. گذشته از این، این نظریه نیز مورد قبول قرار گرفته است که یکی از علائم حتمی سرگ نظام اجتماعی، بازگشت جنگ در میان اعضای آن است. نظم کامل در جامعه نشانه دستیابی به روابط مطلوب اجتماعی و بروز خشونت کامل علامت پایان یافتن و سرگ نظام اجتماعی و یا، همچنانکه نشان خواهیم داد، به معنی از دست رفتن کیفیت خاص یک جامعه است.

استدلال هابس دایر بر اینکه تشکیل جامعه نشانگر پیروزی بشر بر تمایل فطری وی به خشونت است، بر تصویر فلسفی او از زندگی غیراجتماعی و شرایط محرومیت از سازماندهی که آن را «حالت طبیعی» نام نهاد، متکی بود. او توضیح داد که در چنین شرایطی هیچ‌گونه کار و فعالیت مفیدی صورت نمی‌پذیرد زیرا سرانجام و نتیجه فعالیت بشر نامطمئن است و در نتیجه، علوم، هنرها و دادوستد نیز میدان عمل نمی‌یابند. و وخیمتر از همه اینکه بشر همواره در هراس از خطرات ناشی از خشونت سایرین زندگی می‌کند. در مجموع، به گفته هابس، زندگی بشر در این شرایط «منزوی، توأم با فقر، نفرت‌آور، خشن و کوتاه» خواهد بود. بنابراین برای کسب فواید همکاری اجتماعی و تقسیم کار - یعنی پدیده‌هایی که در «حالت طبیعی» وجود ندارند - بشر ناچار است خشونت را به کناری ببرد زیرا خشونت، بیش از هر کیفیت دیگری، مشخص‌کننده حالت طبیعی است.

هابس همچنین ادعا کرد که زمانی که مردم در نبود یک قدرت مشترک که همه از آن بترسند زندگی کنند، عملاً در حال جنگ بسر می‌برند، جنگ هر فرد علیه فردی دیگر. شاید نظر هابس درباره احترام افراد برای قدرتی هراس‌آور که مبانی انتظارات مشترک آنان را ایجاد می‌کند، صحیح نباشد، اما بی‌تردید وی برداشتی ارزشمند از ارتباط متقابل نظم با خشونت، و جامعه

با هرج و مرج ناشی از نبود قانون و حکومت را ارائه داده، تحلیل وی از این ارتباط متقابل در واقع یکی از اصول پذیرفته شده در مطالعه انقلاب بشمار می‌رود. البته هابس نخستین نظریه پردازی نبود که مسأله نظم اجتماعی را مورد شناسایی قرار می‌داد. فلسفه سیاسی مغرب‌زمین در این اعتقاد ریشه دارد که انسان اعتقاد به اعمال خشونت و زور بدنی را در تعیین روابط اجتماعی مردود می‌شناسد. در واقع اصطلاح «سیاسی» گاه به عنوان عنصری در تشکیلات اجتماعی تعریف می‌شود که منظور آن مهار زدن و به حداقل رسانیدن کاربرد خشونت در روابط بین افراد است.

از آنجایی که خشونت عنصری منفی در نظم اجتماعی تلقی می‌گردد ولی در عین حال بروز آن در تمام جوامع محتمل شمرده می‌شود، محققین علوم اجتماعی خشونت را به صورت یکی از معیارهای ثبات یک نظام سیاسی بکار می‌گیرند. باید در نظر داشت که در این محدوده، خشونت با استفاده مشروع از قدرت و حتی با درگیریهای متعارف و قانونی، مانند مجادلات کارگر و کارفرما، تفاوت اساسی دارد. زیرا قدرت مشروع و مجادلات قانونی خود برای حفظ تشکیلات اجتماعی ضروری هستند. برخلاف چنین استفاده‌های مشروع از قدرت، خشونت مانع کارکرد بی‌دغدغه نظام تقسیم کار در جامعه می‌شود و در نهایت آن را به نابودی می‌کشد، حال چه این تقسیم کار توسط اعمال زور - یعنی ممانعت قهرآمیز از تلاشی آن تداوم یافته باشد - و چه بواسطه توافقهای همگانی و صلح آمیز. در هر صورت تمام نظامهای اجتماعی تا حدودی درگیر بروز خشونت هستند که یا ناشی از تشکیلات ناقص آنها و یا معلول اشکالات دیگری در نحوه عملکرد آنها می‌باشد.

تصویری که تا اینجا از خشونت ارائه شده نیز هنوز شامل طبقه بندی وسیعی از رفتار اجتماعی است. در این تصویر خشونت طیف وسیعی را دربرمی‌گیرد که در آن انواع رفتارهای اجتماعی از مبادله دشنام تا ارتکاب عملی جنایت آمیز علیه سایر اعضای جامعه (مانند سرقت یا قتل)، و از اعتراضات شبه انقلابی (مانند عدم همکاری با دولت و روزه سیاسی) تا شورش کامل و انقلاب جای دارند. همچنین در تصویر فوق از آزار رساندن به یک فرد و مغشوش ساختن زندگی گروهی بزرگ یا کوچک از افراد گرفته، تا ایجاد بی‌ثباتی سیاسی و نابودی کامل یک نظام، در تعبیر واحدی از خشونت جای می‌گیرد.

اگر نظم اجتماعی و خشونت به اصطلاح دوروی یک سکه باشند، بنابراین بررسی یکی از این دو به شناخت دیگری نیز منجر خواهد شد. و به همین علت

نیز مطالعات جامعه‌شناس امریکایی به نام تالکوت پارسنز که مسائل مربوط به نظم و تشکیلات اجتماعی را مورد بررسی دقیق قرار داده است در تحقیقات مربوط به انقلاب بسیار ارزشمند هستند. در تحقیقات خویش در زمینه شناخت جامعه بشری و روابط اجتماعی، پارسنز به مطالعه عمیق این سؤال کلی توماس هابس پرداخته است که: «چگونه ایجاد و دوام نظم اجتماعی ممکن است؟» پارسنز درباره رابطه بین «تشکل اجتماعی»، یعنی بهم پیوستن عناصر مستقل برای ایجاد مجموعه‌ای فعال و «عدم تشکل» یعنی از هم پاشیدگی نظام اجتماعی، مطالبی مهم نگاشته است. به گفته او، ادامه ثبات در یک جامعه وابسته به وجود عواملی چند است. و بررسی کارکرد عواملی که ثبات را تضمین می‌نمایند در واقع نقطه مقابل تحلیل عواملی است که نظام اجتماعی را دستخوش تغییر و تحول می‌سازند. هیچ یک از این دو نمی‌تواند بدون مطالعه دیگری مورد بررسی جامع و صحیح قرار بگیرد. مضافاً اینکه در چنین روشی، احتمال بروز تغییر در تشکیلات اجتماعی همواره در مد نظر قرار می‌گیرد. در عمل نیز درجه بی‌ثباتی و امکان بروز تحول، وابسته به نوع خاص نظام اجتماعی و شرایط محیط بر آن است. اما عموماً اظهار نظر درباره عواملی که باعث استحکام و تداوم نظام بخصوصی می‌شوند همواره با تجزیه و تحلیل عوامل ایجادکننده تغییر و تحول اجتماعی همراه هستند. تنها تفاوت بین این دو نوع بررسی، بیشتر به جزئیات هر یک مربوط می‌شود تا به نحوه برخورد آنها با مسائل.

از آنجایی که ثبات و عدم ثبات را پارسنز کیفیاتی مرتبط و متصل به یکدیگر تلقی می‌کند، بنابراین در نظر وی میزان و نوع خشونت‌هایی که در یک جامعه بروز می‌کند معیاری برای دآوری درباره سلامتی نظام آن می‌باشد. معلمین اخلاق خشونت را معیاری برای ارزشیابی استحکام و صحت جامعه و جامعه‌شناسان آن را مقیاسی برای شناخت قابلیت جامعه برای حفظ و بقای نظام حاکم بر آن شناخته‌اند. اما انقلاب تنها یک گونه از خشونت است. زمانی که افرادی در جامعه دست به اسلحه می‌برند و یا مرتکب اعمالی نظیر اعتصابات عمومی، ترورهای سیاسی و تلاش برای واژگون ساختن دولت می‌شوند، عمداً در روش و رفتار سایرین ایجاد اختلال می‌نمایند تا بدین وسیله نظامی را که نامطلوب تلقی می‌کنند از میان بردارند. البته معمولاً افرادی که در گروه‌های شناخته شده اجتماعی و سیاسی متشکل هستند، تنها به عنوان حربه نهایی دست به اعمال خشونت آمیز می‌زنند. اما آنچه که به عنوان حربه نهایی شناخته می‌شود بی‌تردید

1. Talcott Parsons

می‌تواند تحت تأثیر ایدئولوژی خاصی قرار بگیرد. و منظور از ایدئولوژی مجموعه ارزشها و باورهایی است که اساس هر حرکت اجتماعی را تشکیل می‌دهد. هرگاه اعمال خشونت‌آمیز انقلابی عملی و یا مناسب نباشد سایر اعضای جامعه از آن پیروی نخواهند کرد. در چنین وضعی عملیاتی از این قبیل به جای نابودساختن نظام حاکم بر جامعه، به‌عنوان نمونه‌هایی از اعمال جنایت‌آمیز یا دیوانه‌وار تلقی می‌گردند. در واقع آنچه یک عمل خشونت‌بار انقلابی را از یک جنایت و یا جنحه عادی متمایز می‌سازد، میزان حمایت سایر افراد جامعه از آن است. بنابراین هرگاه گروهی انقلابی خواستار بازگشت به حالت جنگی که قبل از تشکیل جامعه وجود داشته است باشند و سایر اعضای جامعه نیز از آنان تبعیت نمایند، در چنین حالتی جامعه به وضعی به مراتب بدتر و نابودکننده‌تر از جنگ رجعت کرده است.^۱ در چنین شرایطی نیاز و تمایل به ایجاد جامعه‌ای بهتر، حتی به قیمت بازگشت به جنگ، تعمیم می‌یابد. پس باید گفت که انقلاب نه جنایت است و نه دیوانگی، بلکه پذیرش رفتار خشونت‌آمیز در حالتی است که تمام روشهای دیگر برای ایجاد تحول در جامعه شکست خورده و بی‌نتیجه مانده‌اند. در واقع، بروز انقلاب حاصل احساس ناتوانی و شکست یک نظام اجتماعی است. هیچ کس همانند فیلسوف اسپانیایی، خوزه ارتگایی گاست^۲، رابطه بین خشونت انقلابی و زیربنای اجتماعی را مخصوصاً در کتاب معروف خویش انقلاب توده‌ها^۳ بوضوح نشان نداده است. وی می‌گوید که بشر همواره دست به خشونت زده است. گاه استفاده از خشونت تنها نوعی جنایت تلقی شده، اما گاه نیز وسیله‌ای در دست کسانی بوده است که تمام طرق دیگر را برای دفاع از حقوق حقه خویش بکار گرفته و ناکام مانده‌اند. گاست ادامه می‌دهد که شاید این واقعیت که گهگاه بشر تمایلات فطری خویش را از طریق اعمال خشونت‌آمیز بروز می‌دهد، تأسف‌آور باشد اما از طرف دیگر بروز چنین رفتاری در جامعه نشان‌دهنده وجود منطق و تعقلی نیز هست که بیش از حد تحمل تحت فشار قرار گرفته است. گاست معتقد است که استفاده از زور در شرایط انقلابی تنها حربۀ نهایی بشمار می‌آید. وی تمدن را تلاش دائمی برای جلوگیری از زور و منحصر ساختن استفاده از آن به‌عنوان حربۀ نهایی، تعریف می‌نماید. اما وی ادامه می‌دهد که در ادوار اخیر این مفهوم معکوس شده و اغتشاش و اعمال خشونت-

۱. بخاطر بیاوریم که هابس بشر را در شرایط فاقد تشکیلات اجتماعی در حالت ستیز دائم و یا حالت طبیعی فرض کرده است. م.

2. José Ortega Gasset

3. *Revolt of the Masses*

آهنگ گاه به عنوان حربۀ نخستین، یا حتی حربۀ منحصر بفرد، برای دفاع از حقوق افراد جامعه اعلام گردیده است.

تجزیه و تحلیل نظام اجتماعی، نخستین قدم در مطالعه انقلاب و بنا کردن مفهومی مجرد برای آن است. با استفاده از مفهوم نظام اجتماعی می توان بین آن دسته از اعمال خشونت آمیز که با معیارهای موجود، جنایت و جنحه تلقی شده و آن دسته که عملیات انقلابی بشمار می آیند تفاوت نهاد؛ و اگر نظر خود را متوجه ارتکاب عمدی خشونت سیاسی بنماییم، آنگاه نظام اجتماعی به عنوان معیاری برای تمایز جنگ و انقلاب نیز بکار می رود، زیرا انقلاب نوعی از خشونت است که از بطن نظام اجتماعی زاده می شود، حال آنکه جنگ استفاده از خشونت بین دو نظام متفاوت است.

به علاوه، چنین تجزیه و تحلیلی برای شناختن سواردی از بروز خشونت سیاسی که نه جنگ تلقی می شوند و نه انقلاب، مفید خواهد بود. یکی از ویژگیهای اساسی یک نظام اجتماعی وجود ساخت ارزشی بخصوصی است که اعضای جامعه بر آن توافق دارند. ساخت ارزشی جامعه گونه خاصی از عمل متقابل بین افراد مختلف و همچنین موجودیت طبقات اجتماعی را از نظر اخلاقی قابل پذیرش جلوه می دهد. بنابراین با توجه به نحوه کارکرد ساخت ارزشی جوامع، درک علل بروز خشونت بین قبایل یا اقوام دارای ملیتهای مختلف در کشوری که هنوز قوام اجتماعی نیافته است، ساده تر خواهد بود؛ زیرا در چنین کشوری، ساخت ارزشی واحدی مستقر نشده است. نمونه هایی از این نوع خشونت کرا را در ممالک اروپایی در قرن نوزدهم بوقوع پیوست و در افریقا و آسیای جنوب غربی نیز در ادوار اخیر بسیار دیده شده اند. به گفته یکی از محققین علوم سیاسی، در یک کشور جدیدالتاسیس احتمالاً هیچ گونه ساخت ارزشی مشترکی که بتوان علیه آن قیام کرد و همچنین هیچ نوع تشکیلات اجتماعی منسجمی وجود ندارد. بنابراین، در چنین کشوری بروز جنگ داخلی یا انقلاب به مفهوم علمی آن معنی ندارد.

✓ از جمله آرای دیگری که در زمینه انقلاب ابراز شده این است که انقلاب در معنای اصلی آن پیش از شروع عصر جدید وجود نداشته و انقلابات به صورت پدیده های عمده سیاسی مختص ادوار اخیر هستند. اما باید توجه داشت که هر چند پیش از آغاز عصر جدید مبارزات اجتماعی با نام انقلاب خوانده نمی شدند، اما بی تردید حتی قبل از ایجاد حکومت های ملی نیز انقلاباتی وجود داشته اند. در زمانهای گذشته، نظام های اجتماعی متعددی بر اساس ساخت های ارزشی واحد و مشترک وجود داشته اند که الزاماً به صورت کشورهای مجزا و مستقل اداره نمی شدند؛ از جمله وحدت اجتماعی ساکنین منطقه ای که پایبند آیین بخصوصی

بودند. در آن ادوار بسیاری از خشونت‌هایی که در بطن چنین نظام‌هایی بروز می‌کردند بیشتر حالت شورش داشتند تا جنگ. در برخی موارد، این خشونت‌ها به صورت تضادهای ادواری مشاهده می‌شدند و شباهتی به شورش یا انقلاب نداشتند که از اینگونه می‌توان جنگ‌های داخلی برسر تصاحب تاج و تخت را نام برد.

نکته دیگر اینکه با آگاهی از طریقه‌ای که ساخت ارزشی بخصوصی که نظام اجتماعی را در جامعه‌ای استوار می‌سازد می‌توان از اشتباهی که بواسطهٔ بکار بردن معیارهای متداول در غرب برای طبقه‌بندی انواعی از خشونت که در جوامع غیر غربی رخ می‌دهند نیز دوری گزید. به‌عنوان مثال، چنین آگاهی و شناختی خواهد توانست مراسمی را که توسط بومیان زولولندا به شیوهٔ شورش و اغتشاش برگزار می‌گردد برای محقق غربی قابل درک نماید. رفتار خشونت‌آمیز اما سنتی برخی از اعضای قبیله در زمان انتخاب رئیس جدید یا عرف و عادت بوده و یا شورش و اغتشاش، اما نمی‌توانست تماماً هر دو آنها تلقی شود. اگر، همچنانکه محتمل بنظر می‌رسد، این رفتار جنبهٔ تشریفاتی داشته است، در نتیجه باید آن را نوعی درگیری برای تداوم نظام حاکم و اغنای کمبودهای ایجاد شده توسط آن تلقی کرد. اما خشونت ظاهری این درگیریها در مقایسه با معیارهای غربی آنچنان شدید بود که برخی محققین آنها را به شورشهایی عمده تعبیر می‌کردند. اما شورش واقعی هرگز ادواری و عادی نیست زیرا هر شورش در حقیقت نشانهٔ مردود شناختن عادات قدیم است. گذشته از این، عوامل بروز شورش با علل درگیریهای متعارف تفاوت عمده‌ای دارند. اما این سؤال باید به‌طور جدی مورد بحث قرار بگیرد که چگونه ارزشهایی خاص توانسته‌اند بومیان زولو را وادار به شکل بخشیدن و پذیرفتن انتظاراتی متعارف نسبت به رفتاری بنمایند که در نظر غربیان خشونت‌آمیز و اغتشاش‌آمیز تلقی می‌شود.

در این بحث مقدماتی، منظور ما این نبوده است که نتیجه‌گیری کنیم که تمام انقلابات و نهضتها ناشی از تضادهای ارزشی هستند. تضاد برسر ارزشها و تضاد برسر علایق و منافع هر دو می‌توانند به‌بروز درگیری منجر شوند و بی‌شک تفاوت بین این دو نوع تضاد با تفاوت بین شورش و انقلاب مرتبط است. آنچه که ما برآن تأکید کرده‌ایم این است که در هر گونه تجزیه و تحلیل مقبولی از خشونت سیاسی، محقق ناچار است موقعیت اجتماعی نظامی را که دستخوش خشونت و آشوب می‌گردد مورد بررسی قرار دهد.

1. Zululand

فصل دوم

نظام اجتماعی: جبر و ارزشها

از آنجایی که مقصود ما تجزیه و تحلیل نظری پدیده انقلاب است، ناچاریم که پیش از آن مفهومی مجرد از جامعه نیز در دست داشته باشیم. به این منظور شاید مفید باشد اگر به طور خلاصه تاریخچه تکامل مفهوم جامعه به عنوان یک نظام را مورد بررسی قرار دهیم. مفهوم کنونی نظام اجتماعی در واقع حاصل تداخل و ادغام دو برداشت متفاوت از مسأله‌ای است که انسانها را در یک جامعه به یکدیگر مرتبط و متصل می‌سازد.

بنابر یکی از نظریه‌های مهم اولیه، جامعه عبارت است از گونه‌ای از نظم که توسط گروهی از افراد بر سایرین تحمیل شده و تداوم آن توسط جبر و قوه قهریه، یعنی برقراری انضباط اجباری تضمین می‌شود. کسانی که معتقد به نظریه جبر هستند بر این اعتقاد پافشاری می‌کنند که هر یک از اعضای جامعه فطرتاً مایل به کسب منافع است که جامعه قادر به تأمین تمامی آنها برای همه اعضای خود نیست. توماس هابس این مشکل را چنین تفسیر کرد که هرگاه دونفر مایل به کسب شیئی منحصر بفرد باشند، اگر یکی از آن دو موفق به تصاحب آن شود، دیگری با او خصومت خواهد ورزید. پس در تلاش برای مالکیت آن شیء، تلاشی که ناشی از احساس حفظ و بقای نفس است، هر کدام سعی در نابودی دیگری یا سلطه بر او خواهد داشت. نظریه هابس بر این فرض استوار است که افراد بشر از نظر نیرو و قدرت بدنی همطراز یکدیگرند. پس بنابر اعتقاد وی، این تساوی نیروی بدنی، همراه با کمبود منابع مادی و اجناس مورد تقاضا از یک طرف و شهوت پایان‌ناپذیر بشر در تصاحب آنان از طرف دیگر، مفهوم خشونت همه‌گیر و مداوم را در «حالت طبیعی» توجیه می‌نماید. در چنین

۱. باید توجه داشت که واژه جامعه از نظر علمی تنها به مجموعه‌ای از افراد اطلاق نمی‌شود. در اصل جامعه یعنی وضعیت مخالف هرج و مرج، یا به کلام دیگر، نظم و ترتیبی که به روابط خاص بین گروهی از افراد تداوم می‌بخشد. م.

حالتی تشکیلات اجتماعی موظف به تسلط بر افراد و مهار کردن خشونت فطری آنان می‌باشد.

هابس شخصاً سعی کرد تا با مطرح ساختن فواید ضمنی اما انکارناپذیر خودداری از خشونت و تن دادن به مصالحه و همکاری، دلیلی عقلایی برای ابداع و تداوم جوامع بشری ارائه دهد. وی چنین استدلال کرد که در یک جامعه متشکل و سازمان‌یافته، هیچ کس قادر به ارضای تمام تمایلات خویش در کسب ثروت و اعتبار و احترام اجتماعی نخواهد بود اما در مقابل هر کس سهمی از آنچه جامعه در اختیار دارد دریافت کرده و می‌تواند از مالکیت آن مطمئن و آسوده‌خاطر باشد. در عمل، بشر چاره‌ای جز پذیرفتن چنین نظمی نخواهد داشت. فرض کنیم که همه افراد بشر از نظر قدرت جسمی یکسان باشند. در چنین صورتی هرگاه یکی از اعضای جامعه سعی کند تا بوسیله استفاده از خشونت علیه سایرین، به منافعیش از سهمی که برای وی معین شده است دست یابد، آنگاه سایرین نیز دست به اعمال خشونت‌آمیز علیه وی می‌زنند و جامعه به «حالت طبیعی» خود رجعت خواهد کرد. و در چنین وضعی، منافع همه آنان حتی از آنچه در شرایط الزاماً ناقص جامعه مدنی عایدشان می‌شده است نیز کمتر خواهد بود زیرا خشونت و هرج و مرج مداوم مانع از بهره‌برداری مطلوب از منابع موجود در جامعه خواهد شد. هابس ادامه داد که سلطان^۱ که پایبند قواعد و شرایط نانوشته حاکم بر رفتار افراد عادی نمی‌باشد، قدرتی بیش از هریک از افراد جامعه در دست دارد. اما از آنجایی که وی از این قدرت برای عنان زدن بر رفتار کسانی که بالقوه تمایل به خشونت دارند استفاده می‌کند، پس اطاعت از فرامین وی در واقع برای همه افراد جامعه مفید خواهد بود.

نظریه پردازان بعدی، با اعتقاد هابس به اینکه منابع مادی محدود است توافق دارند اما نظری وی را مبنی بر اینکه جدال بر سر مالکیت و استفاده از منابع محدود در نتیجه ایجاد جامعه مدنی از میان خواهد رفت، مردود شناخته‌اند. کارل مارکس^۲، فیلسوف جامعه‌شناس آلمانی، ادعا کرد که برخی از اعضای جامعه توسط جمع‌آوری ثروت و گسترش مالکیت خویش به سلطه بر سایرین نیز دست یافته و از آن برای ایجاد و حفظ نظامی غیرعادلانه و بی‌ثبات

۱. هابس واژه Sovereign را به‌مدیر جامعه اطلاق کرد، اما توضیح داد که مدیر جامعه الزاماً یک پادشاه نیست، بلکه می‌تواند هیأت یا گروهی هم‌زمان نیز باشد. این برخورد تا حدودی ناشی از تمایل وی برای مصونیت از خصومت زعمای جمهوری کرامول در انگلستان نیز بود. -م.

2. Karl Marx (1813-83)

در جامعه استفاده می‌کنند. به اعتقاد وی تغییرات بطنی در شرایط مادی و اقتصادی جامعه با مال بنیانه‌های اولیه قدرت اجتماعی را تضعیف و متزلزل ساخته و بناچار به ایجاد طبقات مشخص و در نتیجه، تعارض طبقاتی، منجر خواهد گشت. و طبقه اقتصادی جدیدی که در یک مرحله تاریخی متشکل از سرمایه‌داران و در مرحله‌ای دیگر، شامل زحمتکشان می‌باشد، دست به قیام خواهد زد و نظام اجتماعی نوینی را بدان‌گونه بنا خواهد ساخت که حافظ منافع خاص گروه جدید باشد.

برخی از محققان معاصر همچنان بر این اعتقادند که نظام و نظم اجتماعی بر مبنای استفاده از جبر توسط گروهی از اعضای جامعه علیه سایرین پایه‌ریزی شده است. اما این دسته از پژوهندگان نظر مارکس را دایر بر اینکه مالکیت خصوصی باعث بروز کمبودهای تصنعی شده و استفاده از جبر را ضروری می‌سازد بسیار بسط داده‌اند. به اعتقاد اینان، جامعه برای ادامه حیات خود در شرایط محدودیت و کمبود مادی، تلاش و نیروی کار اعضای خود را به‌طریقی مشخص بین فعالیتهای گوناگون توزیع می‌کند و بدینسان هر کس را مسؤول وظیفه‌ای مشخص می‌نماید. نوع این وظایف به محیط مادی و منابع موجود در جامعه بستگی دارد و بی‌تردید وظایف برخی از افراد نسبت به سایرین مشکلتسر و پراهمیت‌تر خواهد بود. برای ستقاعد ساختن افراد به پذیرفتن نقشهای محول شده به ایشان، حفظ ثبات در جامعه، جلب همکاری متخصصین از طریق پرداختن پاداش به آنان و در مجموع، پیاده کردن طرح تقسیم کار، برخی از افراد باید در موقعیت فرماندهی و اداره جامعه قرار داشته باشند. و از آنجایی که هیچ‌گونه تقسیم طبیعی و عقلایی کار در میان افراد بشر وجود ندارد، بکاربردن زور ضرورت دارد و کسانی باید برای استفاده از آن تعیین شده باشند. همچنانکه یکی از معتقدین به نظریه جبر اعلام داشته است: «عدم تساوی و بیعدالتی فطری موجود در ساخت و نظام اجتماعی، که عامل همیشگی تعارض و جدال در جامعه است، ناشی از عدم تساوی در قدرت و نفوذ افراد است که الزاماً با ایجاد تشکیلات اجتماعی همراه خواهد بود.»

پذیرفتن چنین دیدگاهی مستقیماً به تعبیر اجتماعی حکومت و نظریه ماکس-ور درباره دولت منجر خواهد شد. جامعه، به معنی مجموعه‌ای از افرادی که

۱. نظریه مارکس بر تجزیه و تحلیل عوامل اقتصادی مبتنی است و روابط اقتصادی را عنصر تعیین‌کننده سایر جنبه‌های تشکیلات اجتماعی از جمله نظام حکومتی می‌شناسد. به این ترتیب طبقات اجتماعی نیز منحصراً زاینده روابط تولیدی قلمداد می‌شوند. -م.

به‌طور موفقیت‌آمیز و بواسطه نوعی تقسیم‌کار با محیط خویش تطابق یافته‌اند هرگز نمی‌تواند بدون تفویض قدرت حاکمه به برخی از اعضای خود به حیات خویش ادامه دهد. تحمیل نمونه‌های رفتاری خاص بر کردار افراد جامعه نه تنها به خاطر وجود افرادی ناآگاه یا بی‌اعتنا به حقوق سایرین، بلکه بواسطه عوامل ایجاد شده توسط تشکیلات اجتماعی، ضرورت می‌یابد. زیرا گرچه تقسیم‌کار، رقابت بر سر تصاحب منابع مادی محدود را کاهش می‌دهد، اما سازماندهی اجتماعی خود باعث بروز رقابت‌های جدیدی بین افراد می‌گردد. از جمله رقابت بر سر اینکه چه کسی باید عامل بکاربرنده قدرت حکومتی در جامعه باشد، می‌تواند به تعارض سیاسی و، بالقوه، بازگشت به خشونت منجر گردد. پس بارزترین مشخصه جامعه ایجاد نهادهایی است که وظیفه آنها استفاده از زور برای حفظ و بقای نحوه تقسیم‌کار و همچنین تنظیم و محدود ساختن خشونت ناشی از تعارضات و درگیری‌هایی است که بر سر کسب قدرت سیاسی رخ می‌دهد؛ و شناخته شده‌ترین این نهادها دولت^۱ است. همچنانکه ماکس وبر اظهار نظر کرده است: «هرگاه یک نهاد اجتماعی مطلع بر نحوه استفاده از جبر وجود نداشت، در آن صورت مفهوم دولت عینیت نمی‌یافت و وضعی بر جامعه حاکم می‌گردید که آن را می‌توان حالت آنارشیک^۲ به معنی خاص آن تلقی کرد... دولت عبارت از جامعه‌ای است که بطرزی موفقیت‌آمیز می‌تواند مدعی انحصار قدرت مشروع و بکارگیری آن در ناحیه جغرافیایی مشخصی باشد... پس به اعتقاد ما، «سیاست» به معنی تلاش برای مشارکت در قدرت با اعمال نفوذ در نحوه توزیع آن می‌باشد، چه این تلاش در میان دولتهای مجزا جریان داشته باشد و چه در میان گروه‌هایی در بطن یک دولت واحد.»

در «حالت طبیعی»، آنچنانکه مورد نظر هابس بود، خشونت بواسطه محدودیت و کمبود منابع همواره وجود داشت. اما پس از ایجاد جامعه نیز بروز خشونت همواره بافت اجتماعی را بواسطه عدم تساوی امکانات کسب قدرت تهدید می‌کند. اعتقاد مارکس مبنی بر اینکه سازماندهی اجتماعی طبیعتاً فاقد ثبات است صحت دارد. اما این عدم ثبات نه بواسطه تغییر و تحول در شرایط

۱. واژه State که آن را دولت ترجمه می‌کنند، به معنی مجموعه‌ای از روابط و نهادهای خاصی است که بر تمام شئون زندگی اجتماعی (و معمولاً نه فردی) ساکنین یک محدوده جغرافیایی خاص، که به آن کشور نیز می‌گوییم، حاکم است. -م.
۲. آنارشیک معتقد به‌رایی بشر از یوغ هرگونه حکومتی است، اما از آنجایی که عموماً نبود دولت به معنی بروز هرج و مرج تلقی می‌شود، گاه این اعتقاد را مکتب هرج و مرج‌گرایی نامیده‌اند. -م.

اقتصادی، بلکه به خاطر دگرگونی در ساخت و نحوه توزیع و کسب قدرت سیاسی بروز می‌کند. (برخی از نظریه‌پردازان، اعتقاد مارکس را مبنی بر اینکه قدرت شکلی از مالکیت است معکوس کرده و قدرت سیاست را نوعی از مالکیت تلقی می‌کنند. بالعکس، این گروه معتقدند که مالکیت در نهایت می‌تواند موجب گونه‌ای از قدرت تلقی شود که خود مفهومی وسیعتر دارد.) منافع متعارض که حاصل عدم تساوی در قدرت است، ممکن است که خشونت عام را باعث شود یا نشود؛ این امر وابسته به این است که آیا دولت به‌طور کامل انحصار قوه قهریه را در دست دارد یا نه.

در مقابل این نظریه که عامل انسجام جامعه را استفاده از زور می‌شناسد، نظریه دیگری وجود دارد که علت بقای جامعه را وحدت ناشی از ارزشهای مشترک می‌داند. شاید بتوان فلسفه سیاسی خاصی را که ماکس وبر پایه‌گذاری کرده و در حال حاضر توسط تالکوت پارسنز نشر و تبلیغ می‌شود، به‌عنوان پاسخی به کارل مارکس تعبیر کرد. وبر و پارسنز این دیدگاه را که سازماندهی اجتماعی خود باعث بروز نابرابریها و ایجاد طبقات اجتماعی یا اقتصادی متفاوتی می‌گردد، کاملاً نفی نمی‌کنند. آنچه در این پندار مورد قبول واقع نمی‌گردد این ادعاست که ساخت جامعه به‌خاطر بهره‌برداری از قوه قهریه توسط اقلیتی برای تسلط بر اکثریت افراد جامعه ایجاد شده است. در مقابل، نظریه جدیدتر بر این نکته تأکید دارد که جامعه در واقع «اجتماعی اخلاقی» است، به این معنی که جامعه از گروهی از افراد بشر تشکیل یافته که درباره ارزشهایی بخصوص اتفاق نظر دارند و درباره آنچه درست یا نادرست انگاشته می‌شود به یکسان می‌اندیشند. این ارزشها به‌نوبه خود نابرابریهای موجود در سازمان اجتماعی را مشروعیت بخشیده و آنها را برای افراد جامعه اخلاقاً قابل پذیرش می‌نمایند.

گرچه مارکس نیز مطمئناً بوجود ارزشهای اجتماعی وقوف داشت، اما وی آنها را تنها به‌عنوان یکی از عوامل ناپایدار یا متغیرهای متعددی مورد مطالعه قرار داد که در مجموع میزان ثبات یک‌نظام اجتماعی بخصوص را تعیین می‌نمایند. وی ارزشها را تنها بفاهیمی نظری و منتزع قلمداد کرده که توسط طبقه حاکمه برای اعتبار بخشیدن و مشروع جلوه‌دادن امتیازات خاص خود اختراع و تبلیغ گشته‌اند. وی می‌نویسد: «... اعتقادات حاکم بر جامعه در هر دوره خاص چیزی جز اعتقادات طبقه حاکم نبوده‌اند... و در هر عصر، تفکرات طبقه حاکم تفکرات حاکم بر جامعه را نیز تشکیل می‌دهند، به این معنی که طبقه‌ای که بر قدرتهای مادی جامعه حکمروایی دارد در عین حال بر معلویات جامعه نیز حکومت می‌کند؛ و طبقه‌ای که عوامل تولید مادی را در

مالکیت خویش دارد، در عین حال عوامل تولید معنوی جامعه را نیز در اختیار خویش گرفته است.» در مقابل، نظریه‌های ارزشی در این گفته تردید دارند که اعتقادات حاکم بر جامعه بتواند به اعتقادات طبقه حاکمه محدود شود و بویژه بر این موضوع تأکید دارند که ارزشها بدون نیاز به توجه به ریشه‌های آنها، عواملی مستقل هستند که سازماندهی و وحدت یک جامعه را شکل می‌بخشند.

پارسنز، به عنوان یکی از معتقدین بنام این طرز تفکر، به طور کامل منکر حقانیت نظریه جبر می‌شود. در مقابل، وی معتقد است که ایجاد یک جامعه ممکن نیست مگر اینکه تمام افراد بالغ اصولی را مورد قبول قرار دهند که بر اساس آنها نحوه تقسیم کار برای همه قابل درک و تحمل شود. وی نوشته است: «اجتماعی که سازمان سیاسی و استحکام نسبی یافته است، بوضوح نوعی اجتماع اخلاقی نیز تلقی می‌شود زیرا اعضای آن به معیارها، ارزشها و فرهنگی مشترک معتقد هستند. و بدین وسیله من دیدگاهی را آغازگر بحث خویش قرار می‌دهم که به طور کامل نافی اعتقاد به این است که یک نظام سیاسی می‌تواند انحصاراً بر اساس سودجویی شخصی، جبر، یا ترکیبی از آنها استقرار و دوام یابد و ثبات خود را در طول زمان حفظ نماید.»

مسائل متعددی در رابطه با نظر پارسنز مطرح می‌شوند. آیا ارزشهایی که توسط اعضای جامعه پذیرفته می‌شوند (چه بواسطه پذیرش شخصی و چه از طریق آموزش عمومی) برای همه یکسان هستند؟ آیا همه افراد به طریقی منطقی در زمینه ارزشهای اجتماعی باهم توافق دارند، همچنانکه در گذشته اعتقاد بر این بود که افراد یک جامعه به «قرارداد اجتماعی» خود پایبند هستند؟ اگر تمامی افراد درباره اساس سازمان اجتماعی توافق دارند، پس نهادهایی که مسؤول بکاربردن قوه قهریه هستند، مانند نهاد دولت، به چه منظور بوجود می‌آیند؟ پاسخ به این پرسشها در فصول بعدی داده خواهد شد. اما مقدماً باید به نحوی دقیقتر به ماهیت ارزشها نظر افکنیم و دریابیم که آنها چگونه زندگی اجتماعی را، بدون خشونت و بدون استفاده خارج از حد قوه قهریه، برای بشر امکان پذیر می‌سازند.

ارزشها هم تبیین کننده وقایع اجتماعی و هم معیاری برای تعیین عکس العمل مناسب در برابر آنهایند. به عنوان مثال، نظام ارزشی می‌تواند روشن سازد که به چه علت در میان پیروان مذهب هندو در هندوستان، کسی که عضو کاست یا طبقه نجسهاست به کارهای ناخوشایند گمارده می‌شود، زیرا بنا بر

اعتقاد هندوان، چنین فردی به خاطر اعمال ناشایست در زندگی قبلی خویش مستوجب مجازات است. همچنین، همین نظام ارزشی به فرد فوق‌الذکر نحوه رفتار در زندگی کنونی او را تفهیم می‌نماید، به این معنی که با رنج بردن در زندگی کنونی می‌تواند زندگی بعدی بهتری داشته باشد. بدین‌گونه، ارزشها الگوی اجتماعی‌ای هستند که در حد پذیرششان توسط گروهی از افراد، مبنایی برای ایجاد انتظارات مشترک و معیاری برای هدایت و تنظیم رفتار فراهم می‌کنند.

در مورد «ارزشها» باید گفت که بنابر سلیقه و هدف پژوهنده، تعاریف گوناگونی ارائه شده‌اند. برخی پژوهندگان علاقه‌مند به مطالعه‌ی طریقی هستند که در آن اشتراک در ارزشها رفتار متقابل افراد را نظم و ترتیب می‌بخشند. برخی دیگر به این موضوع توجه کرده‌اند که چگونه فرد می‌تواند رفتار خود را با ارزشهای حاکم بر جامعه منطبق سازد و در عین حال امکان پاسخگویی به نیازهای شخصی خود را نیز داشته باشد. در این کتاب، ما عقاید عده‌ی دیگری از پژوهشگران را در زمینه‌ی تعریف ارزشهای اجتماعی مطرح خواهیم ساخت.

برای درک نحوه‌ی عملکرد ارزشها، باید نخست مسأله اشتراک ارزشها و تفاوت‌های فردی را در جامعه مورد بررسی قرار دهیم. گروهی از مطلعین اعتقاد دارند که انگیزه‌های آگاهانه و مشترک افراد، نخستین لازمه‌ی دوام و استواری جامعه است. اما این اعتقاد توسط کسانی که ادعا می‌کنند مطالعات روانشناسی نشان داده‌اند که تنها معدودی از افراد به‌طور آگاهانه ارزشهای بخصوصی را مشترک تلقی می‌کنند، رد می‌شود. به‌گفته‌ی این گروه حتی در جامعه‌ای کاملاً منزوی و کوچک که اعضای آن در بسیاری موارد به یکدیگر شباهت دارند نیز افراد همچنان شخصیت و طرز تفکر شخصی خود را محترم شمرده و حفظ می‌کنند. پس چگونه امکان دارد که این افراد دارای ارزشهای مشترکی باشند که آنان را وادار به رفتار در شیوه‌ای مشابه یکدیگر نماید؟

پژوهنده‌ی امریکایی، آنتونی والاس^۱ به‌طور جدی و عمیق به بررسی این سؤال پرداخته است. وی با این نظریه که اشتراک انگیزه‌های آگاهانه افراد در یک جامعه ضرورت دارد مخالف است. زیرا در چنین صورتی فرض بر این است که تمام اعضای یک‌جامعه دقیقاً به یک‌نحو برانگیخته می‌شوند، یا انگیزه‌های کاملاً مشابه دارند، و مشکل اصلی جامعه منحصر به روش تربیت افرادی است که عیناً مانند یکدیگر تفکر نمایند. و اگر چنین فرضهایی صحت داشت، بروز تعارض و

انقلاب در جامعه تنها ممکن بود از شکست روند یکنواخت ساختن افکار افراد آن ناشی شود. والاس ادعا می‌کند که شواهد آماری و مطالعاتی کافی برای مردود شناختن نظریه فوق وجود دارند. در مقابل، وی بر این نکته تأکید دارد که افراد دارای شخصیتها، انگیزه‌ها، تجربه‌ها، عادات و تواناییهای جسمی و فکری کاملاً متفاوت هستند و با توجه به این تفاوتها، مسأله نحوه برقراری نظامی منسجم و استوار در جامعه به مسأله سازماندهی تفاوتها تبدیل می‌شود، نه ایجاد تجانس.

نظریه ارزشی ادعا نمی‌کند که افراد جامعه باید در انگیزه‌هایی آگاهانه مشترک باشند. در واقع، اگر همه دارای یک انگیزه واحد بودند، آنگاه ثبات نحوه تقسیم کار با تردید روبرو می‌شد. اعتقاد به انگیزه‌های یکسان عملاً به زیر ساخت نظریه جبر شباهت بیشتری دارد، زیرا چنین نظریه‌ای فقط وقتی معقول است که ما وجود اهداف آگاهانه و مشابهی را فرض کنیم که در یک محیط دچار کمبود، به‌مبارزه خواهد انجامید.

به‌گفته والاس، یکی از ضروریات حتمی برای پیاده کردن روش تقسیم کار در جامعه و در واقع، برای بوجود آوردن همیاری و همکاری اجتماعی به‌طور عام، قابل پیش‌بینی بودن رفتار سایرین در موقعیتهای گوناگون است بدون اینکه هر فرد نیازی به شناخت انگیزه‌های شخصی دیگران داشته باشد. بدین ترتیب هر فرد می‌تواند واکنش سایرین را نسبت به عمل خود پیش‌بینی نماید؛ و وجود ارزشهای مشترک، یا برداشت همسان از یک واقعه خاص، چنین پیش‌بینی متقابلی را امکان‌پذیر می‌سازد. ارزشها بی‌شباهت به قراردادهای بین‌کارگر و کارفرما نیستند، زیرا در این قراردادها نیز تفاهات پیشین، سنتها و معیارهای قبلی برای دستیابی به تفاهم جدید مورد نظر طرفین قرار می‌گیرند، زیرا همچنانکه اشاره شد، ارزشها افراد را مجهز به قابلیت درک وقایع و موقعیتهای مختلف و کسب معیارهای رفتاری خاص می‌نمایند بی‌آنکه انگیزه‌های شخصی هر فرد را به‌میان بکشند. ارزشها، همچنین، وظیفه تبیین سمبولیک وضعیتهای گوناگون را بر عهده می‌گیرند، زیرا بشر میل دارد که تصور کند که رفتار وی دارای مفهومی معنوی بوده و صرفاً به‌جهت تأمین نیازهای جسمی وی بروز نمی‌کند و ارزشها، با کیفیت بخشیدن به اعمال انسان اجتماعی به‌طریقی منظم و سیستماتیک، این نیاز وی را ارضا می‌کنند.

گاه ما چنان از تقسیم کار سخن گفته‌ایم که گویی آن را هدف غایی سازمان اجتماعی و نه سنگ نخست بنای آن می‌انگاریم. اما در واقع ما بر این نکته آگاهیم که زندگی اجتماعی دارای معنایی وسیعتر از همکاری ساده تولیدی

یا رقابت برای کسب قدرت برای رفع گرسنگی است. تغذیه جسمی البته ضروری است، اما نیازهای دیگری نیز وجود دارند که شاید به همان اندازه حیاتی هستند. گرچه توافقی همگانی بر سر نوع این نیازها وجود ندارد، اما همه بر این نکته معترفند که چنین نیازهایی واقعیت دارند و مضافاً اینکه به ترتیبی خاص نیز طبقه‌بندی می‌شوند. یکی از محققین اعتقاد دارد که نیازهای بشر به ترتیب زیر طبقه‌بندی شده‌اند: ۱ - نیازهای جسمی (آب، غذا، اسور جنسی) ۲ - امنیت (نظم، پیش‌بینی آینده و اعتماد بر محیط) ۳ - عشق محبت و احساس وابستگی به محلی خاص ۴ - احترام به نفس ۵ - تحقق آرمانها.

برای قبول این موضوع که همه افراد بشر ملزم به شناخت محیط مادی و اجتماعی اطراف خویش هستند، قبول فهرست فوق، یا هر فهرست دیگری از «نیازهای اساسی بشر» ضرورتی ندارد. احتمالاً این الزام به شناخت محیط در نظر ابداع‌کننده فهرست بالا جزو نیاز به امنیت و آرامش محسوب خواهد شد و در عین حال به ایجاد سازمان اجتماعی و سیاسی منجر خواهد گردید. این الزام را می‌توانیم به صورتهای گوناگون تبیین نماییم - به صورت مثبت، یعنی به عنوان نیاز به خوش‌بینی و یا امید که بشر را قادر به کسب چیزی بیشتر از غذا می‌نماید، یا به صورت منفی، یعنی به عنوان ناتوانی انسان در تحمل زندگی بدون هدف و آرمان. در هر صورت، پاسخ نهایی شاید در افزایش قدرت مغزی بشر نهفته باشد. علت هرچه که باشد، افراد بشر نه تنها کار و فعالیت خود را سازمان می‌دهند بلکه برای خود مفاهیمی معنوی نیز تصور می‌کنند که به زندگی و کار آنان معنی و محتوی می‌بخشد. ارزشها به این صورت به کنش اجتماعی معنی و محتوی می‌بخشند یا به عبارت دیگر تعبیر سمبولیک واقعیات بشمار می‌آیند.

مذهب، افسانه‌های اجتماعی، نظامهای اخلاقی و بسیاری از اعتقادات دیگر به موجودات و تخیلات فوق طبیعی، همه به ایجاد ارزشها به نحوی که مورد نظر ما هستند کمک می‌کنند. نویسنده انگلیسی، توماس کارلایل^۱ (۱۷۹۵-۱۸۸۱)، بهتر از هر جامعه‌شناسی نیاز بشر به افسانه را درک کرده است. او نوشته است که مذاهب ابتدایی پیش از مسیحیت در واقع تبیین سمبولیک احساس بشر درباره جهان خلقت بوده‌اند. در واقع، کارلایل تمام مذاهب را مفاهیمی سمبولیک می‌انگارد که همراه تحولات فکری بشر در زمینه جهان‌خلقت، بتدریج متحول شده و خواهند شد. اما در نظر وی، بشر به خاطر علاقه به سمبولهایی زیبا و شاعرانه دست به تخیل و اختراع افسانه‌ها نزده است، بلکه نیاز

1. Thomas Carlyle (1795-1881)

وی به آگاهی همیشگی از باورهای خود درباره جهان، نیاز به برنامه‌ریزی زندگی خود، نیاز به شناختن امیدها و واژه‌هایش و نیاز به دانستن آنچه باید بکند و آنچه باید از آن دوری جوید باعث ایجاد مجموعه‌ای از باورهای ماوراءالطبیعی وی گردیده‌اند.

کارلایل به‌طور غریزی به این موضوع پی برد که یکی از ویژگی‌های بارز جامعه بشری ابداع و تکامل افسانه‌هایی بوده است که نحوه آغاز زندگی و نیز معنی آن را بیان می‌دارد. کارلایل متأسفانه در این گفته که چنین تبیین‌های افسانه‌ای همیشه با تغییر میزان دانش بشر درباره جهان اطراف وی تحول نمی‌یابد، محق نیست. حقیقت این است که تبیین افسانه‌ای گهگاه همراه با تغییرات محیط مادی متحول می‌شوند و این تحول به ثبات اجتماعی کمک می‌کند. اما در سایر مواقع، تبیین افسانه‌ای می‌تواند بدون بروز تغییراتی در وضع بشر تغییر یابد (مثلاً، بواسطه پذیرفتن عناصری که از فرهنگی دیگر وارد شده‌اند)، یا در مقابل تغییراتی که در وضع بشر صورت می‌پذیرند، لایتغیر باقی بماند (مثلاً در نتیجه تحولاتی در تکنولوژی و یا فساد و سوءاستفاده حکومت)، بروز چنین حالاتی ثبات و تداوم نظام اجتماعی را بشدت مورد تهدید قرار می‌دهد. ارزشها، به‌عنوان تعبیراتی سمبولیک از واقعیتها، باید مقبولیت عمومی کامل و مطلق یابند تا بتوانند مؤثر واقع شوند، زیرا در غیر این صورت تضعیف و احیاناً نابود خواهند شد. در این رابطه، عملکرد ارزشها مشابه عملکرد جبر می‌باشد: هم جبر و هم ارزش اجتماعی باید نیروی منحصربفرد در کنترل جامعه باشد تا بتواند دوام یابد.

ارزشها برای سازمان‌دادن به تقسیم کار ضرورت دارند زیرا با بهره‌برداری از آنها نیاز به استفاده از زور برای انتصاب هر فرد به‌وظیفه‌ای مشخص رفع می‌گردد. به‌عنوان مثال، ارزشهای حاکم بر برخی از جوامع، رقابت و پیروزی در آن را وسیله‌ای عادلانه برای بدست آوردن مشاغل بهتر تلقی می‌کنند و بدین‌وسیله عدم تساوی بین برنده و بازنده در مسابقه ترقی شغلی اخلاقاً قابل قبول می‌گردد. از طرف دیگر احتیاجی به تحمیل شغل نامطلوبتر بر بازنده وجود ندارد زیرا چنین نظام ارزشی شامل ارزشهای دیگری نیز هست که شکست بازنده را جبران خواهد کرد. مثلاً در جوامع مسیحی، اعتقاد به اینکه «ستمکشان وارثین زمین خواهند بود» و یا بسیاری شعارهای دیگر که بر آزادی نسبی فقرا در برابر پارسنگین ثروتمندان تأکید می‌کنند می‌توانند از نظر اخلاقی بازنده در رقابت اجتماعی را تسلی دهند.

در جوامعی که ارزشهایی خاص با موقعیتهای اجتماعی بخصوص مرتبط

هستند، هیچ تعارضی بر اثر به‌ارث‌بردن مقام حکمران توسط بزرگترین فرزند پسر وی بروز نمی‌کند. در چنین جوامعی ارزشهایی دیگر نیز ایجاد می‌شوند تا بی‌کفایتی احتمالی بزرگترین پسر را جبران نمایند. حال همانطور که مثالهای فوق نشان می‌دهند، نوع ارزشهای حاکم بر تفکرات جوامع می‌تواند برای طبقه‌بندی در آنها بکار گرفته شود.

اما مهمترین عملکرد و فایده نظام ارزشی جامعه، مشروعیت و مقبولیت بخشیدن به بهره‌برداری از قدرت است. گرچه تفاوت بین قدرت^۱ و اعتبار^۲ برای مدت‌ها مورد بررسی علمای سیاسی قرار گرفته است، اما هنوز هم وجه تمایز این دو به‌طور کامل توصیف نشده است. بسیاری از نظریه‌پردازان همچنان تعریفی را که ماکس وبر از زور ارائه داده است مورد قبول قرار می‌دهند. به گفته وی: «قدرت عبارت است از این احتمال که فردی در روابط اجتماعی در موقعیتی قرار گیرد که بتواند نظر خود را، بر رغم مقاومتهای موجود و بدون توجه به سببهای وجود این احتمال، بر سایرین تحمیل نماید.» و همچنین تعریف وی از اعتبار، یعنی: «احتمال اطاعت گروه مشخصی از افراد از فرمانی که دارای محتوای ویژه‌ای است.» نیز توسط بسیاری از محققین قابل قبول تشخیص داده شده است. این تمایز گاه به گاه این سوء تفاهم منجر شده که قدرت مربوط به شخصیت است، در حالی که اعتبار ناشی از مقام و موقعیت اجتماعی افراد است، یا اینکه قدرت رابطه‌ای عملی است، حال آنکه اعتبار رابطه‌ای است که تسلط و تابعیت را مشروع می‌سازد.

اگر این تمایز را در چارچوب نظریه ارزشی قرار دهیم، تفاوت بین قدرت و اعتبار تقریباً همانند تفاوت بین حالت طبیعی و جامعه اخلاقی مبتنی بر ارزشها خواهد بود. اما، همچنانکه وبر نیز خود وقوف داشت، در جامعه اخلاقی قدرت و اعتبار در تئوری و عمل در کنار هم وجود خواهند داشت. آنچه ما باید به آن پردازیم ایجاد تمایز سه‌گانه بین زور، قدرت و اعتبار است. در حالت طبیعی مسالمتی تخیلی که در آن روابط انسانی توسط اشتراک ارزشها هماهنگی نیافته.

۱ و ۲. در اینجا اصطلاحات Authority اعتبار و Power قدرت ترجمه شده‌اند. در میان فلاسفه سیاسی بر سر تعریف این دو اصطلاح اختلاف نظر بسیاری وجود دارد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که اعتبار کیفیتی ذهنی است که اتباع یک حکومت برای حکام خود قائل بوده و بواسطه آن، ایشان را در اشغال منصب فرمانروایی محق می‌انگارند، مانند مشیت الهی، سنن دیرین و یا آرای آزاد مردم. قدرت مجموعه ابزاری است که برای اداره جامعه در اختیار حاکمین قرار دارند. این مجموعه طیف وسیعی از تشویق و ترغیب لفظی تا تهدید به استفاده از قوه قهریه و بکار بردن زور را شامل می‌شود. م.

اند— زور تنها عامل تعیین کننده در هر تعارض اجتماعی خواهد بود. اگر ما نیز، مانند هابس، فرض کنیم که توانایی همه افراد جامعه یکسان است، می‌توانیم مدعی شویم که در حالت طبیعی خشونت همواره وجود دارد و حکمروایی یک فرد نمی‌تواند بر آن لگام زند. یا این ادعا را مطرح کنیم که حتی در چنین شرایطی نیز یک یا چند فرد مسلح قادر به برقراری نوعی نظم و انضباط از طریق اعمال زور خواهند بود. در هر صورت، وجود روابطی از این قبیل کمابیش تحت تأثیر بکارگیری قدرت خواهد بود و قدرت نیز کیفیت خاص شخص یا گروه حاکمه تلقی می‌شود. در چنین روابطی که متکی بر استفاده از قدرت شخصی و یا گروهی است، جایی برای حقوق قانونی یا اخلاقی وجود نخواهد داشت.

در مقابل، نظر دیگری نیز وجود دارد که قدرت و اعتبار را ناشی از روابطی که مشروعیت دارند تلقی می‌کند. اعمال قدرت نوع عمومی روابط مشروع اجتماعی است، حال آنکه اعتبار به نهادی خاص ارتباط می‌یابد که منظور آن تشخیص بین مشروعیت یا عدم مشروعیت است. اعتبار، همچنین، بر استفاده از نیروی مادی برای حفظ تقسیم کار در جامعه دلالت دارد. می‌توانیم تفاوت بین قدرت و اعتبار را در یک نظام اجتماعی متکی بر ارزشهای خاص، به گونه‌ای دیگر نیز تبیین نماییم. همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد، در یک جامعه با ثبات تمامی افراد به ارزشهایی معتقد هستند که از طریق انتظارات متقابل، آنان را قادر به تطابق رفتارشان با یکدیگر می‌کند. وجود ارزشهای مشترک درجه‌ای از اعتماد و اطمینان نسبت به نحوه متعارف رفتار اجتماعی بوجود می‌آورد و تداوم آن را محتملتر می‌نماید. چنین اعتمادی، که از ویژگیهای تمام اجتماعات مبتنی بر اخلاقیات تلقی می‌شود، افراد را به وسعت بخشیدن به کردار و رفتارشان قادر می‌سازد، زیرا در این شرایط نیاز به رجوع مکرر و مداوم به حکمروایان جامعه برای اتخاذ تصمیمات جزئی از میان می‌رود. در اجتماع اخلاقی، بیشتر پرسشهای اساسی مربوط به سازمان‌دادن به حرکتها و اعمال اجتماعی قبلاً حل و فصل شده و لاقلاً در کوتاهمدت، هر فرد می‌تواند در چارچوب الگوهای از پیش تعیین شده به زندگی خود ادامه دهد.

در چنین جوامعی، فعالیت‌های افراد به طریق تصادفی تعدد و گسترش نمی‌یابند، بلکه افزایش فعالیتها توسط روشهای مشخص اجتماعی تحت نظارت قرار می‌گیرد. این روشها بر اعتماد و اطمینان ناشی از ارزشهای مشترک متکی هستند. پارسنز معتقد است که چهار نوع کنترل و نظارت اجتماعی وجود دارد که هر یک روش بخصوصی از روابط متقابل اجتماعی را بکار می‌گیرد. این چهار نوع کنترل عبارتند از:

- ۱ - تأمین مزایای اقتصادی (مثلاً استفاده از پول به عنوان وسیله مبادله).
- ۲ - استفاده از قدرت بوسیله تهدید بکار بردن قوه قهریه.
- ۳ - استفاده از تشویق یا اعمال نفوذ.
- ۴ - توسل به وجدان افراد از طریق مطرح ساختن معیارهای درست و نادرست در یک سیستم اخلاقی.

البته نمی‌توان مدعی شد که فهرست فوق کامل است، یا تنها طبقه‌بندی ممکن از نحوه کنترل اجتماعی است. اما بی‌تردید می‌توان آن را برداشتی از یک پدیده اجتماعی بشمار آورد که در زندگی روزمره نیز قابل مشاهده است. در واقع، مشاهدات و تجربیات نشان می‌دهند که در اجتماعاتی که اعتماد و اطمینان بیشتری وجود دارد، روابط متقابل افراد متنوعتر و پیچیده‌تر و نتیجه فعالیت آنان مفیدتر و مولدتر از جوامعی است که جبر اساس حکومت را تشکیل می‌دهد.

قدرت به عنوان وسیله‌ای برای کنترل اجتماعی، بی‌شبهت به پول رایج در یک کشور نیست؛ زیرا مقبولیت هر دو وابسته به اعتماد و اطمینان افراد است. پارسنز اظهار نظر کرده است که «پایه اولیه ارزش پول اعتماد عام به این است که انتظارات افراد درباره قابلیت تولید جامعه جامعه عمل خواهد پوشید.» وی ادامه می‌دهد که طریقه عملکرد قدرت در جامعه شباهت فراوان به نحوه گردش پول دارد. پول رایج در یک واحد اجتماعی عبارت است از قابلیت آن واحد برای بدست آوردن کالا و خدماتی که به آنها نیاز دارد. و قدرت یک واحد اجتماعی نیز قابلیت آن برای تحقق اهداف اعضای آن بوسیله اصرار بر انجام وظایفی نظیر نظام وظیفه، احترام به قراردادها و اطاعت از رهبری حاکمه می‌باشد. به گفته پارسنز نظام قدرت، همانند نظام پولی، «متکی بر تمایل مستمر افراد جامعه به سپردن موقعیت خود در حیطة مصلحت عمومی، به یک روند غیرشخصی است که در آن تصمیمات الزام آور گرفته می‌شود؛ بی‌آنکه اعضای جامعه در موقعیتی قرار داشته

۱. پذیرش پول رایج بر این اطمینان استوار است که فرد می‌تواند در هر لحظه تمام دارایی پولی خود را به کالا یا طلا تبدیل کند و حجم معلومی از کالا بدست آورد. قدرت حکومتی نیز تنها تا زمانی مسود قبول قرارداد که افراد معتقد باشند حکومت قادر به حفظ و تداوم روابط متعارف اجتماعی می‌باشد. و هرگاه چنین اعتمادی از میان برود، کاهش قدرت، مانند کاهش ارزش پول، بروز خواهد کرد. در زمان کاهش ارزش پول دولت حربه نهایی، یعنی آمادگی برای معاوضه پول با طلا را، و در زمان کاهش قدرت حربه نهایی سیاسی، یعنی استفاده از قوه قهریه را اعلام می‌کند. اما در هر دو صورت، چنین روشهایی نشان می‌دهند که مردم اطمینان خود را نسبت به توانایی حکومت برای اداره صلح آمیز جامعه از دست داده‌اند.

باشند که [مستقیماً] آن تصمیمات را کنترل کنند.»

قدرت و پول در نظامی که بر پایهٔ اعتماد و اطمینان عمومی استوار است، قابل توسعه و گسترش است. اما نه پول و نه قدرت فقط بر اساس اعتماد عمومی قابل دوام نیست. همواره افرادی در جامعه وجود دارند که مایل به پذیرفتن وظایف اجتماعی خویش، یا پذیرش پول کاغذی به عنوان وسیلهٔ معتبری برای مبادله، نخواهند بود. در مورد نخست، کسانی که بر مسند قدرت قرار دارند، تنبیهات شدیدی علیه کسانی که به وظایف خود تن در نمی دهند بکار می برند. و در مورد دوم، کسانی که اسناد مالی آنان پذیرفته نشده است، در برابر دریافت کالا به پرداخت طلا یا مبادلهٔ کالا و خدمات مبادرت خواهند ورزید. اما این سؤال که آیا قدرت بر اساس زور متکی است، همانند این پرسش که آیا ارزش پول وابسته به ذخایر موجود طلاست، سؤالی مبهم تلقی می شود. اعتماد به نظام حاکم بر جامعه برای مؤثر و قابل قبول بودن قدرت و پول رایج بی اهمیت تر از ذخیرهٔ طلا و استفاده از زور نیست، و این اعتماد تنها می تواند بر اساس نظام حاصل از ارزشهای مشترک بنا گردد.

گاه بگاه امکان بروز رکود، یعنی کاهش غیرعادی در نظام قدرت، وجود دارد همچنانکه در نظام پولی نیز احتمال رکود می رود. به همین دلیل نیز جامعه به نهادهایی نیاز دارد که مجاز به استفاده از زور برای ایجاد مجدد اعتماد به نظام می باشند. متداولترین نوع این نهادها، دولت است. ایجاد دولت یعنی نهادی ساختن اعتبار، اعتباری که گفتیم نوع خاصی از قدرت است. کسانی که بر مسند اعتبار و حکومت قرار دارند بوسیلهٔ تکلیف به انجام وظیفهٔ اجتماعی گاه قدرت خود را به معرض نمایش می گذارند؛ اما اگر این تکلیف اطاعت نشود، آنگاه دست به اعمال زور خواهند زد. به علاوه، از آنجایی که حکومت تنها عامل مجاز برای استفاده از زور است، منبع نهایی حمایت از افرادی نیز بشمار می رود که بدون ثمر دست به استفاده از قدرت خویش زده اند.

آنان که به مسند اعتبار منصوب شده اند محافظ و قیم حربهٔ نهایی، یعنی خشونت مسلحانه نیز هستند. اما با اینهمه تمام قدرت موجود در یک نظام را در اختیار نمی گیرند. تمرکز تمام قدرت و اعتبار در یک حکومت به منزلهٔ ایجاد نظام توتالیتر است. توزیع قدرت در جامعه ای باثبات که بر اساس ارزشهای

۱. اصطلاح توتالیتر یا مونولیتیک یا یکپارچه بر انواعی از نظام سیاسی اطلاق می شود که در آنها حکومت بر تمام جنبه های رفتار افراد و حتی طرز تفکر آنان نیز جبراً مسلط شده باشد. در چنین نظامهایی نه تنها هیچ گونه آزادی سیاسی و

مشترک بنا شده است به همکاری وسیعی، به مراتب گسترده‌تر از نظام‌های دیکتاتوری، منجر می‌شود. همچنین وسعت همکاری مردم در چنین جوامعی بیشتر از نظام‌هایی است که با متمرکز ساختن افکار مردم در یک‌جهت خاص آنان را وادار به قبول تشکیلاتی توتالیتر می‌نمایند.

نظام ارزشی، نقش و موقعیت اعتبار در یک جامعه را معین می‌کند و در همان حال به آن مشروعیت می‌بخشد. و هرگاه در چنین نظامی، حکومت از زور در مجرای که قبلاً تعیین و پذیرفته شده استفاده کند، این استفاده از زور نیز مشروع و مقبول تلقی می‌گردد. استفاده‌های دیگری از زور، از جمله توسط کسانی که دارای قدرت اما فاقد مشروعیت هستند محکوم شناخته شده و قابل مجازات خواهد بود.

توانایی حکومت در تضمین اعتماد نسبت به نظام قدرت تنها متکی به استفاده از زور نیست، زیرا زور تنها به‌عنوان حربه‌نهایی بکار گرفته می‌شود. اما در دست داشتن انحصار استفاده مشروع و قانونی از زور، به حکومت این امکان را می‌دهد که بتواند با بهره‌برداری از جبر، اما بدون ارتکاب به زور که نوع افراطی جبر است، به اداره جامعه بپردازد. در واقع جبر به معنی ممانعت از اعمال افراد، شامل ابزاری از قبیل تهدید، اخطار، حبس، جریمه و در نهایت بکاربردن زور است. و از آنجایی که یکی از اهداف ایجاد نظام اجتماعی بر اساس اشتراک و وحدت ارزشها افزایش امکان فعالیت مفید افراد در محیطی امن و قابل اعتماد (یا محیط انتظارات باثبات) می‌باشد، زور به‌عنوان حافظ اعتبار حکومت باوسواس فراوان و بندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما هرگاه استفاده از زور حتی توسط کسی که قانوناً و بنا بر قواعد متعارف جامعه مجاز به استفاده از آن شناخته شده، بدون وجود دلیل کافی و قانع‌کننده صورت پذیرد، آنگاه چنین عملی نیز خشونت و مخل فعالیت مفید جامعه تلقی خواهد شد. استفاده از زور تنها زمانی مشروع و مجاز شناخته می‌شود که با معیار ارزشهای مشترک جامعه سنجیده شود. مشروعیت و قانونی بودن ارتکاب خشونت به کسانی که در مسند اعتبار قرار دارند اجازه اخلاقی و آزادی کامل برای تحمیل خواست خود به تمامی افراد را نمی‌دهد.

اجتماعی مجاز نیست بلکه حکومت حتی رفتار فردی افراد را نیز تحت نظارت دارد. در میان ویژگیهای چنین نظامی می‌توان از شرایط زیر نام برد؛ وجود ایدئولوژی واحد، انحصار دولتی وسایل ارتباط جمعی، تسلط بر فعالیت‌های اقتصادی، انکسار بر پلیس خفیه، ممنوعیت فعالیت سیاسی غیر حکومتی، وجود حزب واحد و... دیکتاتوری نازیها در آلمان و برخی از حکومت‌های کمونیستی را می‌توان نمونه‌هایی از نظام توتالیتر دانست. -۴-

تقسیم‌بندی و تمایز سه‌طرفه‌ای که بین نیرو، قدرت و اعتبار قائل شدیم، در تجزیه و تحلیل مسائل مربوط به عملکرد اجتماعی و وضع بالقوه انقلابی در جوامع متکی بر ارزشهای مشترک فایده خاصی داراست. زیرا مهمترین ویژگی شرایط انقلابی به اعتقاد اکثر محققین سیاسی عبارت است از «فقدان اعتبار». نظریه پرداز اسریکایی، هانا آرنندت^۱ ابراز عقیده کرده است که: «به‌طور کلی می‌توان گفت که در زمانی که اعتبار هیئت سیاست جامعه پا برجا و کامل است هیچ انقلابی حتی امکان موفقیت نیز ندارد. و در جامعه مدرن، چنین استحکامی زمانی ممکن است که به اطاعت قوای مسلح از اوامر حکومت بتوان اعتماد کرد.»

در صفحات بعد، مفهوم «فقدان اعتبار» را به‌طور مفصل شرح خواهیم داد. اما موقتاً می‌توان آن را کاهش قدرت یا فقدان آن تصور کرد. نیاز روز-افزون به استفاده از قوای مسلح و کاهش ظرفیت نظام موجود برای بکاربردن ابزار سیاسی در اداره جامعه، نشانه‌های خطرناکی از نزدیکی انقلاب است. زمانی که اعتماد به رژیم چنان کاهش می‌یابد که استفاده از قدرت سیاسی بیفایده بنظر می‌رسد، و اعتبار افرادی که اداره و فرمانروایی بر جامعه را در دست دارند تنها متکی به استفاده آنان از زور است و به‌علاوه تحولی آرام و منظم نیز در این وضع به‌چشم نمی‌خورد، انقلاب اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در چنین شرایطی که بکارگیری قدرت تنها اساس حفظ نظم اجتماعی است، معمولاً بر نیروی پلیس و ارتش نیز افزوده می‌شود. بکار بردن زور احتمالاً نقطه بروز انقلاب را به‌تعویق می‌اندازد، اما یک‌ساخت اجتماعی متکی بر نیروی قوای مسلح دیگر جامعه‌ای بر اساس اشتراک ارزشها تلقی نمی‌شود و در این شرایط بروز انقلابی خشونت‌آمیز حتمی است. این موضوع مجدداً اهمیت بررسی ساخت ارزشی یک نظام و مشکلات مربوط به آن را گوشزد می‌کند و به‌همین دلیل چنین مطالعه‌ای برای بدست آوردن مفهوم قابل درکی از انقلاب ضرورت دارد.

نظریه ارزشی جامعه به‌طور مطلق این عقیده را که همکاری اجتماعی توسط اعمال زور قابل تحصیل است قویاً مردود می‌شناسد. در مقابل، چنین نظریه‌ای بر این فرض استوار است که در یک نظام متشکل استفاده مشروع از زور تنها به‌سواری محدود می‌شود که امکان توافق عمومی بر ارزشها وجود نداشته باشد و در این شرایط نیز زور به‌عنوان حربه نهایی مورد توجه قرار می‌گیرد. سؤالی که در مورد اینگونه نظریه‌های ارزشی مطرح می‌شود این است که در اجتماعی که متکی بر اشتراک ارزشهاست و مسائل مربوط به عدالت و تساوی

حقوق مشکلی ایجاد نمی‌کنند، اصولاً چرا ایجاد نهادهای متکی بر اعتبار ضرورت می‌یابد؟ چرا حمایت افراد از ارزشهای اجتماعی سلب می‌شود؟ چرا برخی افراد از ادای وظایف و مسؤولیتهای خود سر باز می‌زنند و مثلاً از پذیرفتن اسکناس رایج خودداری می‌کنند؟ و به‌طور خلاصه، چرا «تضعیف و رکود قدرت» پدید می‌آید؟

اخیراً محققین معتقد به نظریه ارزشی این سؤالات را با مطرح ساختن مسأله «کجروی اجتماعی»، یعنی رفتاری که با معیارهای پذیرفته شده در یک نظام ارزشی مطابقت ندارد، پاسخ می‌گویند. به اعتقاد این محققین، سه عامل اصلی برای بروز انحراف رفتاری در تقسیم کار وجود دارد:

۱ - آموزش ناکافی اعضای جدید جامعه در زمینه نظام اجتماعی.
 ۲ - «فشار نقش اجتماعی»، یا صدمات ناشی از بر عهده گرفتن دو نقش متفاوت که ناشی از تلاش برای قرار دادن فرد، با نیازهای شخصی وی، در نقش معینی در نظامی است که نیازهای دیگری دارد. چنین وضعی می‌تواند به بیماریهای دماغی منجر شود که بواسطه تعارض بین شخصیت فرد و نقشی که جامعه به او محول کرده است ایجاد می‌شوند و باعث گوشه‌گیری یا حالت تهاجم در شخص نیز گردند.

۳ - ارزشهای متعارض، که ناشی از وجود معیارهای متناقض در بطن نظام ارزشی هستند. (وضع پزشکی که مجبور به سداوای فقرا و ثروتمندان در جامعه‌ای است که ارزش هر فرد ناشی از ثروت مادی وی می‌باشد، می‌تواند به‌عنوان مثالی در این مورد ذکر شود).

شرایط فوق می‌توانند بالقوه به منابع بسیار مهم بروز تعارض، خشونت و حتی شورش منجر شوند و به‌نوبه خود ضرورت ایجاد نهادهای متکی بر اعتبار را برای تحمیل رفتار متعارف در جامعه ایجاد نمایند. اما باید در نظر داشت که ریشه‌های رفتار ضد جامعه و ضرورت ایجاد نهادهای اعتباری را نباید تنها از این دیدگاه مورد توجه قرار داد، چه در این صورت نتیجه بررسی ابهام‌آمیز و بیفایده خواهد بود. بنابر منطق نظریه ارزشی، اینگونه کجروییها را می‌توان از نظام اجتماعی زدود. چنین رفتارهایی ناشی از ساخت جامعه نیست بلکه نواقص موجود در ساخت جامعه باعث بروز آنها می‌گردند. به‌عنوان مثال، از فعالیتهایی که هنوز مقبولیت اجتماعی نیافته‌اند، از تخصیص نامناسب نقشهای اجتماعی یا وضع و اجرای قوانین و مقررات نامتوافق با روح جامعه می‌توان به‌عنوان نواقص موجود در ساخت اجتماعی نام برد. برنامه‌ریزی اجتماعی مؤثر، از قبیل آنچه نویسنده

انگلیسی، آلدوس هاکسلی^۱ در داستان خود از جامعه‌ای تخیلی به نام دنیای جدید هتهود ترسیم کرده است، می‌تواند این نواقص را برطرف ساخته و در نتیجه، علت وجودی دولت را از میان بردارد.

سه‌مترین نقطه ضعف نظریه‌های ارزشی در زمانی که به عنوان روش منحصر-بفرد برای بررسی نظام اجتماعی بکار می‌روند این است که این قبیل نظریه‌ها به استثنای کج‌رویهای اجتماعی، سایر اعمال ضدجامعه را به حساب نمی‌آورند. این ضعف زمانی آشکارتر می‌شود که مفهوم اشتراک ارزشها در حد افراط مورد استفاده قرار می‌گیرد. نظریه ارزشی به صورت خالص و ناب، چنانکه توسط نویسندگان اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مورد شرح و بسط قرار گرفت، زبینه حرکت آنارشیستی را در روسیه، اروپا و امریکا در سالهای آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن حاضر فراهم کرد. آنارشیستها^۲ به‌طور کلی خواستار نابودی هرگونه حکومت سازمان‌یافته و قوانین و نهادهای سیاسی بودند. بسیاری از تعاریف آنان مستقیماً با تعاریف ارائه شده توسط علمای سیاسی قدیم و جامعه‌شناسان فعلی تعارض دارد. به عنوان مثال، یکی از آنارشیستها در سال ۱۸۴۸ نوشت: «آنارشی به معنی نظم و حکومت، به منزله جنگ داخلی است.» و یکی از پیروان این مکتب چنین اظهار نظر کرد که: «جامعه کامل به جای حکومت، مدیریت، به جای قانون، تعهد، و به جای تنبیه، اصلاح و بازسازی را بکار می‌گیرد.» اما ما می‌توانیم سؤال کنیم که چنین جامعه‌ای چگونه قابل حصول است؟ احتمالاً پاسخ آنارشیستها این خواهد بود که تا جایی که افراد بشر بر سر نیاز به تقسیم عادلانه کار و بر سر تأمین منافع خویش از طریق همکاری با یکدیگر توافق دارند (یا به تعبیری دیگر به ارزشهایی مشابه معتقدند)، نهادهایی که عامل جبر هستند نه تنها غیرضروری بلکه مخرب نیز بشمار می‌آیند. از این دیدگاه اعتبار حربه‌ای ظریف اما غیراخلاقی در دست طبقه حاکمه‌ای کاملاً ضد اجتماعی که آن را برای بهره‌کشی از سایرین بکار می‌برد، تلقی می‌گردد.

نظریه ارزشی ناب تنها در جزئیات با این نوع اعتقاد تفاوت دارد. در این نظریه اعتبار و نهادهای مبتنی بر آن به صورت نتایج ناخوشایند اما اجتناب‌ناپذیر طبیعت ناقص بشر و وسیله‌هایی ضروری برای تصحیح کج‌رویهای اجتماعی قلمداد می‌گردد. تشابه بین عقاید آنارشیستی و نظریه‌های ارزشی در قالب افراطی آنها را می‌توان از نوشته‌های آنارشیست فرانسوی، پیرژوزف پرودن^۳، (۱۸۶۵ - ۱۸۰۹)، استنباط کرد: «چه چیز متابعت از عدالت را در جامعه آنارشیستی تضمین می-

1. Aldous Huxley
2. Anarchists
3. Pierre Joseph Proudhon (1809-65)

نماید؟ همان چیزی که باعث می‌شود که تاجر به‌سکه اعتماد کند - اعتقاد به واکنش و تبادل دوجانبه - یا به‌عبارت دیگر، نفس عدالت اطاعت از آن را تضمین می‌کند. برای انسان هوشمند و آزاد، عدالت متعالی‌ترین سبب اتخاذ هر تصمیمی است.»

اما این سؤال مطرح می‌شود که اشکال این نظریه در چیست؟ و چرا نظریه ارزشی که ابزاری مناسب برای بررسی نظام اجتماعی است می‌تواند به اینگونه نتیجه‌گیری‌های بی‌معنی منجر شود؟ پاسخ این است که نظریه ارزشی توانایی تبیین ریشه‌های منافع و تعارض بین منافع افراد را، به‌استثنای منفعت بشر در تطابق با شرایطی که توسط نظام ارزشی خود او ایجاد می‌شود، دارا نیست. پس یک‌نظریه جامع درباره نظام اجتماعی باید از یک‌نظریه ارزشی ساده کاملتر و وسیعتر باشد. چنین نظریه‌ای باید این قابلیت را داشته باشد که تعارضات غیرعادی را که در یک‌نظام اجتماعی متکی بر ارزشها نیز بروز کرده و بر آن تأثیر می‌گذارند مورد مطالعه قرار دهد.

همچنانکه توضیح دادیم، اشتراک ارزشها به‌فعالیت گروهی در وسعتی به‌مراتب بیشتر از آنچه نظام مبتنی بر جبر ممکن می‌سازد، امکان بروز می‌دهد. اما اینک باید از بررسی عملکرد ارزشها قدمی فراتر برویم، زیرا ارزشها در خلأ وجود نمی‌آیند. در واقع شبکه متشکل از فعالیت‌های اجتماعی بشر در فضایی مرکب از عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به‌حیات خود ادامه می‌دهد؛ و ارزشهای حاکم بر نظام اجتماعی برای ترکیب با این فضا ایجاد شده‌اند و این ارزشها، به‌نوبه خود، می‌توانند باعث سهولت بهره‌برداری بشر از اسکانات موجود شوند یا بالعکس در این راه موانعی ایجاد کنند. ارزشها ممکن است افراد را در هماهنگی با خود یاری دهند یا این تطابق را مشکل سازند. از سوی دیگر ارزشها خود به‌طور کامل ناشی از کیفیات خاصی که یک‌جامعه را از دیگری متمایز می‌سازد نیستند، بلکه هم تأثیرپذیر از شرایط اجتماعی و سیاسی نظام اجتماعی و هم تأثیرگذار بر آن هستند. در مجموع به تأثیرات محیطی - یعنی مجموعه عوامل جغرافیایی، اقتصادی و سایر جنبه‌های زندگی روزمره - باید وزنی همانند نظام ارزشی داد تا تجزیه و تحلیل آنچه یک‌جامعه را از سایر جوامع متمایز می‌سازد بدرستی صورت پذیرد.

ارزشها، همراه با الزامات ناشی از عوامل محیطی نه‌تنها ساخت اجتماعی را تشکیل می‌دهند، بلکه عوامل بروز تعارضات داخلی آن نیز هستند. همچنانکه پیشتر نیز گفتیم، مهمترین وظیفه سازماندهی اجتماعی عبارت است از تضمین نظم و انضباط و یا زائد و غیرضروری جلوه‌دادن ارتکاب به‌خشونت. خشونت، به‌معنی

رفتاری که سایرین نمی‌توانند خود را با آن هماهنگ سازند، از تعارضات بین افراد ناشی می‌شود. و تعارضات، یا روابط متعارض را باید به‌عنوان روابط بین گروههایی با اهداف متفاوت و عدم تمایل به‌سازش تعریف کرد. پس برای کاهش میزان خشونت در میان افراد، یک‌نظام اجتماعی باید برخی از روابط متعارض را حذف و بقیه را محدود سازد. به‌این منظور، طرفین متعارض را در محاصره قواعدی قرار می‌دهد که برای هر دو قابل قبول باشد و بدین ترتیب رابطه تعارضی به رقابتی به‌گونه مسابقات ورزشی تغییر شکل می‌یابد و ماهیت ویرانگر خود را از دست می‌دهد. واضح است که همه تعارضات اجتماعی الزاماً به خشونت منجر نمی‌شوند بلکه بعضی از آنها به‌عنوان روشهای پذیرفته شده برای تصمیم‌گیری صلح‌آمیز مورد قبول قرار می‌گیرند، که از جمله مذاکرات بین کارگر و کارفرما را باید ذکر کرد. در واقع، مقدار معینی تعارض صلح‌آمیز برای بقای نظام اجتماعی ضروری است. ولی در هر صورت باید در نظر داشت که هرگونه رابطه متعارضی می‌تواند به‌بروز خشونت منجر شود و تا حدودی که یک نظام اجتماعی بتواند اینگونه روابط را حذف کند و یا در قالب فعالیت‌های متعارف جای دهد، به‌همان اندازه به ثبات خود استحکام بخشیده و بقای خود را تضمین کرده است. یکی از علل سقوط نظام اجتماعی، ناتوانی آن در حل و فصل روابط متعارض معمولی به‌نحوی است که طرفین درگیر آن را عادلانه تلقی نمایند. پس تعارضاتی که قابل حذف یا حل و فصل بر مبنای ارزشهای یک‌جامعه نیستند، به‌خشونت منتهی خواهند شد.

حل و فصل خشونت‌آمیز تعارضات، مشخصه بارز و اصلی «حالت طبیعی» هابس و حل و فصل آنها از طرق دیگر ویژگی «جامعه» بشمار می‌آید. یک نظام ارزشی، بخصوص در ترکیب با نمونه‌های مشخصی از تلاش برای تطابق با شرایط محیطی، به تعارض منجر می‌شود، اما در عین حال ابزار ضروری برای حذف یا متعارف ساختن آنها را نیز به‌دنبال می‌آورد. برای درک مسأله تعارض اجتماعی و نحوه حل و فصل آن، باید هم ریشه‌های محیطی و ارزشی تعارضات را درک کرد و هم به بررسی ظرفیت یک‌نظام برای تنظیم آنها پرداخت. این ظرفیت متشکل از طرقی است که در آن ارزشها نحوه هماهنگی بشر با محیط را مشروعیت و مقبولیت می‌بخشند. یکی از این طرق همان تقسیم کار به‌نحوی است که متناسب با شرایط اقتصادی و اقلیمی یک‌جامعه باشد.

تا اینجا، ما برخی از تعارضاتی را که نظام ارزشی خود موجد آنهاست برشمردیم. اما محیط نیز در ایجاد تعارضات مؤثر است. یکی از این‌گونه تعارضات همان است که بواسطه محدودیت منابع و کالاها بوجود می‌آید. اشتراک ارزشها

تا حدودی این تعارضات را کاهش می‌دهد اما هرگز قادر به حذف کامل آنها نیست. نظام ارزشی ممکن است به افراد این ظرفیت را ببخشد که منافع نامتساوی طبقات مختلف را مورد قبول قرار دهند اما هنوز هم تعارض بر سر منافع در میان افراد یا گروه‌های تشکیل‌دهنده هر طبقه وجود خواهد داشت. برای جلوگیری از تبدیل این تعارضات به ارتکاب به خشونت، نظام اجتماعی معیارهایی برای معاسله و مصالحه بوجود می‌آورد و به این منظور، از ساخت ارزشی وسیعتری که ارکان اصلی جامعه را تشکیل می‌دهد کمک می‌گیرد. هرگاه این معیارها برای حل و فصل تعارضات فوق نا کافی باشند و بدینسان به درگیریهای بیشتر منجر شوند، آنگاه ارباب اعتبار مجبور به مداخله خواهند بود. ارباب اعتبار یا بر اساس قوانین و معیارهای موجود عمل خواهند کرد و یا به تدوین قوانین جدید دست خواهند زد. در هر دو صورت، این امکان که استفاده از قوه قهریه برای حمایت از تصمیماتشان ضروری شود، همواره وجود خواهد داشت. وجود چنین تعارضاتی ایجاد مراکز اعتبار را در جامعه ضروری می‌سازد و در مقابل، ثبات جامعه تا حدودی به توان ارباب اعتبار در وادار ساختن افراد جامعه به پذیرفتن همیشگی تصمیماتشان، و همچنین ممانعت از بروز برخی تعارضات بوسیله اصلاحات ادواری در قوانین، بستگی دارد.

رابطه موجود بین قدرت و اعتبار خودمنبعی برای بروز تعارض است. قدرت و اعتبار، بنابر تعریف، رابطه بین فرماندهی و فرمانبری، یعنی عدم تساوی افراد است. حضور قدرت در جامعه، به خودی خود رقابت بر سر قدرت را به دنبال می‌آورد و اینگونه رقابتهای سیاسی می‌تواند با خشونت توأم باشد. نظام ارزشی برخی از این تعارضات را بوسیله ایجاد توافق بر سر اینکه چگونه افرادی باید چه موضعی را تصاحب کنند، مرتفع می‌سازد و سعی می‌کند تا با وضع قواعدی برای رقابت بر سر قدرت، سایر تعارضات را در مجرای متعارف قرار دهد. اما اگر افرادی که صاحب قدرت هستند با نظام ارزشی به ستیز برخیزند، سایر کسانی که در مسند قدرت قرار گرفته‌اند با استفاده از قدرت مشروع خویش به مقابله با آنان و تنبیه‌شان خواهند پرداخت. اما اگر این ستیز اصلاح‌پذیر نباشد، آنگاه بروز شورش محتمل است.

نوع سوم تعارض اجتماعی از جدال بین افرادی ناشی می‌شود که در طبقات اجتماعی مختلفی قرار گرفته‌اند. این جدالها معمولاً بر سر نحوه توزیع منابع و کالاهای محدود و یا سوءاستفاده طبقه حاکمه بروز می‌کنند. اما نظام ارزشی نقشی اساسی در ممانعت از بروز اینگونه تعارضات را بر عهده دارد. نظام ارزشی تقسیم طبقاتی جامعه را تبیین و توجیه می‌کند و در همان حال، بوسیله روشهایی

نظیر ایجاد امکانات مساوی برای پیشرفت، آزادی حرکت بین طبقات، پذیرش اعضای جدید در هر طبقه و یا برقراری مؤسسات خیریه در کاهش احتمال بروز تعارض می‌کوشد. هرگاه تعارضی پدیدار شود، اربابان اعتبار دست به‌اعمالی برای تسکین آن می‌زنند. اما بی‌تردید تنها علاج برای این قبیل تعارضات ایجاد تحولات اجتماعی در نظام ارزشی یا تقسیم کار و یا هردو باهم است؛ و البته در زمانی که چنین تحولاتی در شرف وقوع هستند، رکود قدرت در نظام موجود راه می‌یابد که استفاده از زور را در تداوم نظم اجتماعی ضروری می‌سازد. اگر ارباب اعتبار موفق به شناسایی و علاج چنین وضعی نشوند، آنگاه جامعه با انقلاب مواجه خواهد شد، مگر اینکه شرایط ویژه‌ای آن را مهار کنند.

نظریه پردازان بر این موضوع وقوف دارند که وجود ارزشهای مشترک نقشی پراهمیت در کاهش احتمال بروز تعارض بین طبقات اجتماعی بر عهده‌دارد. در این زمینه تفاوت بین منافع آشکار و نهان نیز مطرح می‌گردد. منافع نهان بر آنگونه منافع اطلاق می‌شود که هرگاه نظام اجتماعی موقعیت یا نقش اجتماعی فردی را برای او پذیرفتنی نکرده بود، احتمال خودنمایی می‌یافتند. منافع آشکار آنهایی هستند که کارل مارکس «آگاهی طبقاتی» نامید که به معنی حفظ یا تغییر شرایط کسانی است که درگیر یک تعارض طبقاتی هستند. بنابر این منافع نهان تا زمانی که ساخت ارزشی جامعه با نحوه رفتاری که افراد برای تطابق با محیط بخصوص خویش برگزیده‌اند تناسب داشته باشد امکان تظاهر ندارند. اما اگر منافع به صورت آشکار بروز کنند، آنگاه جامعه باید توسط تطابق ارزشها با الزامات محیط، خود را دستخوش تحول سازد زیرا در غیر این صورت با انقلاب مواجه می‌شود. پس طرز واکنش حاکمان بوضوح تعیین کننده اصلی نوع تحول در جامعه است.

در مطالعه اینکه آیا روابط متعارض به خشونت اجتماعی منجر می‌شوند یا نه، بررسی دقیق میزان سازگاری بین نظام ارزشی و نحوه تقسیم کار ضرورت دارد. ارزشها و تقسیم کار دو عامل مستقل در تعیین شرایط اجتماعی هستند. پس منحصر ساختن هر مطالعه‌ای به یکی از این دو عامل، یا بررسی جداگانه و مجزای هردوی آنها، کافی نیست. بلکه ارزشها و نحوه هماهنگی افراد با شرایط محیطی باید همراه یکدیگر بررسی شوند تا معلوم گردد که چگونه یکی دیگری را تکمیل می‌کند یا نمی‌کند. در نتیجه برای درک مفهوم تعارض اجتماعی، به نظریه‌ای از نظام اجتماعی نیاز است که مطالعه جبر و ارزشها را توأمآ مطرح سازد. ابداع یک چنین نظریه مرکب و گسترده‌ای کلید تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی در جامعه در حال انقلاب است.

فصل سوم

نظام اجتماعی: ساخت و عملکرد^۱

در فصل گذشته به این پرداختیم که منظور از «جامعه» چیست؟ حال این سؤال را بازبانی علمی‌تر، همچنانکه در علوم اجتماعی متداول است، بار دیگر مطرح می‌کنیم و می‌پرسیم: «یک نظام اجتماعی چیست؟» کلمه نظام^۲ معرف گروهی از عناصر متغیر است که به‌طریقی خاص در کنار هم قرار گرفته‌اند تا مجموعه‌ای را تشکیل دهند، مانند نظام خورشیدی (منظومه شمسی) که مجموعه‌ای از سیارات گردآگرد خورشید را شامل می‌گردد. عناصر هر نظام دارای روابطی خاص با یکدیگر هستند، یا به عبارت دیگر دارای «وابستگی متقابل» بوده و در «حالت تعادلی»^۳ قرار دارند. یعنی در طول زمانی معین روابطشان متعادل و باثبات است. از آنجایی که جوامع عموماً دارای این ویژگیها هستند، محققین اصطلاح «نظام اجتماعی» را برای نامیدن نظم و ترتیب حاکم بر آنها برگزیده‌اند. برای مطالعه نظم و ترتیب جوامع بشری، محقق ناچار است به‌شناسایی عناصر متغیر و مرتبطی پردازد که «ساخت» جامعه را تشکیل می‌دهند و نشان دهد که چگونه «عملکرد» آنها به دوام حالت تعادلی در نظام اجتماعی منجر می‌گردد.

در این کتاب تمام وضعیتهای بشری که می‌توانند نظام یا خسرده - نظام^۴ تلقی شوند (مانند کلیسا، ارتش، خانواده) مورد مطالعه قرار نمی‌گیرند، بلکه هدف ما مطالعه نظامهایی است که ایجاد جوامع بزرگ بشری را امکان‌پذیر می‌سازند. این گونه جوامع از ویژگیهای زیر برخوردارند:

۱ - دوام آنها بیشتر از طول عمر هریک از افراد آنهاست.

1. Function 2. System

۳. حالت تعادلی یا Equilibrium وضعیتی است که در آن تمام عناصر تشکیل‌دهنده یک نظام در رابطه‌ای ثابت با یکدیگر قرار داشته و تغییر در هر عنصر، الزاماً با تغییرات مشابهی در سایر عناصر همراه باشد. باید تأکید کرد که حالت تعادلی همیشه به معنی وضعیت ایستا نیست. م.

4. Sub_System

۲ - آنها مجموعه‌هایی خود کفا یا مستقل را شامل می‌شوند.
 ۳ - دوام آنها از طریق عضویت افراد جدید که حاصل تولید مثل نسل‌های متوالی است تضمین می‌گردد. پس منظور ما توصیف علمی یک چنین نظام اجتماعی از طریق مطالعه اجزای آن، ارتباط این اجزا با یکدیگر و طرق حفظ حالت تعادلی در آن است.

اجزای متشکله یک نظام اجتماعی نمونه‌های رفتاری است که بر مبنای توقع و انتظار رفتار مشابه‌سایرین بروز می‌کنند. این اجزا شامل تکالیفی است که بین اعضای جامعه توزیع شده و از آنها به عنوان «نقش»های اجتماعی نام برده می‌شود. هرگز تمامی زندگی یک فرد در حفظ و تداوم نظام کنش‌های اجتماعی که به آن وابستگی دارد صرف نمی‌شود. اما تمام فعالیت‌هایی که در تجزیه و تحلیل نظام اجتماعی حائز اهمیتند یا با یک نقش اجتماعی بخصوص هماهنگی دارند، یا ندارند. بنابراین بررسی نقش‌های اجتماعی، مطالعه ترتیب خاص نقش‌هایی است که به حفظ کل یک نظام منجر می‌گردند.

مفهوم یک نقش اجتماعی به‌انگیزه‌های شخصی افرادی که ایفای آن را بر عهده دارند بستگی ندارد. تخصیص نقش‌ها طریقی برای سازماندهی افراد با انگیزه‌ها و استعداد‌های گوناگون است. همچنانکه جامعه‌شناس امریکایی، دیوید ریسمن^۱، اشاره کرده است: «نقش‌های اجتماعی می‌توانند بر گونه‌های مختلف شخصیت افراد مهار بزنند. مثلاً می‌توان واکنش‌های مشابه‌سیاسی را در افرادی با شخصیت‌های کاملاً متفاوت ایجاد کرد. هر چند رفتار مشابه‌افراد ممکن است دارای معانی و تعابیر کاملاً متضادی برای هر یک از آنها باشد، اما احساس و ارزیابی‌های شخصی اهمیت و تأثیری بر رفتار سیاسی و عمومی آنان نخواهد داشت.» برداشت یک نقش پرداز از نقش خویش ممکن است صرفاً به صورت مجموعی از تعهدات و حقوقی باشد که جامعه بر آنها صحه نهاده و او را قادر به هماهنگ ساختن رفتار خود با رفتار سایرین می‌نماید.

گاه برخی از نقش‌ها حالت نهادی به‌خود می‌گیرند، به‌این معنی که رفتار یک فرد که اجرای نقش بخصوصی را بر عهده دارد توسط قوانین و مقررات خاصی تعیین شده که نادیده گرفتن آن ممکن است باعث محکومیت جزایی گردد، (نقش مأمور مالیات). برخی از نهادها شامل مجموعه‌ای از نقش‌هایی هستند که توسط معیارهای قانونی کاملاً مشخص شده‌اند (مانند دیوانسالاری دولتی). اما هیچ نقشی در چارچوب معیارهای رفتاریش مطلقاً جامد نیست. حتی نقش‌هایی همانند آنچه

بر عهده دیوان عالی ایالات متحد قرار دارد و وظایف آن را قانون اساسی آن کشور تعیین کرده است نیز به خاطر قضاوت قضات آن در طول سالها، تا اندازه‌ای تغییر یافته است. اما نحوه اجرای یک نقش خاص هرگز نمی‌تواند کاملاً از وظیفه‌ای که نظام اجتماعی برای آن تعیین کرده مجزا گردد، هرچند که افراد شاغل آن دارای شخصیت‌های گوناگون باشند.

نقشها را هنجارهای اجتماعی (یعنی نحوه‌های رفتاری معین) مشخص می‌سازند. هنجارها قواعد مثبت حاکم بر رفتارها هستند و خصوصیت نقشهای مختلف را تعیین می‌نمایند و خود یا توسط روند قانونگذاری ایجاد می‌شوند، یا ناشی از آداب و رسوم هستند و یا در هر دو اینها ریشه دارند. معمولاً معیارهای قانونی بر نقشهایی حاکم هستند که دارای خاصیت نهادی می‌باشند. در برخی جوامع، با تبدیل هنجارهای حاکم بر نقشهای اجتماعی به قوانین حقوقی، به آنها خاصیت نهادی می‌بخشند. به عنوان مثال، امروزه نقشهای نظامی در اکثر جوامع تابع قوانین حقوقی هستند حال آنکه در دوره فئودالی از آداب و سنن خاص متابعت می‌کردند. باید توجه داد که تفاوت بین ارزشها و هنجارهای اجتماعی در این است که هنجارها مستقیماً و منحصرأ مربوط به نقشها هستند در حالی که ارزشها عبارتند از گرایشهای اخلاقی مشترکی که باعث اتحاد و همبستگی افراد در هیئت جامعه می‌گردند.

هنجارها مشتق از ساخت ارزشی یک نظام اجتماعی و جزئی از آن بشمار می‌روند. هنجارها قواعدی را تعیین می‌نمایند که باید پیروی شوند تا ارزشهای بخصوص استقرار یابند. اگر «مالکیت خصوصی» به عنوان ارزشی در یک نظام اجتماعی محترم باشد، آنگاه هنجارها نوع معاملاتی را که مجاز یا غیر مجاز هستند تعیین می‌نمایند و بدین وسیله این ارزش را ثبات و استحکام می‌بخشند. از طرف دیگر، قواعد رفتاری مربوط به نقشهای مختلف و هنجارهایی که افرادی خاص را برای ایفای نقشهای حکومتی معین می‌کنند خود توسط نظام ارزشی جامعه جنبه قانونی می‌یابند. و از آنجایی که ارزشها تأثیرپذیر و تأثیرگذار بر شرایط خاص محیطی یک جامعه هستند، هنجارهای مشتق از آنها نیز با نحوه بخصوص تقسیم کار در آن جامعه متناسب می‌باشند. به علاوه، چنین هنجارهایی قواعد معنأ قابل قبول یا مشروع برای اجرای نقشهایی هستند که تقسیم کار آنها را الزام می‌کند.

کارایی هنجارها در تنظیم رفتارهای مربوط به نقش، متأثر از درجه همسازی

بین ساخت ارزشی یک جامعه و محیط حاکم بر آن است. در جوامعی که ساخت ارزشی با شرایط محیطی هماهنگی کامل دارد، قواعد رفتاری به صورت قانون و قاعده خشک ظهور نمی نمایند و هرگاه قوانینی نیز مورد نیاز باشند، تدوین آنها از طریق سیاسی صورت می گیرد نه از راه تعارض. اما در جوامعی که ارزشها و تقسیم کار هماهنگ نمی باشند. هنجارها ملحوظتر و محسوسترند. در زمان تحولات انقلابی، یعنی دورانی که ارزشها فاقد ثبات می شوند، تنها هنجارهای اجتماعی هستند که اساس تداوم فعالیت جامعه را تشکیل می دهند. در چنین زمانهایی به همان نسبت که ارزشها تضعیف می گردند، هنجارها نیرو می گیرند و معمولاً به حمایت قوه قهریه نیز متکی می شوند. همچنانکه جدایی هنجارها از ارزشهای اجتماعی باعث فقدان مشروعیت هنجارها می شود، احترام افراد نسبت به آنها سست می گردد و ارباب اعتبار در تحمیل آنها با اشکال روبرو می شوند. در زمان تحول و دگرگونی، قواعد و قوانین مورد تردید و سؤال قرار می گیرند و بالعکس، در ادوار ثبات و استواری، این هنجارها بدون سؤال به عنوان معیارهای صحیح رفتار اجتماعی پذیرفته می شوند.

علاوه بر ایجاد نقشها و هنجارهای حاکم بر آنها، جامعه باید این نقشها را به طریقی عملی تفکیک کند و نظم و ترتیب بخشد. اختلاف سن و جنسیت به نوبه خود زمینه طبیعی چنین تفکیکی را مهیا می نماید. همچنین واضح است که هیچ فردی به تنهایی قادر به برعهده گرفتن تمام نقشهای اجتماعی نیست، هرچند که وظایف مربوط به این نقشها بسیار ساده باشند. با اینهمه در تفکیک نقشها، در حل و فصل تعارض منافی که از کمبودها ناشی می شوند و در رفع جدالهایی که پیچیدگی نقشها به دنبال می آورند (مثلاً مشکلی که در نتیجه داشتن دو نقش توسط یک نفر، مثلاً کسی که هم سوداگر است و هم قانونگذار پیش می آید) جامعه ناچار است که برای برخی از نقشها قدرت فرماندهی و اقتدار کافی برای عملی کردن تصمیمات آنها در نظر بگیرد. همچنانکه قبلاً نیز نشان دادیم، تعارض بر سر پاداشهای نامساوی که به نقشهای مختلف داده می شود نیاز اصلی برای ایجاد مراکز اعتبار را باعث می شود؛ و ایجاد چنین سرازیری، تعارض بر سر کسب مواضع سیاسی را به دنبال می آورد که به نوبه خود خلق نقشهای حکومتی بیشتر و امکان استفاده از جبر را ضروری می سازد.

حل و فصل مشکلات موجود در تفکیک و تخصیص نقشها و تعارضات ناشی از منافع شخصی بالاچار به ایجاد نردبانی از نقشها منجر می گردد که هر یک بر دیگری ارجحیت دارد. در این رده بندی، اهمیت هر نقش از نظام ارزشی ناشی می شود و مجموعه ای از نقشها را ایجاد می کند که هر یک دارای اهمیت

و حیثیتی بخصوص است. و موقعیت هر نقش در این طبقه‌بندی، پایگاه آن لامیده می‌شود.

پایگاه اجتماعی عبارت از موقعیتی است که حقوق و مسؤولیتهای بخصوصی را ایجاب می‌نماید، و نقش اجتماعی عبارت است از عمل به این حقوق و مسؤولیتهای توسط فردی که آن پایگاه را اشغال کرده است. پایگاه، همانند نقش، یک مفهوم اجتماعی است زیرا هیچ کس نمی‌تواند به‌طور مستقل پایگاهی را اشغال و ایفای نقشی را برعهده بگیرد. هر پایگاه بخصوص و مجموعه آنها توسط ساخت ارزشی جامعه مشروعیت می‌یابد و در عین حال، نظام نقشها باید متناسب با محیط حاکم بر جامعه باشد. بنابراین، ثبات پایگاهها به‌درجه سازگاری و توافق موجود بین ساخت ارزشی و ضروریات محیطی جامعه وابسته است. به‌طور خلاصه، پایگاههای اجتماعی جنبه ساخت و نقشها جنبه عملی مفهوم اساسی تقسیم کار را ظاهر می‌کنند. پس یک نظام ارزشی ناشی از نحوه تقسیم کار، تمایز بین پایگاههای گوناگون اجتماعی را قابل پذیرش می‌سازد. اما اگر نظام ارزشی قادر به مشروعیت بخشیدن به رده‌بندی پایگاههای اجتماعی نباشد، آنگاه جدال طبقاتی بروزی کند و ساخت طبقاتی جامعه را به‌مخاطره می‌اندازد و در نهایت می‌تواند به‌لزوم تجدید نظر در نحوه تقسیم کار منجر گردد.

درک مفاهیم نقش، هنجار و پایگاه ما را به‌دستیابی مفهومی از ساخت نظام‌کنش اجتماعی قادر می‌سازد. یک نظام اجتماعی از اعمال (یا نقشهایی) تشکیل یافته که هر کدام توسط پایگاهی خاص و تحت هدایت هنجارهای اجتماعی ویژه‌ای به‌مرحله اجرا درمی‌آیند. اما «ساخت» همان «نظام» نیست، بلکه هر نظام دارای یک ساخت است. پس از اینکه ما ساخت یک نظام را تشریح کردیم، باید به بررسی این امر پردازیم که ساخت جامعه برای تأمین نیازهای یک نظام و حفظ یک حالت تعادلی چگونه عمل می‌کند.

جمله «تأمین نیازهای یک نظام»، به یکی از بحث‌انگیزترین مسائل در زمینه تحقیقات اجتماعی منجر می‌شود. کلمه «نیاز» فوراً این سؤال را مطرح می‌کند که «نیاز به چه؟» پس باید پرسید که هدف غایی یک نظام اجتماعی که مولد نیازهایی برای دستیابی به آن است چیست؟ زیرا اعتراف به اینکه نظامهای اجتماعی دارای نیازهایی هستند تلویحاً بر این اعتقاد استوار است که هر نظام دارای هدفی نهایی است. اما غالب فلاسفه و علمای جامعه‌شناسی معتقدند که هدف و منظور نهایی جامعه قابل درک برای بشر نیست. در واقع

محققین متأخر اصولاً منکر وجود هدف و منظور خاصی برای جوامع هستند. البته افراد و گروهها دارای اهداف خاصی می‌باشند. به‌عنوان مثال، کسانی که دارای فعالیت سیاسی هستند در مسیر هدفی خاص سخن می‌گویند و تفکر می‌نمایند؛ و گاه ضروری است که برای مطالعه رفتار سیاسی، سؤالاتی در رابطه با تفکر و عمل سیاسیون مطرح کنیم و دلیل اصلی ایجاد نهادهای بخصوصی را مورد پرسش قرار دهیم. چنین سؤالاتی نامعقول نیستند و در واقع در فصول بعدی این کتاب به آنها خواهیم پرداخت. همچنین می‌توان از فرد یا افرادی پرسید که منظورشان از اقدام به‌عملی خاص چه بوده است. اما مطرح کردن این سؤال در برابر نظام اجتماعی منطقی نیست زیرا یک نظام، یک مجموعه حاصل از فعالیت‌های اجتماعی، دارای اراده و شعور مستقل نیست و نمی‌تواند، همانند افراد بشر، دارای هدفی خاص باشد. نظریه سیاسی سنتی به‌هدف دولت و نهادهای درون آن متوجه بوده و از این‌رو عملکرد مهم ولی بی‌نقشه سنت‌های موجود در جامعه را دست‌کم گرفته‌اند.

در زمینه بررسی اهداف بشر باید دقت کرد که نسبت‌دادن اعمال یک فرد به‌هدفی که خود او اعلام می‌نماید به‌منزله استفاده از منطق معکوس و همانند تلقی کردن واقعه‌ای در آینده به‌عنوان عامل وقوع حادثه‌ای در زمان حال است! بنا بر منطق علمی جدید، هدف را تنها می‌توان با اعمال عمدی بشر مربوط دانست و گذشته از این، بسیاری از متفکرین ترجیح می‌دهند که اعمال و وقایع زندگی بشر را ناشی از مجموعه وقایع زندگی گذشته او، یا قانون عمومی رفتار، تلقی نمایند. منطق اینگونه تفکر این است که انگیزه‌ها را می‌توان حاصل حوادث گذشته قلمداد کرد. اما چون نظام‌های اجتماعی آشکارا فاقد انگیزه و اراده مستقل می‌باشند، و در این زمینه با افراد بشر تفاوت دارند، بسیاری از علمای جامعه‌شناسی به‌طور کلی فلسفه سیاسی سنتی مبنی بر وجود مقصود یا هدف برای دولت یا جامعه را مردود می‌شناسند. جامعه‌شناسان نشان می‌دهند که نظریه‌های سنتی الزاماً بر وجود و اقتدار موجودی ناملموس، مثلاً خداوند، متکی هستند و اراده و هدف مفروض برای جامعه در واقع اراده و هدف اوست. نظریه پردازان امروزی مدعی هستند که تنها شیوه تبیین عقلانی یک واقعه اجتماعی، تبیین و توصیف تاریخی آن است. و متأسفانه، مورخین هنوز موفق به کشف قانون منحصربفرد رفتار اجتماعی نشده‌اند.

با بهره‌گرفتن از روش علمی متداول در زیست‌شناسی، علوم اجتماعی مفهوم عملکرد را جانشین هدف یا مقصود کرده و بدینگونه روشی برای تبیین حوادث ابداع نموده‌اند. با استفاده از مفهوم عملکرد، این امکان وجود دارد که درباره

منظور و هدف قسمتی از نظام اجتماعی، یعنی اجتماعات کوچکتر موجود در جامعه، سخن بگوییم بدون اینکه نیازی به اعتقاد به وجود هدفی آگاهانه وجود داشته باشد. اینگونه روش استدلال مبتنی بر عملکرد، بویژه در مطالعاتی که جامعه‌شناسان درباره جوامع اولیه انجام داده‌اند بسیار مفید بوده است. در این نوع جوامع معمولاً نمونه‌هایی از رفتار سنتی دیده می‌شود که برای جامعه‌شناس غربی قابل درک نیست. هرگاه محقق منظور و هدف از اجرای مراسم عزاداری، قربانی و یا بلوغ را در جامعه‌ای ابتدایی سؤال نماید. پاسخ به او معمولاً کمکی به درک بیشتر او نخواهد کرد. اما با بررسی دقیق نظام اجتماعی حاکم بر جامعه، وی می‌تواند عملکرد یا فایده ناشی از اجرای چنین مراسمی را کشف نماید. معمولاً عملکرد این چنین رفتارهایی الزاماً همان دلیلی نیست که عاملین آنها ارائه می‌دهند و در واقع غالباً افرادی که دست به اجرای اینگونه مراسم می‌زنند برداشتهای متفاوتی از عملکرد آنها دارند. به‌طور خلاصه، با تجزیه و تحلیل عملکرد، محقق قادر به کشف طریقی خواهد بود که هر عمل و رفتاری به حفظ و بقای نظام اجتماعی کمک می‌نماید بدون اینکه عامل آن آگاهانه چنین منظور یا هدفی را دنبال کرده باشد.

البته نمی‌توان رفتاری را در قالب شیوه عملکردی بررسی کرد مگر اینکه نخست نظام اجتماعی که آن رفتار در آن واقع می‌شود و همچنین نتیجه نهایی آن را شناسایی کرده باشیم. اگر بگوییم که یک نقش اجتماعی دارای عملکردی خاص در متن نظام اجتماعی است، معنی این گفته این است که این نقش به بقا یا تطابق یا تداوم نظام مذکور کمک می‌نماید.

باید تأکید کرد که اظهار نظر درباره عملکرد رفتارها جنبه نسبی دارد، یا به تعبیر دیگر چنین اظهار نظری باید در رابطه با نظامی بخصوص و نتیجه‌ای مشخص ابراز گردد. بواسطه اینکه برخی از محققین به این نکته توجه کافی مبذول نداشته‌اند، روش عملکردی گاه با انتقادهایی مواجه شده است. با اعتقاد به اینکه تمام فعالیت‌های اجتماعی، از جمله رفتارهای ادواری یا غیرمنتظره، دارای عملکرد هستند، برخی از پژوهشگران بروز اعمال مخرب و مخل را هم به‌عنوان رفتارهای عملکردی خاص، با عملکردهای منفی، قلمداد کرده‌اند. استفاده از روش تبیین عملکردی بدون توجه به نتایج نهایی یا اهداف غایی آن می‌تواند نظریه پرداز را به استنتاج این نظر وادار سازد که تمام اعمال، حتی اعمال ضد اجتماعی، را نیز باید صبورانه تحمل کرد زیرا «هرگونه رفتاری الزاماً دارای

عملکردی خاص است.» اما باید این نکته را در نظر داشت که هیچ عملی فطرتاً دارای عملکرد نیست بلکه تجزیه و تحلیل باید نشان دهد که آیا یک نقش یا نهاد خاص عملکردی در جهت حفظ و بقای نظام اجتماعی دارد یا نه. تالکوت پارسنز بر این نکته تأکید فراوان دارد که هر عملکردی باید در رابطه با نتیجه نهایی آن مورد بررسی قرار گیرد. «هرپویش یا مجموعه‌ای از شرایط، یا به‌ادامه و رشد یک نظام کمک مثبت می‌کند و یا «ضد عملکردی» است، یعنی مانع استحکام و وحدت اجتماعی می‌گردد.»

یکی دیگر از اشتباهاتی که در بررسی‌های عملکردی دیده شده روش مطالعه نظام‌های اجتماعی به‌گونه تحقیق در علوم طبیعی بوده است. در علوم طبیعی مدتهاست که روش بررسی نظام با موفقیت بکار گرفته شده است. به‌عنوان مثال، فیزیولوژیستها درباره عملکرد یک عضو، مثلاً قلب، در حفظ زندگی یک موجود زنده سخن گفته و موجود زنده را مجموعه منظمی از این اعضا تلقی می‌نمایند. برخی از محققین اجتماعی همین روش را برای مطالعه جامعه بکار گرفته‌اند. اما فایده این روش در تحقیقات اجتماعی منحصر و محدود به این واقعیت است که موجودات زنده نمونه مجموعه‌های منظم، یا نظامها، هستند. در غیر این صورت، این روش باعث می‌شود که پژوهشگران به غلط بر ویژگیهایی نظر افکنند که متعلق به موجودات زنده‌اند اما الزاماً مربوط به تمام انواع نظامها نمی‌باشند.

نمونه‌هایی از این‌گونه تشابهات نادرست را در این اعتقاد می‌توان یافت که: نظام‌های اجتماعی نیز مانند موجودات زنده دارای دوران زندگی مشخص (شامل تولد، کودکی، بلوغ، پیری و مرگ) بوده و یا اینکه هیچ جامعه‌ای قادر به ایجاد تحول در ساخت خود نیست، زیرا موجودات زنده دارای چنین نیرویی نیستند. اشتباه دیگری که در همین زمینه دیده شده این است که تمام رفتارها الزاماً عملکردی می‌باشند و در صورتی که نظام اجتماعی به‌طور کامل درک شود، چنین استنباطی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اما هیچ‌یک از این باورها در ایجاد نظریه‌های مربوط به نظام اجتماعی ضروری نیستند و تجزیه و تحلیل عملکردی بهیچ وجه متکی به کشف وجوه تشابه با موجودات زنده نیست بلکه منطقی کاملاً مختص خود دارد.

پس از ذکر این نکته که یک نظام اجتماعی عوامل دوام خویش را نیز ایجاد می‌نماید، باید به این موضوع بپردازیم که به‌چه نحو این عوامل بوجود می‌آیند و چه گونه فعالیت‌هایی اعضای یک نظام اجتماعی را به دوام بخشیدن به نظام خویش قادر می‌سازند؟ یا به عبارت دیگر، کمترین تلاشی که از نحوه تقسیم کار در جهت ایجاد یک نظام اجتماعی فعال انتظار می‌رود چیست؟ گرچه در

سالهای اخیر جامعه‌شناسان فهرستهای مختلفی از ضروریات عملکردی یک نظام اجتماعی را ارائه داده‌اند، اما این مسأله همچنان مشکل عمده‌ای در علوم اجتماعی باقی مانده و هنوز مورد پژوهش است.

برخی نظریه پردازان به طرق معکوس به بررسی این مشکل پرداخته‌اند، به این معنی که شرایط نابودکننده نظام اجتماعی را مورد تحقیق قرار داده‌اند. گروهی از ایشان چهار شرط را برای انهدام و خاتمه یک نظام اجتماعی برشمرده‌اند:

- ۱ - نابودی بیولوژیکی یا پراکندگی افراد جامعه.
- ۲ - از میان رفتن علاقه افراد نسبت به جامعه خود.
- ۳ - بروز خشونت‌سهار نشده (همچنان که درحالت طبیعی وجود داشت) و

بالاخره؛

- ۴ - جذب جامعه و انحلال آن در جامعه‌ای دیگر.
- برای ممانعت از بروز این شرایط مخرب، اینگونه نظریه‌پردازان معتقدند که یک نظام اجتماعی باید دارای چند عملکرد اساسی باشد که عبارتند از:
- ۱ - برقراری رابطه‌ای مناسب بین نظام اجتماعی و محیط اطراف آن و ایجاد شرایطی برای تولید مثل افراد.
 - ۲ - تفکیک و تخصیص نقشهای اجتماعی.
 - ۳ - سهیا ساختن ابزار لازم برای ارتباط بین افراد، مانند سخن گفتن و لوشتن.

- ۴ - ایجاد زمینه برای اشتراك انگیزه‌های آگاهانه بین افراد.
- ۵ - توجیه و مشروعیت بخشیدن به هدف یا اهدافی در جامعه.
- ۶ - تنظیم روابط متقابل توسط استفاده از هنجارهای اجتماعی (از جمله حل و فصل تعارضات).
- ۷ - تنظیم و مهار کردن نحوه بروز احساسات شدید مانند، خشم، نفرت، عشق و شهوت.

- ۸ - آموزش ارزشها و سنن اجتماعی به اعضای جدید جامعه.
 - ۹ - مهار کردن گونه‌های مخرب رفتاری یا کجروبه‌های اجتماعی.
- این فهرست اشکالاتی در بر دارد. همانطور که در فصل گذشته نشان دادیم، در صورتی که نظام ارزشی موجود در جامعه پیش‌بینی اعمال سایرین را برای هر فرد امکان پذیر سازد، در یک نظام اجتماعی نیاز به وجود اشتراك در انگیزه‌های آگاهانه نخواهد بود. مشکل دیگر اینکه تعدادی از اقلام این فهرست را باید با هم توأم ساخت و به صورت یک ضرورت واحد و اساسیتر در آورد. در واقع این موضوع بسیار مهم است که چنین فهرستی از ضروریات اساسی باید

عمومیت داشته و قابل اطلاق به تمام سیستمها باشد. بنابراین، ما به طبقه‌بندی دقیقتری از ضروریات عملکردی نیاز داریم.

تالکوت پارسنز بر آوردن چهار نیاز عملکردی را به جهت حفظ و بقای نظام اجتماعی مطرح کرده است. نخستین ضرورت روند «اجتماعی کردن»^۱ است، یعنی آموزش ارزشها و هنجارهای اجتماعی به اطفال و مهاجرین و پذیرش آنها. در مورد کودکان، این منظور توسط القای وجدان اجتماعی بر شخصیت شکل-پذیر آنان عملی می‌گردد، به این صورت که به کودکان اصول رعایت نظم و انضباط در نمونه‌های قابل قبول رفتار اجتماعی (مثلا ورزش و سایر فعالیتهای رقابتی) آموزش داده و آنان را برای مواجهه صلح آمیز با تنشهای زندگی در جامعه مهیا می‌سازیم. روند اجتماعی شدن کودکان توسط نهادهای خانواده و آموزشگاه در خلال بکار بستن روزانه هنجارهایی که سازنده توافقی اجتماعی هستند صورت می‌پذیرد.

دومین ضرورت یا نیاز عملکردی، به اعتقاد پارسنز، عبارت است از هماهنگی با شرایط محیطی، از جمله تفکیک و تخصیص نقشها، توزیع منابع محدود و کمیاب مطابق معیارهای ارزشی، و پیش‌بینی تغییرات محیطی. نقشها و هنجارهای گوناگون حاکم بر روابط اقتصادی به منظور تحقق این نیاز عملکردی ایجاد می‌شوند (مثلا بازارها، هیأت‌های برنامه‌ریزی مرکزی و مدارس حرفه‌ای. سومین نیاز، که با ضرورت دوم یعنی هماهنگی با محیط تقارب بسیار دارد، «تحقق اهداف»^۲ است. هر فرد، گروه یا خرده-نظامی که در پوشش یک نظام کلی و واحد قرار دارد دارای هدف یا اهدافی است (مثلا سوداگران دارای هدف کسب سود، کلیساها دارای هدف جلب اعضای جدید، مدارس دارای هدف تربیت دانش‌آموزان، ارتشها دارای هدف پیروزی در جنگ)؛ و نظام اجتماعی به طور کل نیز دارای اهدافی است، مثلا در ارتباط با نظامهای دیگر^۳.

بدیهی است که این اهداف گاه متعارض با یکدیگر خواهند بود. «تحقق اهداف» عبارت است از نحوه تأثیر نهادن بر اراده افراد یا گروهها به منظور ایجاد

1. Socialization

2. Goal Attainment

۳. باید توجه داشت که خرده-نظامها یا خرده-جوامع به جهت تحقق اهدافی مشخص ایجاد شده و یا به عبارت دیگر، دارای علل وجودی مشخصی هستند. اما این فرض که جامعه کلان نیز بواسطه هدف و انگیزه آگاهانه اعضای خود بقا می‌یابد، به طور عام قابل قبول نیست، گرچه در شرایطی خاص، مثلا هنگام مواجهه با هجوم خارجی، پیروزی در جنگ برای حفظ جامعه به عنوان یک هدف، مفهوم و معنی می‌یابد. م.

تفاهم بر سر تفهیم اهمیت نسبی اهداف آنان و رسیدن به روشهایی برای محقق ساختن این هدفها. اینگونه تفاهمات معمولاً موقتی و غالباً تصنعی هستند. تحقق اهداف همچنین شامل توزیع منابع موجود و بهره‌برداری از آنها در چارچوب سیاستهای مشخص نیز می‌شود. حل و فصل مشکلات عملکردی موجود در تحقق اهداف وظیفه نهادهای سیاسی است. در واقع فعالیت سیاسی، در اینجا به معنی استفاده از قدرت توسط برخی از افراد برای تأثیر نهادن بر رفتار سایرین، در زمان رسیدن به توافق بر سر اهداف می‌تواند در تمام رده‌های اجتماعی جریان داشته باشد. حال اگر در رده‌ای که تصمیمات آنان باید با استفاده از اعتبار نافذ گردد دسترسی به توافق ممکن نباشد، رکود قدرت بروز خواهد کرد.

چهارمین نیاز عملکردی، به گفته پارسنز، یگانگی یا وحدت، یعنی ترکیب و تجمع افراد و گروهها در یک مجموعه فعال است. ایجاد یگانگی بوسیله ایفا کنندگان نقشها و عاملین نهادهایی که حافظان ارزشهای اجتماعی هستند صورت می‌گیرد، مانند سیاستمداران، رهبران دینی، هنرمندان، دانشمندان و قضات دادگاههای عالی. ایجاد یگانگی به نوبه خود مراقبتهایی را برای محدود ساختن کجرویهای مخرب اجتماعی، تنظیم تعارضات، و حل و فصل قانونی اختلافات ایجاد می‌نماید. و البته عامل نهایی یگانگی، دولت، مجموعه‌ای از نقشها و نهادهایی است که مجاز به استفاده از زور هستند.

در مطالعه زمینه‌های انقلاب، بررسی یگانگی اهمیت فراوان دارد. همچنانکه مشاهده شد هرگاه فقط دو نیاز، یعنی اجتماعی کردن و یگانگی، وجود می‌داشت، هرچه عملکرد اجتماعی کردن مؤثرتر می‌شد، نیاز به یگانگی کاهش می‌یافت. زیرا اگر ارزشهای حاکم بر جامعه با یکدیگر کاملاً متوافق بودند و روند اجتماعی کردن، یعنی قبولاندن آنها به افراد، به‌طور کامل موفقیت‌آمیز بود، آنگاه هیچ گونه کجروی اجتماعی دیده نمی‌شد. اما یک جامعه نه تنها نیازمند آموزش و تطابق رفتار اعضای جدید خود با ارزشهای موجود است بلکه به هماهنگی خود با شرایط محیطی نیز احتیاج دارد. و این هماهنگی به نوبه خود به بروز تعارض منافع منجر شده و رفع تعارضات مستلزم تنظیم و مراقبت و ایجاد نهادهایی برای تضمین یگانگی در جامعه است.

در زمانی که ارزشها و تقاضاهای محیطی در هماهنگی کامل قرار دارند، عملکرد یگانگی مهار کردن و تصحیح فقط عبارت خواهد بود از کجروی و حل و فصل تعارضات. اما به هنگام وجود شکاف بین ارزشها و تقاضاهای محیطی

جامعه، یگانگی ضرورت بیشتری می‌یابد.

در چنین وضعی، جامعه به‌فعالیت سازنده رهبران خود احتیاج دارد. آنان باید درجه‌ای از یگانگی را در جامعه حفظ نمایند حتی اگر برای این منظور ناچار به‌استفاده از قوه قهریه نیز باشند و در همان حال، برای ایجاد سازگاری و هماهنگی مجدد بین ارزشها و شرایط محیطی فعالیت کنند. رهبران جامعه می‌توانند این نتیجه را توسط اجرای برنامه‌های اصلاحی کسب نمایند یا اهداف متنوع موجود در جامعه را تحت الشعاع یک هدف کلی و عمومی، مانند پیروزی در جنگ با دشمنان خارجی، قرار دهند. یا اینکه عماداً جایگزینی نظام ارزشی موجود را توسط گونه جدیدی از اعتبار، مثلاً اعتبار ناشی از رهبری محبوب و خردمند، عملی سازند. به‌هرصورت، هرگونه روشی که اتخاذ گردد، در زمان تحول و تغییر، نهادهایی که مسؤل ایجاد یگانگی هستند وظیفه اصلی مرتفع کردن یا فعالتر ساختن شرایط انقلابی را بر عهده دارند.

این چهار نوع عملکرد اجتماعی - اجتماعی کردن، هماهنگی، تحقق اهداف و یگانگی - کل فعالیت‌های یک نظام در جهت دوام و بقای خود را در بر می‌گیرند. اما زمانی که این چهار نیاز در چارچوب نظام اجتماعی فعالی بررسی می‌شوند، آنگاه ما با این سؤال روبرو می‌شویم که معنی دقیق بقا چیست؟ برخی پیشنهاد کرده‌اند که معنی بقا باید وسعت یافته و بر تداوم حیات در وضعی سالم و یا قابلیت طبیعی برای کار دلالت نماید.

یکی از طرقتی که علمای جامعه‌شناس در تعریف «شرایط سالم اجتماعی» سعی کرده‌اند، مطرح نمودن مفهوم «حالت تعادلی» است. با استفاده از مفهومی متداول در علوم طبیعی، فیلسوف انگلیسی دورتی است^۱، تعادل اجتماعی را مشابه وضعی دانسته که در آن «بدن با پدیده‌هایی که در سورت افزایش و گسترش از حدی معین به‌سرگ و نابودی می‌انجامند مبارزه و آنها را مهار می‌نماید.» به اعتقاد وی، حالت تعادلی مفهومی مفید در بیان این وضعیت است که هنجارها، نهادها و نقش‌های اجتماعی در یک جامعه به‌طریقی با یکدیگر ارتباط می‌یابند که هر یک عامل تصحیح‌کننده‌ای برای تغییرات مخرب در دیگری بشمار می‌رود. اگر این ارتباط تعادل ساز وجود نداشته باشد، بدن از پای درمی‌آید.

راه دیگر تعریف این است که بگوییم حالت تعادلی شامل مجموعه‌ای از فعالیت هماهنگ قسمتهای مختلف یک جامعه است به‌نحوی که بقای کل نظام توسط دوام یک هسته مرکزی که تغییرات کلی نمی‌یابد تضمین گردد. در

شرایط بحرانی، تمام قسمتهای یک نظام یا خرده-جوامع داخل آن به گونه‌ای واکنش نشان می‌دهند که در نتیجه این هسته مرکزی دست نخورده باقی بماند. در میان فعالیت‌هایی که به حفظ این هسته مرکزی منجر می‌شوند می‌توان از مهار ساختن کجرویه‌ها، ممانعت یا تحت نظم درآوردن روابط متعارض و استفاده از جبر و قوه قهریه برای حفظ یگانگی در دوران تضعیف و رکود قدرت نام برد، اشتراك ارزشها نیز ظرفیت یک نظام اجتماعی را برای استقرار در حالت تعادلی افزایش می‌دهد. به عنوان مثال می‌توان از قواعد رقابت که روابط متعارض را منضبط می‌سازند یاد کرد. طرفین متعارض باید بر عادلانه بودن انگیزه یکدیگر واقف باشند، یا به عبارت دیگر ارزشهای یکسانی را محترم بشمارند. زیرا تنها زمانی که طرفین در ارزشها اشتراك داشته باشند قادر به توافق بر سر هنجارهایی هستند که به آنان اجازه حل و فصل صلح آمیز اختلافشان را می‌دهند.

بدیهی است که حالت تعادلی وضعیتی «ایستا» یا ساکن نیست بلکه ما می‌توانیم فرض کنیم که «حالت تعادلی پویا» نیز وجود دارد. در واقع یکی از سؤالاتی که قابل طرح است این است که آیا ماهیت حالت تعادلی به آن اجازه تغییر می‌دهد یا نه. گرچه برخی از نظریه پردازان حالت تعادلی را قادر به پذیرش تغییر و دگرگونی نمی‌دانند اما نظر ما این است که حالت تعادلی ماهیتی انعطاف پذیر دارد که می‌تواند نوعی از تحول اساسی را در ساخت جامعه بپذیرد، هرچند توانایی پذیرش تمام گونه‌های دگرگونی را ندارد.

همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد، خاصیت ضروری نقشها ایجاد محدوده‌ای از رفتارهای تحمل پذیر است. اما تغییر در ماهیت نقشها ممکن است با مال این محدوده را اندکی تغییر دهد. به طریق اولی، تغییرات جزئی اما مداوم در روند اجتماعی کردن می‌تواند به دگرگونیهای خرد یا کلی در ساخت جامعه منجر گردد. و افزایش تعداد و تخصصی کردن نقشهای اجتماعی هم در نهایت ممکن است به دگرگونی در ساخت اجتماعی منجر گردد.

اینگونه تغییرات در نظام ممکن است بدون مختل ساختن حالت تعادلی بوقوع پیوندند اما این در صورتی ممکن است که ساخت ارزشی و محیط، همزمان با یکدیگر تغییر کنند. یک تغییر محیطی، مانند تبدیل یک جامعه صیادی به

۱. مفهوم حالت تعادلی پویا (Moving Equilibrium) کاربرد وسیعی در علوم اجتماعی دارد. حالت تعادلی پویا وضعیتی است که نظام مورد نظر در آن از تحرك و تحول برخوردار است. بدون اینکه عناصر تشکیل دهنده آن همسازی با یکدیگر را از دست بدهند. در واقع ایجاد اصلاحات تدریجی در جامعه بدون بروز خشونت در آن نمونه‌ای از حالت تعادلی پویاست. م.

جامعه‌ای کشاورزی، اگر ساخت ارزشی جامعه آنچنان تحول یابد که با تغییرات ایجاد شده در نحوه تقسیم کار همساز گردد، الزاماً به نابودی تعادل اجتماعی منجر نمی‌گردد. اما این نیز کاملاً ممکن است که ساخت ارزشی جامعه قادر به همسازی با اینگونه تغییرات محیطی نباشد. مثلاً در بسیاری از جوامع صیادی یعنی جوامعی که اقتصاد آنها به شکار و جمع‌آوری خوراک متکی است، جمع‌آوری سبزیجات بر عهده زنان گذاشته می‌شود. حال اگر کشاورزی با چنان سرعتی وارد این جامعه شود که مردان نتوانند نقش خود را با کار کشاورزی تطبیق دهند، آنگاه حالت تعادلی مختل خواهد شد. اما در مفهوم خود تعادل چیزی وجود ندارد که نابودی بیچون و چرای آن را در برابر اینگونه تحولات اجتناب‌ناپذیر سازد. به‌عنوان مثال درباره تحولات یک نواخت در ساخت یک جامعه بدون مختل ساختن حالت تعادلی آن می‌توان از جذب مهاجرین سفیدپوست در قرن گذشته در چارچوب تقسیم کار در ایالات متحد نام برد.

به‌طور خلاصه می‌گوییم که تعادل یک نظام اجتماعی وابسته به درجه سازگاری بین ارزشها و تقسیم کار در آن است و از آنجایی که این دو عامل تعیین‌کننده ساخت نظام جامعه نیز هستند، تغییر در آنها به تحول در ساخت اجتماعی منجر می‌گردد. یک نظام اجتماعی سالم می‌تواند ساخت خود را بدون برهم خوردن حالت تعادلی خود، تغییر دهد.

برخی از منتقدین فرضیه‌ای که در دست آزمایش داریم — یا الگوی تعادلی — مدعی شده‌اند که در دوره‌های تحولات عمده، حفظ حالت تعادلی در جامعه ممکن نیست. اما این انتقاد از استحکام الگوی تعادلی نمی‌کاهد و تنها ما را وادار می‌کند که تعریف وسیعتری از مفهوم تحول اجتماعی را بکار بگیریم. قبلاً گفته‌ایم که پوشش متعارف اجتماع معمولاً به‌پروز تغییرات بطنی و کوچکی منجر می‌گردد که بالمال می‌تواند ساخت اجتماعی را متحول نماید. اما افرادی که عامل نظم بخشیدن به روند شکل‌گیری این تحولات هستند، عموماً ایجاد تغییرات در ساخت اجتماعی را آگاهانه در نظر ندارند و منظور آنان در واقع پیاده کردن اصلاحات جزئی است. حل و فصل یک مجادله، دادن پاداش به کسی که نقش کهنه‌ای را به‌طریقی جدید و مؤثر ایفا می‌نماید و یا از میان برداشتن ناهماهنگی در یک هنجار اجتماعی از جمله این گونه اصلاحات تلقی می‌شوند. (به‌عنوان مثال، زمانی که داور مرضی‌الطرفین به اعطای دستمزد بیشتری به کارگران اعتصابی حکم می‌دهد، یا آموزگاری که سخنرانیهای تلویزیونی را جانشین کتابهای درسی می‌نماید).

اما زمانی که وجود فشارهایی از داخل یا خارج نظام، که باعث اختلال

در حالت تعادلی آن می‌شوند، محسوس گردد و تغییر در ساخت اجتماعی ضروری به نظر برسد، آنگاه شکل متفاوتی از تغییر و تحول در نظام جامعه بروز می‌نماید. در چنین شرایطی، افرادی که مسئولیت ایجاد تحولات اجتماعی را بر عهده دارند نظر خود را به شکل بخشیدن به اصلاحات عمومی معطوف می‌کنند. در چنین موقعی سیاستهایی برای ایجاد تغییر در ساخت جامعه ضرورت می‌یابند زیرا در این حالت مقابله با وضع ناآشنا و ناگهانی، از حدود ظرفیت پویش متعارف اجتماعی برای حفظ حالت تعادلی جامعه خارج است. تنها در این شرایط است که خطر بروز انقلاب واقعیت می‌یابد. بنابراین در مطالعه انقلاب، محقق نه تنها ناچار است به تعمق در ضرورتها و انتظارات افراد برای تحول در ساخت جامعه پردازد بلکه باید به سیاستهایی که در پاسخ به این انتظارات اتخاذ می‌گردند نیز نظر افکند.

دست زدن به انقلاب به معنی قبول خشونت برای تغییر در نظام جامعه است. یا به تعبیر دقیقتر، انقلاب روشی نیست جز عملی ساختن طرحی خشونت-آمیز که احتمالاً می‌تواند نظام اجتماعی را متحول سازد. همچنین، گاه انقلابات به این علت روی می‌دهند که برخی از افراد دارای منظور و هدفهایی متعارض با اهداف انقلابیون هستند. اما چنین تعارضاتی در هنگام تغییر در ساخت اجتماعی لفظی که در حالت تعادلی است دیده نمی‌شود. این تعارضات تنها در نظام اجتماعی «ضد عملکردی»، نظامی که ارزشهای آن متوافق با تقسیم کار در آن نیستند، امکان بروز می‌یابند.

تمایز بین تغییراتی که به طور ادواری پیاده می‌شوند تا نظام اجتماعی در حالت تعادلی باقی بماند و آنهایی که برای ایجاد تعادل جدید دنبال می‌شوند، تمایز اساسی بین گونه‌های مختلف تغییرات اجتماعی است. آنچه این دونوع تغییر را از هم متمایز می‌سازد وجود یا عدم وجود منظور یا عمد است. تنها یک نوع تحول، تحولی تدریجی و «تکاملی» بدون برهم زدن حالت تعادلی میسر است. چنین تحولاتی توسط افرادی تحقق می‌پذیرد که منظورشان از دست زدن به اینگونه اصلاحات تغییر دادن ساخت جامعه نیست. اما اگر در همان حال جامعه نیز متحول گردد، باید آن را نتیجه غیر عمدی فعالیتهایی تلقی کرد که به منظورهای دیگری جز ایجاد تغییر در ساخت اجتماعی صورت گرفته‌اند. بدینگونه، تغییر تکاملی و غیر عمدی یک نوع تغییر در ساخت جامعه است، و تنها نوعی است که بدون مختل ساختن حالت تعادلی، روی می‌دهد.

دیگر طبقه‌بندی تغییرات اجتماعی، نحوه‌ای است که سیاستهای آگاهانه افراد یا گروههای معتقد به تحول اجتماعی را در بر می‌گیرد. این نوع طبقه‌بندی،

تغییرات اجتماعی را بر دو گونه می‌داند:

۱ - تغییر «محتاطانه»، که دارای منظور دوگانه ایجاد تغییر ساخت جامعه و اجتناب از خشونت است.

۲ - تغییر «شورشی»، که تنها هدف آن نفس تغییر است. این دو نوع تغییر، هر دو در نظامی که حالت تعادلی خود را از دست داده است قابل وقوعند، و وقوع آنها به طور عمده معلول این عدم تعادل است. اما همواره این احتمال نیز وجود دارد که تغییر محتاطانه، اگر روی دهد و مؤثر باشد، ممکن است بتواند، از بروز شورش سمانعت کند.

فصل چهارم

نظام اجتماعی نامتعادل

فیلسوف و جامعه‌شناس امریکایی، اریک هافر، معتقد است که گرچه معمولاً این تصور وجود دارد که انقلابات برای ایجاد تغییرات شدید در جامعه بروز می‌کنند، اما در واقع اینگونه تحولات هستند که زمینه‌ساز بروز انقلاب می‌باشند. به گفته وی فضای انقلابی حاصل شکلات، تمایلات و سرخوردگی‌هایی است که در زمان دستیابی به تحولات رادیکال ایجاد می‌شوند. وی نتیجه‌گیری می‌کند که در جوامعی که هیچ‌گونه تحولی صورت نگرفته، بروز انقلاب نامحتملتر است. نویسندگانی دیگر در سواقت با این اعتقاد اظهار نظر کرده است که: «عجیب‌ترین پدیده این نیست که چرا شورش و اغتشاش بخصوصی عارض شده بلکه این نکته شگفت‌آور است که چرا مردم برای سالها یا نسلها شرایطی را که بالاخره علیه آن دست به انقلاب زدند تحمل کرده بودند.» هر دو این عقاید بر این دلالت دارند که بشر اجتماعی فطرتاً آشوب‌طلب نیست. جامعه نوعی از شبکه ارتباط متقابل بین افراد است که در سطحی بالاتر از خشونت، که انقلاب نیز گونه‌ای از این است، قرار می‌گیرد. در چنین مفهومی، انقلاب عملی ضد اجتماعی است به این معنی که وجود نارضایتی عمیقی نسبت به نوع خاصی از نظام اجتماعی را نشان می‌دهد. انقلابات به‌طور اتفاقی بروز نمی‌کنند و پدیده‌هایی اجتناب‌ناپذیر نیستند. انقلاب‌تنها در جامعه‌ای عملی سه‌تول‌تلفاتی می‌شود که درگیر تغییرات شدید در ساخت خود بوده اما هنوز به تغییرات بیشتری نیاز دارد.

✓ بسیاری از جوامع تغییرات شدید و سریعی را تجربه کرده اما دستخوش انقلاب نشده‌اند، مثل ایالات متحد در طول رکود بزرگ سالهای ۱۹۳۰. بنابراین تجزیه و تحلیل تغییرات اجتماعی نمی‌تواند دلیل بروز انقلاب را کاملاً تبیین نماید. اما چنین تجزیه و تحلیلی بی‌تردید نخستین قدم در راه کشف علل بروز انقلابات تلقی می‌شود. تحول در جامعه شرط لازم برای بروز انقلاب هست اما

شرط کافی نیست. و گذشته از این، خشونت‌های سیاسی که جامعه‌ای در حالت تعادل را در برمی‌گیرند حتی اگر «انقلابی» خوانده شوند محتاج بررسی متفاوتی هستند. برای تشریح وضع یک جامعه در حال تحول، باید نخست به بررسی نظام اجتماعی نامتعادل (نظامی که در حالت تعادلی نیست) پردازیم و تمام جوانب گسترده مربوط به نظام و همچنین، جنبه محدودتر انسانی آن را مورد مطالعه قرار دهیم. در فصل گذشته این کتاب که به شناخت عملکرد نظام اجتماعی پرداختیم در واقع روش و ابزار مناسب برای تشریح نظام نامتعادل را بدست آوردیم. و نظام نامتعادل صحنه‌ای است که عمل انقلابی بر روی آن اجرا می‌شود.

تا زمانی که ارزشهای یک جامعه و واقعیت‌های محیطی آن با هم سازگار باشند، جامعه از انقلاب مصون است. و زمانی که جامعه در حالت تعادلی قرار دارد، به‌طور مرتب تأثیراتی از اعضای خود و از خارج می‌پذیرد و مجموعه این دو، آن را به هماهنگی ساختن نحوه تقسیم کار با ارزشهای خود وادار می‌سازد. چنین جامعه‌ای می‌تواند، به‌طور تدریجی تحت تأثیر پدیده‌های جدید، سلیقه‌های تازه و نفوذ فرهنگی از خارج قرار گرفته و بدون تجربه کردن انقلاب، دائماً دستخوش تغییر و تحول باشد، البته تا زمانی که هماهنگی بین ارزشها و شرایط محیطی آن حفظ گردد. این نوع تحولات تدریجی را تغییرات تکاملی می‌نامیم که موضوع بحث کنونی ما نیست.

اما گاه نظام‌هایی که قبلاً در وضع تعادلی قرار داشته‌اند از تعادل خارج می‌شوند. چنین وضعی خطرناک است گرچه ممکن است دوام نظام اجتماعی را مورد تهدید فوری قرار ندهد. اینک باید تغییراتی عمده به جهت ایجاد تعادل جدید صورت پذیرد، و البته حالت تعادلی جدید با وضع قبلی تفاوت خواهد داشت. قبل از اینکه به مطالعه سیاست‌های ضروری برای ایجاد تحول متعادل اجتماعی و نحوه موفقیت یا شکست آنها پردازیم، باید عواملی را که باعث برهم خوردن حالت تعادلی و ضرورت یافتن سیاست‌هایی برای تغییر در جامعه می‌شوند بررسی نماییم.

سالها، علمای جامعه‌شناس به تدوین فهرست‌هایی از علل بروز انقلاب پرداخته‌اند. یکی از این فهرست‌ها شامل عوامل زیر است: نیل به مالکیت زمین، مالیات‌گیری، کارمزدهای گزاف برای خدمات انجام یافته یا نیافته، محرومیت از دسترسی به اعتبار یا مقامات خاص، حکومت بد، بدی راهها، محدودیت‌های بازرگانی، فساد، شکست نظامی یا دیپلماتیک، قحطی، بالا بودن قیمت‌ها، نازل بودن دستمزدها و بیکاری. اینها در واقع هم علل و هم معلول‌های انقلاب هستند. گرچه تمام یا برخی از این پدیده‌ها در زمان‌هایی خاص و جوامعی خاص به ایجاد

شرایط انقلابی منجر شده‌اند، اما باید چنین فهرستی را بیفایده پنداشت. یکی از لقاط ضعف آن نادیده گرفتن معیارهای نسبی است (مثلا اینکه یک جامعه حکومت خوب یا جاده‌های خوب را با چه معیاری می‌سنجد) که ما را به کشف اینکه آیا تغییری در ارزشها و یا شرایط محیطی بروز کرده است یا نه قادر می‌سازد.

بحث جامعه‌تری از این مسأله توسط آنتونی والاس ارائه شده است. به گفته وی: «برهم‌ریختگی سازمان یک نظام اجتماعی-فرهنگی ممکن است بواسطه اصابت یک فشار یا مجموعه‌ای از فشارهای مختلف بر آن بروز کند که آن را از حدود توانایی خود برای حفظ تعادل خارج می‌سازد.» برخی از فشارهایی که والاس مطرح کرده است عبارتند از: تغییرات آب‌وهوا یا زندگی حیوانات که پایه‌های اقتصادی نظام را مختل می‌سازند، بیماری‌های همه‌گیر که بافت انسانی را دگرگون و منبع نیروی کار را خشک می‌کنند و به شکست نظامی و اشغال خارجی منتهی می‌گردند؛ جدالهای داخلی بین گروه‌های دارای منافع که لااقل یکی از گروه‌ها را در موقعیتی نامطلوب قرار می‌دهند - و متداولتر از همه، وضعیتی که در نظر افراد جامعه پست‌تر و ناخوشایندتر از وضع زندگی افراد در جوامع مجاور است. این فهرست به مراتب از فهرست قبلی مناسبتر است زیرا در آن عوامل بخصوصی که می‌توانند باعث مختل ساختن نظام ارزشی با نحوه تقسیم کار و یا هر دو شوند در مقایسه با وضعیت تعادلی مطرح می‌شوند. اما حتی فهرست والاس را نیز باید تنها پیشنهادی مقدماتی تلقی کرد. این فهرست نیز تمایزی بین عوامل مؤثر بر ارزشها و عوامل تغییر دهنده شرایط محیطی قائل نشده و به این سهم نمی‌پردازد که به چه طریق اختلال در نظام ارزشی و شرایط محیطی به نابودی حالت تعادلی می‌انجامد.

برداشت کاملاً متفاوتی از حالات جامعه در حال تحول را می‌توان در مطالعه‌ای که آلکسی دو توکویل^۱ از (۱۸۰۵ - ۵۹) انقلاب کبیر فرانسه بعمل آورده و در سال ۱۸۵۶ به چاپ رسانده است مشاهده کرد. استنباط توکویل از علل بروز انقلاب، که در گذشته به «واکنش فئودالی» شهرت داشت، امروزه به نظریه «افزایش انتظارات» معروف است. در میان مشاهدات کثیری که توکویل درباره جامعه فرانسه در قرن هجدهم بعمل آورد این نکته حائز اهمیت است که در هنگام بروز انقلاب به سال ۱۷۸۹، فرانسویان در رفاه نسبی بیشتری بسر می‌بردند. در سطور دیگری که بارها از توکویل نقل قول شده است، می‌خوانیم: «درست در مناطقی که مردم از رفاه بیشتری برخوردار بودند، نارضایتی آنان بیشتر بود.»

1. Alexis de Tocqueville (1805-59)

وی اظهار نظر کرد که گرچه شاید این نتیجه‌گیری نامعقول بنظر برسد، اما تاریخ سرشار از اینگونه واقعیات شگفت‌آور است، «زیرا همیشه اینطور نبوده که به هنگام بدتر شدن وضع مردم، انقلابی بوقوع بپیوندد. بالعکس، معمولاً زمانی مردم علیه حکومت قیام می‌کنند که پس از تحمل صبورانه سالها حکومت فشار و جور بناگاه احساس می‌کنند که حکومت از فشار خود کاسته است.»

توکویل نشان می‌دهد که شرایط واقعی اقتصادی در فرانسه درست قبل از بروز انقلاب، اندکی بهتر شده بود. اما اشرافیت فرانسه، که بواسطه افزایش قدرت مالی عوام از یک سو و حکومتی نالایق از سوی دیگر تضعیف شده بود، بناگاه در صدد بازپس گرفتن امتیازات دیرین برآمد. و این «واکنش فئودالی» ظاهراً به بروز انقلاب منجر گردید. البته باید توجه کرد که توکویل نظریه خود را تنها براساس این مشاهده متکی نساخت. وی به عوامل دیگری، از جمله نارضایتی مردم از روحانیون، نفوذ کلام متفکرین و رهبران انقلابی در توده‌ها و بیعدالتیهای پادشاه نیز اشاره کرد. اما مقصود او از «واکنش فئودالی» بیش از آنکه به علل عمیقتر ایجاد تغییرات اجتماعی اشاره نماید، متوجه عوامل کوتاه مدت بروز انقلاب است.

نظر توکویل در زمینه انتظارات سرخورده در دوران شکوفایی اقتصادی مورد استفاده نظریه پردازان دیگری برای تبیین علل بروز انقلاب قرار گرفته است. یکی از این نظریه پردازان نوشته است: «زمانی که دوران طولانی رشد و بهبود اجتماعی و اقتصادی، دوره کوتاه رکود را دنبال آورد، بروز انقلاب بسیار محتمل است.» به اعتقاد این نظریه پرداز، عامل اصلی ایجاد تمایل انقلابی این واهمه واقعی یا تخیلی است که منافع کسب شده بسرعت از دست خواهد رفت. بنابراین نظریه‌ای «زمینه‌سازی ثباتی سیاسی، رشد اجتماعی و اقتصادی است.» یعنی بسیار نامحتمل است که افرادی که در شرایط بی‌تحرك اجتماعی-اقتصادی بسر می‌برند به فرمان آمران یا اغواکنندگان به شورش اعتنا کنند. «به زبان دیگر، رشد و ترقی در اکثر اوقات شرط لازم اما ناکافی برای بروز تحولات خشونت‌آمیز سیاسی است.»

بدیهی است که تحول اقتصادی-اجتماعی مبنای بسیاری از انقلابات را تشکیل داده است. اما آیا اینگونه تحولات الزاماً «مترقی» بوده‌اند؟ به نظر ما چنین نبوده است. پیش از بروز بسیاری از جریانات انقلابی مانند شورش هند (۱۸۵۷-۵۹)، بلوای ایرلند (۱۹۱۶-۲۳)، جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۳۹)، انقلاب چین (۱۹۴۷-۴۹)؛ یا انقلاب کوبا (۱۹۵۹) ترقی اقتصادی-اجتماعی محسوسی در این کشورها بوقوع نپیوسته بود. حتی اگر چنین تغییری

«مترقی» نیز بوده باشد، به نظر ما تبیین «ترقی» به عنوان مفهومی قابل درک قابل تردید است. در نظامی که ارزشها و شرایط محیطی آن سازگار باشند، هیچ تغییر و تحولی چه مترقی و چه ارتجاعی، با انقلاب همراه نخواهد بود. و در نظامی که دارای چنین هماهنگی نیست، خطر انقلاب همواره وجود خواهد داشت. البته نظریه «افزایش انتظارات» به نوبه خود کمکی به تکمیل این ملاحظات اساسی می‌کند. اما متأسفانه آن را بیش از اندازه عمومیت بخشیده‌اند درحالی که نمی‌تواند در شرایط انتظارات ثابت یا منفی مورد استفاده قرار گیرد.

نظریه «افزایش انتظارات» توسط نظریه دیگری مورد انتقاد قرار می‌گیرد. در این نظریه اعتقاد بر این است که علت اصلی انقلاب وجود بیعدالتی زیاد در توزیع درآمدهاست. درحالی که برخی از نظریه پردازان اعتقاد دارند که انقلاب مؤخر بر رشد اقتصادی است، بعضی دیگر بر این باورند که رکود اقتصادی و تحمیل نامتساوی آثار آن بر افراد باعث بروز انقلاب می‌گردد. مبتکر این نظریه آلفرد موزل^۱، استاد دانشگاه کپنهاگ است که آن را در مقاله‌ای درباره انقلاب در دایرةالمعارف علوم اجتماعی (چاپ ۱۹۳۴) مطرح ساخته است: «کیفیت تحولی که انقلاب آن را پدید می‌آورد بدون مطالعه جامعه‌ای که دستخوش انقلاب می‌گردد قابل درک نیست. این چنین تحولی را به بیان ساده می‌توان وضع جامعه‌ای تصور کرد که درگیر تعارضات خشونت بار دو طبقه گردیده است: طبقه کوچکی که بنا بر اختیارات خود سهم بزرگی از درآمد جامعه را به خود تخصیص می‌دهد و اکثریتی که شاغل کارهای یدی بوده و در فقر نسبی بسر می‌برد.»

یکی از نقاط ضعف آشکار این نظریه این است که برخی از جوامع در شرایط عدم تساوی چشمگیر اقتصادی همچنان با ثبات باقی مانده‌اند. به عنوان مثال، در جامعه چین برغم بیعدالتی شدید اقتصادی، قرن‌ها هیچ گونه جدالی روی نداد. البته سرانجام انقلاب جامعه چین را در خود گرفت اما نظریه موزل علل بروز آن را تبیین نمی‌نماید. این نظریه همچنین قادر به تمیز دادن بین عدم تساوی بدون خصومت و عدم تساوی با خصومت، نمی‌باشد. بنا بر این نظریه، باید بردگان سیاه در امریکا یا نجسها در هند انقلابی‌ترین گروهها در این جوامع باشند؛ در حالی که شواهد تاریخی نشان می‌دهند که تا زمانی که ارزشهای این دو گروه با شرایط محیطی آنان مطابقت داشت، تمایل آنان به قیام بسیار اندک بود. گذشته از این، نمی‌توان تمام انقلابات راجنگ محرومین علیه ثروتمندان تعبیر کرد. مثلاً جنگ داخلی امریکا (۶۵ - ۱۸۶۱) که بین ایالات شمالی و

جنوبی درگیر شد، دارای تمام ویژگیهای یک انقلاب بود اما نمی‌توان آن را عمدتاً تعارض بین فقرا و ثروتمندان قلمداد کرد.

روش مؤثرتری که برای بررسی مسأله حالت غیر تعادلی وجود دارد ایجاد روش طبقه‌بندی خاصی است که بر این نکته تکیه داشته باشد که حالت تعادلی یک نظام اجتماعی تابع درجه سازگاری بین ارزشها و شرایط محیطی است. آنگاه در بررسی فشارهایی که می‌توانند حالت تعادلی را مختل سازند، می‌توانیم دو منبع اصلی ایجاد تحول را که در تمام جوامع مشاهده شده‌اند در دو گروه طبقه‌بندی نماییم. این دو منبع اصلی عبارتند از: ۱- فشارهای محیطی. ۲- عدم موفقیت در دستیابی به ارزشهایی آرمانی که مورد قبول همگان باشند. این منابع تحول را می‌توان به طبقات خردتری تقسیم کرد. نحوه دیگر تقسیم‌بندی، تمایز بین آن دسته از منابع تحول اجتماعی است که یا ریشه در داخل نظام دارند و یا از خارج آن نیرو گرفته‌اند. بدینگونه ما چهار نوع فشار را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

۱- منابع تغییر ارزشی از خارج از نظام. ۲- منابع تغییر ارزشی در داخل نظام. ۳- منابع تغییر شرایط محیطی در خارج از نظام. ۴- منابع تغییر شرایط محیطی در داخل نظام. پس از بررسی این چهار نوع فشار، به این خواهیم پرداخت که چرا این فشارها، توأمآ یا جداگانه، می‌توانند تعادل اجتماعی را برهم بزنند.

منابع خارجی تغییر در ارزشها برای ما بسیار آشنا هستند. وسایل ارتباط جهانی، آثار بروز انقلاب در همسایگی یک جامعه، فعالیت‌های عمال گروه‌های سیاسی بین‌المللی مانند احزاب کمونیست و یا انجام وظیفه سازمان‌هایی مانند یونسکو و سپاه صلح ایالات متحد را می‌توان به‌عنوان مثال ذکر کرد. تمام این وسایل به تماس و مقایسه فرهنگی انجامیده‌اند. نمونه تغییرات ارزشی که از تماس‌های فرهنگی حاصل می‌شوند، به‌آسانی قابل تفکیک و تحلیل هستند. مثلاً می‌توان نشان داد که مسافرت و تحصیل در خارج به تغییر در ارزشها در دانشجویانی که از مستعمرات به اروپا سفر کرده بودند منجر شد.

منابع داخلی تحول در ارزشها نیز ناآشنا نیستند، اما در این زمینه جمع‌بندی آنها در مفاهیمی مشخص چندان آسان نیست. اینها معمولاً عبارتند از تغییر در ارزشها که از ترقی و تعالی فکری و پذیرش تفکرات و کشفیات جدید ناشی می‌شوند. از جمله این تحولات می‌توان از جایگزینی حکام مذهبی توسط فرمانروایان سیاسی که کشورهای مسیحی و مسلمان در آغاز قرون جدید شاهد آن بوده‌اند نام برد. به‌طریق اولی، تحولی که روش عقلایی فلاسفه‌ای نظیر فرانسیس بیکن^۱ (۱۶۲۶-۱۵۶۱) در انگلستان و رنه دکارت^۲ (۱۶۵۰-۱۵۹۶)

در فرانسه در تفکرات مذهبی باقی مانده از قرون وسطی پدید آورد نیز نمونه‌ای از تغییر داخلی ارزشهاست.

منابع داخلی تحول در ارزشها عموماً شامل عقاید و ابداعات جدید هستند. اینها آنچنان برساخت ارزشی جامعه اثر می‌گذارند که اختراعات تکنولوژیکی بر نحوه تطابق افراد با شرایط محیطی تأثیر می‌کنند. در واقع ما باید دقت کنیم که این دو منبع داخلی تحول اجتماعی را با یکدیگر اشتباه ننماییم. منظور ما از منابع داخلی تحول در ارزشها آن دسته از عقاید و تفکراتی هستند که مستقیماً برساخت ارزشی اثر می‌گذارند، نه آنهایی که به صورت نتایج تغییر در شرایط محیطی به طور غیرمستقیم ارزشها را تغییر می‌دهند. زمانی که شرایط محیطی، به هر علتی، تغییر می‌یابند، رابطه هماهنگ بین محیط و ساخت ارزشی مختل می‌شود. این تحول باعث می‌شود تا برخی از افراد ارزشهای خود را تغییر دهند به نحوی که آنها مجدداً با ضروریات محیطی سازگاری حاصل نمایند. این هماهنگی مجدد ممکن است از طریق فعالیتهای عمدی و صلح آمیز یا از راه انقلاب حاصل شود. اما زمانی که منبع اصلی تحول، نخستین اثر خود را بر محیط باقی می‌گذارد، آن را باید به عنوان منبع تغییر شرایط محیطی از خارج یا داخل نظام شناسایی کرد. این قاعده در وضعیت معکوس نیز کاملاً صادق است. زمانی که منبع تغییرات اثر نخستین خود را بر ارزشها باقی می‌گذارد، آنگاه بر نحوه تقسیم کار نیز تأثیر می‌نماید. مثلاً فراگیر شدن اعتقاد به استقلال ملی - که بدو تغییر در ساخت ارزشی است - معمولاً به تغییرات محیطی چندی منجر می‌شود، مانند: ثبت نام و آمارگیری از بیگانگان ساکن در کشور، وضع حقوق و تعرفه‌های گمرکی، ایجاد نظام وظیفه، برقراری مراقبتهای مرزی، و دوباره نویسی کتابهای تاریخ به نحوی که بر ویژگیهای ملی تأکید داشته باشند.

مطالعه تحولات جدید در ارزشها و در فنون، همواره با دو مشکل عمده روبرو بوده است: چگونه رفتار خلاق و مخترع را می‌توان تشخیص داد و به چه نحو ممکن است پذیرش یا رد نتایج آن توسط نظام اجتماعی را تبیین نمود. این سؤالات مورد مطالعه فلاسفه، روانشناسان و علمای جامعه‌شناس قرار گرفته ولی در حال حاضر توافقی برسر پاسخ به آنان وجود ندارد. در بررسی ریشه‌های رفتار خلاق، اکثر محققین توجه خود را به عوامل مؤثر بر شخصیت شخص مبتکر یا مصلح و همچنین زندگی این افراد معطوف ساخته‌اند. بنابر مطالعات روانشناس امریکایی، اریک اریکسون^۱، «مصلح» اجتماعی کسی است که در کودکی راه

1. Erik Erikson

بخصوصی برای حل و فصل مشکلی که او را نگران می کرده است یافته باشد. و زمانی که این فرد به جامعه پا می نهد، هرگاه با مسأله‌ای اجتماعی که برای او نگران کننده است مواجه شود، به همان طریقی که در کودکی نسبت به نگرانیهای شخصی واکنش نشان می داده است، دست بکار می شود. هرگاه شرور اجتماعی که برای این شخص غیرقابل تحمل هستند در نظر اعضای دیگر جامعه (یا تعدادی کافی از آنان) نیز منزجرکننده باشند، آنگاه وی به مقام رهبری دست یافته و بدینگونه می تواند در ایجاد تغییرات اجتماعی، چه خوب و چه بد، مؤثر واقع شود.

نظریه‌های دیگری دربارهٔ خلاقیت وجود دارند، از جمله نظریه‌ای که بر غریزهٔ بشر برای کشف امور ناشناخته و ارضای حس کنجکاوی او تأکید می نهد. در هر حال، برای منظور ما کافی است فرض کنیم که افراد بشر دارای ظرفیتهای مختلف برای ابداع، یعنی تغییر شکل دادن الگوهای فکری هستند. سؤال بعدی این است که نتیجهٔ اعمال چنین ابداع کننده‌ای چه خواهد بود؟ چرا مفاهیم جدید در زمانهای بخصوصی پذیرفته می شوند در حالی که در غالب اوقات از نظر جامعه مردود هستند؟

نظامهای اجتماعی معمولاً بوسیلهٔ جذب مصلحین و بکارگماردن آنان در زمینه‌ها و مشاغل بخصوص و پاداش دادن به آنها، عقاید نو را تحت اختیار می گیرند. این روش خاصیت «معمولی ساختن» سازمانها و تبدیل آنها به بخشهای متعارفی از نظام را شامل می شود. مشاهده شده است که ابداعات و اختراعات در فضایی که شایق و مایل به پذیرش آنهاست بیشتر حادث می شوند. به همین دلیل در فرهنگ مغرب زمین به هنرهای خلاق اهمیت بیشتری داده می شود و هنرمندان سازنده، مثلاً سوسیقدانهایی که آثاری را خلق می کنند، از هنرمندان پردازنده، مثلاً موسیقیدانهایی که اجرای آثار دیگران را برعهده دارند، کاملاً متمایز و متفاوت تلقی می شوند. در ادوار اخیر، کشفیات جدید در علوم طبیعی و بیولوژیکی با پرداخت پاداشهای مادی و معنوی فراوان تشویق و ترغیب شده‌اند زیرا چنین کشفیاتی برای وضع اقتصادی و دفاعی کشور مفید تشخیص داده شده‌اند.

امایک ایده جدید در زمینهٔ تحول نظام ارزشی جامعه بندرت پدید آمده و پذیرفته شده است. دو نظریه برای تبیین این واقعیت ارائه شده است. بنابر یکی از این دو نظریه، افرادی که پایگاههای جدید و مبهم و گاه دوگانه‌ای در اختیار دارند (مانند سیاهپوستی در امریکا که در عین حال پزشک نیز هست)، پیش از سایرین به ابداع یا پذیرش عقاید جدید علاقه دارند. دلیلی که برای این ادعا ارائه شده است که چنین افرادی از یک سو به فرونشاندن تنشهای

شخصیتی خویش نیاز داشته و از سوی دیگر، پایگاه مبهم آنان اجازه می‌دهد که وجهه آزادانه‌تری در برابر نظام اجتماعی و الگوهای خشک آن داشته باشند. به علاوه، کسانی که دارای زمینه فرهنگی مختلط هستند (مانند یهودیانی که از فضای بسته و محدودی که در گذشته در بعضی جوامع بر آنها تحمیل شده بود، خارج شده‌اند) در موقعیتی بهتر از دیگران برای ابداع قرار می‌گیرند. و هرگاه مبدعی متعلق به گروهی حاشیه‌ای باشد، یعنی گروهی که بر لبه ساخت اصلی جامعه قرار دارد، اگر توسط تحرك طبقاتی و اجتماعی به متن جامعه راه بیابد یا در گروه اصلی آن پذیرفته شود، امکان بیشتری برای قبولاندن اعتقادات خویش خواهد داشت. آنگاه آن گروه حاشیه‌ای که چنین مبدعی به آن تعلق دارد به صورت معارض ساخت ارزشی تمام جامعه در خواهد آمد، و این محتملاً به جدال میان دو نوع ارزش خواهد انجامید. اما معمولاً، اگر ارزشهای گروه حاشیه‌ای برای جامعه بزرگتر جذاب و جالب باشند، بتدریج در آن نفوذ می‌کنند و با ارزشهای موجود ترکیب می‌شوند و با کسب مشروعیت در واقع تحولی در ارزشها ایجاد خواهند نمود. نمونه بارز اینگونه جذب ارزشها را در نفوذ برخی از ارزشهای مذهب تائو در جامعه کنفوسیوسی چین قبل از انقلاب می‌توان مشاهده کرد.

نظریه دیگری که درباره شخصیت یک مبتکر وجود دارد این است که وی معمولاً دارای پایگاه ارزشمند و معتبر اجتماعی است. غالباً شخصی که دارای خلاقیت است پایگاهی را در جامعه اشغال می‌نماید که خود آن پایگاه، صرف نظر از فردی که آن را اشغال کرده، محترم است. پس چنین فردی می‌تواند با استفاده از نفوذ پایگاه خویش عقاید جدید خود را مقبولیت بخشد. گاه نیز فردی که پایگاه اعتباری بخصوصی در اختیار دارد دست به وارد ساختن تغییری جدید می‌زند، هرچند که چنین عملی می‌تواند به تضعیف قدرت حکومتی و نیاز به استفاده از قوه قهریه منجر شود. در هر دو صورت ارزش یا اعتقاد جدید به این خاطر پذیرفته می‌شود که صاحبان پایگاههای پست‌تر در جامعه از رفتار کسانی که دارای حیثیت اجتماعی و موقعیتی ممتاز هستند تبعیت می‌نمایند. نمونه‌هایی از این گونه تحولات را در اصلاحاتی که پادشاهان یا پاپهای اصلاح طلب معرفی کرده‌اند می‌توان مشاهده کرد. البته فردی که دارای اعتبار است ملزم به این نیست که خود دارای قوه خلاقه و استعداد ابتکار باشد. غالباً یک پادشاه افکار اصلاح طلبانه فردی را که اعتماد او را به خود جلب کرده است، می‌پذیرد. اما این موضوع که آیا یک ارزش تغییر یافته می‌تواند به‌طور موفقیت‌آمیز با شرایط محیطی هماهنگ شود یا نه، بستگی به عواملی دیگر دارد.

مبدعان، چه اعضای گروههای حاشیه‌ای باشند و چه از بلندپایگان، ممکن است خود مخلوق منابع خارجی تغییر باشند. اما یک مبدع موفق می‌تواند محصول خود نظام اجتماعی باشد و عقاید خود را بتدریج و در شرایط تعادل اجتماعی به‌سایرین القا نماید. در واقع، نظریه‌ای که معتقد به این باشد که مبدعان فقط محصول شرایط خارجی هستند بسیار ساده‌لوحانه خواهد بود.

خلاقیت بشر غریزه‌ای است که هرگز مجال بروز کامل در جامعه نمی‌یابد اما هیچ‌گاه نیز کاملاً خموده و سرکوب نمی‌شود. اریک هافر نوشته است که برای تبدیل امور انسانها به مجموعه‌ای دقیق، متوافق و قابل پیش‌بینی باید طبیعت او را نادیده گرفت یا سرکوب نمود و بشر را تنها به‌عنوان پدیده‌ای طبیعی تلقی کرد. نظریه پردازان مدعی هستند که سرنوشت بشر حاصل عوامل غیر بشری است و از اراده الهی، روح جهانی، شرایط اقلیمی و عوامل اقتصادی و طبیعی و شیمیایی نام می‌برند. هافر می‌گوید که صاحبان قدرت در از میان برداشتن «متغیرهای انسانی» سعی دارند و در این راه از آموزش مقررات خشک و ایمان کورکورانه، از جذب و حل فرد متفاوت در هیئت متشکله جامعه از جمله به اراده و قضاوت افراد با تبلیغات، و از جبر و قوه قهریه استفاده می‌برند. متأسفانه غلبه موفقیت‌آمیز بر وضع طبیعی و کاربرد مؤثر تقسیم کار در جامعه متکی به یکنواخت ساختن رفتار بشر است و این همان روشی است که هافر مورد انتقاد قرار می‌دهد. در واقع حیرت‌آور این است که گاه افراد از قالب تحمیلات اجتماعی گریخته و بررغم آنها به‌عرضه کردن عقاید جدید قادر می‌شوند؛ و شگفت‌آورتر اینکه گهگاه این نوآوریها نافذ و مؤثرند.

حالا باید به منابع بروز تغییرات محیطی و نیز منابع تغییر در ارزشها پردازیم. عوامل خارجی که بر نحوه هماهنگی با محیط تأثیر می‌گذارند مشخص هستند. از میان آنها می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد: وارد ساختن دانش پزشکی در جوامع توسعه نیافته که به افزایش میزان رشد جمعیت منجر می‌شود؛ رونق داد و ستد بواسطه گشایش بازار خارجی، ورود صنایع و حرف مختلف، مهاجرت افراد، روابط سیاسی بین جوامع و نظیر اینها. یکی از منابع خارجی تغییر محیطی که حائز اهمیت فراوان است، اشغال نظامی است که افراد جدیدی را که تبعاً برجایگاههای اعتبار قرار می‌گیرند بر نحوه تقسیم کار تحمیل می‌نماید. و چون زمانی طولانی برای ایجاد ارزشهای هماهنگ با نحوه جدید تقسیم کار ضروری است، تا آن زمان، رکود قدرت همچنان وجود خواهد داشت.

منابع داخلی ایجاد تغییرات محیطی، اختراعات صنعتی مانند اختراع چرخ یا راه‌آهن را شامل می‌شوند. مانند افکار ارزشی جدید، ابداعات صنعتی نیز ممکن

است نادیده گرفته شوند. یا به عنوان وسایل تفریح مورد استفاده قرار گیرند (مانند هاروت در چین)، یا در تقسیم کار جذب شوند. و اگر جذب شوند به ایجاد تغییر محیطی می‌انجامند که در تغییرات ارزشی منعکس خواهد شد.

طبقه‌بندی چهارگانه فوق - منابع داخلی و خارجی تغییرات ارزشی و منابع داخلی و خارجی تغییرات محیطی - از نظر علمی روشی متوافق برای مطالعه هلال برهم خوردن تعادل اجتماعی است. این طبقه‌بندی فشارهای مختلف وارد شده بر یک نظام را بنابر ریشه‌ها و تأثیرات آنها مورد مطالعه قرار می‌دهد. براساس این روش، فشارها یا از درون نظام اجتماعی نشأت می‌گیرند و یا توسط تماس فرهنگی با خارج بروز می‌کنند و تأثیر آنها به نفوذشان بر دو عنصر اصلی سازنده حالت تعادلی؛ یعنی ارزشهای حاکم بر یک نظام اجتماعی و شرایط محیطی آن، بستگی دارد. البته یک چنین طبقه‌بندی به معنی این نیست که در وضعی خاص از تحول، فشارهای اجتماعی نمی‌توانند در هر دو گروه قرار گیرند، مثلاً استعمار که هم بر ساخت ارزشی و هم بر شرایط محیطی تأثیر می‌گذارد. و این معنی را نیز در بر ندارد که در یک مقطع زمانی بخصوص تنها یک فشار تغییر آفرین می‌تواند وجود داشته باشد. چنین طبقه‌بندی باید تجزیه و تحلیل ما را تسهیل نماید نه اینکه مانع آن شود. یک عامل منحصر بفرد تغییر، مانند امپریالیسم، می‌تواند خود به عوامل گوناگونی منقسم گردد، مثل فشار سوداگران خارجی و فشار میسیونرها. و برای تعیین دقیق نقش یک مبدع در داخل نظام اجتماعی، تحلیلگر به آگاهی از زندگینامه وی و اطلاع از سابقه تاریخی نیاز دارد. مثلاً پترکبیر که بین سالهای ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ بر روسیه فرمانروایی می‌کرد ممکن است یک مبدع اجتماعی تغییر در داخل روسیه محسوب شود، متقابلاً، تأثیر تفکر غربی بر اعتقادات پترکبیر را می‌توان منبعی خارجی برای تحولاتی تلقی کرد که بوسیله وی در روسیه ایجاد شدند. البته چنین فردی را نمی‌توان به طور مشخص در یکی از دو طبقه مجزای فوق جای داد، اما لااقل طبقه‌بندی ما ابزار کافی برای تفکیک جنبه‌های خارجی و داخلی خدمات وی را فراهم می‌آورد.

هرگاه منابع تغییر بر یک نظام اجتماعی تأثیر گذارد، بروز یکی از دو حالت قطعی است: یا هماهنگی و تطابق عناصر مختلف باهم در حفظ حالت تعادلی، بر رغم فشارهای جدید، موفق خواهد شد؛ و یا ظرفیت انطباق نظام موجود توانایی ایجاد هماهنگیهای لازم را نخواهد داشت، که در چنین صورتی بین ارزشها و شرایط محیطی فاصله ایجاد شده و ناهماهنگی بین آنها به مختل شدن حالت تعادلی منجر خواهد شد. چنین حالتی زمانی بروز می‌کند که فشار وارد

شده چنان ناگهانی یا شدید یا عادی باشد که امکان به جریان انداختن روند معمولی صیانت از نظم اجتماعی از نهادهای مسؤول سلب شود. در این شرایط وظیفه رهبران جامعه این است که با اتخاذ تصمیمات مقتضی سازگاری جدیدی را ایجاد نمایند. مثلاً تغییرات ارزشی ممکن است سیاست تقسیم اراضی را لازم-الاجرا کند و یا تغییر در شرایط محیطی، شرکت نیروی کار سازمان یافته در تشکیلات سیاسی را الزامی نماید. همچنانکه در فصل بعدی نشان خواهیم داد، عاملی که مشخص می‌کند که آیا سازگاری مجدد مؤثر خواهد بود یا انقلاب بروز خواهد کرد، توانایی و درایت رهبران سیاسی، از جمله استعداد آنان در درک این واقعیت است که تعادل نظام اجتماعی بر هم خورده است. تا زمانی که رهبران جامعه دست به اقدام اساسی بزنند و در طول مدتی که نتیجه اقدامات آنان ظاهر گردد، نظام اجتماعی در گونه‌ای از عدم تعادل نوسان خواهد داشت.

برای نشان دادن فایده طبقه‌بندی چهارگانه خویش، ما به تشریح نمونه‌ای مشخص، یعنی تحولاتی که در روابط اجتماعی در ایالات متحد بروز کرده‌اند خواهیم پرداخت. اعتقاد عمومی در آمریکا بر این است که بروز نهضت‌های اعتراض‌آمیز سیاهان پس از سال ۱۹۵۴ عمدتاً معلول محرومیت آنان از حقوق مدنی و جدایی سیاهان از بقیه جامعه آمریکا بوده است. اما در واقع، این علل در نتیجه اجرای سیاست‌های خاص رهبران اجتماعی برای برقراری سازگاری در نظام اجتماعی بروز کرده‌اند. به عقیده بسیاری از مطلعین وضع نژادی تأسف‌آور موجود در جامعه آمریکا حاصل این واقعیت است که هم سیاهان و هم سفیدپوستان به مدت صدسال پس از جنگ‌های داخلی هنوز هم معتقد به پست‌تر بودن نژاد سیاه باقی مانده بودند. این مفهوم که مخلوق نظام ارزشی جامعه می‌باشد نقش‌هایی به سیاهان واگذار می‌کرده است که با آن تطابق داشته‌اند. و از آنجایی که اکثر سیاهان نظام ارزشی و پایگاهی را که این نظام برای آنان در نظر می‌گرفت پذیرفته بودند، افکار نوینی را که در جامعه خودشان عرضه می‌گردید قبول نمی‌کردند و بدین گونه، نظام اجتماعی ثبات خود را حفظ می‌کرد و وجهه سنتی در برابر پایگاه سیاهان نه تنها توسط سفیدپوستانی که به بهره‌کشی از آنان اشتغال داشتند، بلکه حتی بوسیله سفیدپوستانی که تماسی با کارگران سیاه نداشتند، واقعی و معقول تلقی می‌شد.

منابع تغییری که این تعادل را برهم زد، در درجه اول آنهایی بود که بر ارزش‌های سیاهان تأثیر کرد. از جمله این منابع، تجربیات سربازان سیاهپوست در طول جنگ دوم جهانی، مهاجرت کارگران سیاهپوست به نقاط مختلف کشور و تماس سیاهان با نمایندگان جمهوریهای آفریقا در سازمان ملل را نام می‌برند.

ضمناً تغییراتی عمده و اساسی در نحوه تقسیم کار در ایالات جنوب شرقی نیز بروز کرد.^۱ مجموعه این منابع تحول به آگاهی گروه بزرگی از سیاهان، مخصوصاً در مناطق شهری، منجر شد و افراد این گروه به ارزشهایی دست یافتند که تقریباً همان ارزشهای موجود در کل جامعه بود. با داشتن این ارزشها، سیاهان دیگر مایل نبودند تا نقشهایی را که در چارچوب تقسیم کار با معیارهای لازم برای موفقیت سازگار نبود بپذیرند. در عین حال سیاهان دریافتند که باید مانند سایر امریکاییان علیه روندهایی که آنان را از مشارکت در امور سیاسی و اقتصادی و دسترسی به شرایط مساوی تحصیلی محروم می ساخت دست به اعتراض بزنند. این روندها دیگر با نظام ارزشی مورد قبول آنان سازگار نبود و بدین گونه مشروعیت و مقبولیت خود را از دست داده بود.

نگهداری حالت تعادلی از طریق راههای متداول تطابق نیز دیگر میسر نبود، زیرا در بسیاری از ایالات تصمیمات دادگاههای فدرال بیچون و چرا اطاعت نمی شد. به علاوه، تدوین قوانین جدید تمایز و جدایی نژادی در جنوب و مقررات دفاع از مالکیت سفیدپوستان نیز قادر به برقراری مجدد حالت تعادلی قدیم نبودند. بدین ترتیب، نظام اجتماعی به وضعیت «ضد عملکردی» نزدیک می شد زیرا در برخی از روندهای آن اختلالاتی روی می داد (مثلاً قدرت دادگاه عالی دچار تهدید شده بود). بزودی خطر بروز انقلاب از سوی برخی از گروههای سیاهپوست، مانند مسلمانان سیاه و پلنگ سیاه، ظاهر گردید. تا زمان نگارش این کتاب، از طریق سیاستهای آگاهانه اصلاحاتی که به منظور نزدیکتر کردن موقعیت سیاهان در تقسیم کار به ارزشهایی که جدیداً توسط آنان پذیرفته شده، اتخاذ گشته است و در نتیجه آرای اکثریت امریکاییان سفیدپوست، از بروز انقلاب جلوگیری شده است. از جمله این سیاستها باید به برقراری معیارهای جدید مخالف جدایی نژادی، تضمین حقوق سیاسی و ایجاد اصلاحاتی در نظام آموزشی اشاره کرد که هدفش تأمین مهارت‌های لازم جهت سیاهپوستان برای اشغال نقشهایی است که سیاهان اکنون آن را قابل حصول نمی دانند؛ و ساختن مجدد شهرها و سایر اقدامات را نیز می توان نام برد. هرگاه تغییر در ساخت ارزشی سیاهان — که به تغییری متفاوت در ارزشهای سفیدپوستان منجر شد — صورت نمی گرفت، این سیاستها عملی نبود و شاید اصولاً اتخاذ نمی شد، همچنانکه در صدسال پس از پایان جنگهای داخلی نیز این چنین بود.

۱. یادآوری می شود که بردگان و بعدها کارگران سیاهپوست عمدتاً در مزارع ایالات جنوبی بکار گرفته می شدند. — م.

مجدداً تکرار می‌کنیم که مهمترین و عمده‌ترین ویژگی نظامی که حالت تعادلی خود را از دست داده است، این است که ارزشها دیگر تبیین سمبولیک قابل قبولی برای زندگی ارائه نمی‌دهند. همچنانکه یک کارشناس اجتماعی اخیراً اظهار نظر کرده است، زمانی که نهادها با زندگی اجتماعی تطابق نداشته باشند اهداف و آمال افراد نیز ناهماهنگ باهم بنظر می‌رسند. و شخصی که بر این ناهماهنگی آگاه می‌شود، دچار تنشی درونی می‌شود که او را وادار به تفکر درباره وضعیت خود می‌سازد، و این تفکر، بنابر قدرت اندیشیدن او، وی را به بروز واکنشهایی از مست کردن تا نگارش یک کتاب وادار می‌سازد!

مطرح ساختن عارضه تنش درونی شخص، مجموعه‌ای از مشکلات جدید را در برابر پژوهنده مسائل اجتماعی، از جمله انقلاب، پدید می‌آورد. زیرا هر فرد بشر به‌نوبه خود نظامی متفاوت از نظام اجتماعی است. فعالیت هر فرد در ایفای نقش اجتماعی خود گوشه‌ای از نظام اجتماعی را تشکیل می‌دهد، و تا این اندازه یک فرد در شکل‌گیری نظام جامعه خود دخالت دارد. اما یک نظام شخصیتی بی‌تردید به مراتب گسترده‌تر از ایفای نقشها و فعالیت‌های اجتماعی است. دو نظام اجتماعی و شخصیتی البته باهم مرتبط بوده و بر یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند، اما هرگز مشابه یکدیگر نیستند. در واقع بحث قبلی ما درباره تنوع انگیزه‌های بشری و مفهوم نقش فرد در سازمان اجتماعی براساس این نتیجه انکارناپذیر متکی بوده است.

اما منظور ما از نظام شخصیتی چیست؟ منظور ما مجموعه‌ای از استنباطات و اعتقادات شخصی است که در نتیجه عمل متقابل طبیعت وی با تأثیرات اجتماعی (مانند روند اجتماعی کردن، تخصیص نقش و محدودیتهای اجتماعی) حاصل می‌شود. بسیاری از جامعه‌شناسان و روانشناسان برای توصیف شخصیت بشر دست به مطالعه زده‌اند و همه آنان معتقدند که گرچه نظام شخصیتی فرد تا حدودی توسط نظام اجتماعی شکل می‌گیرد اما هرگز آینه تمام‌نمای آن نیست. تنها این امر که یک فرد همواره در معرض باورها و کنشهای اجتماعی است الزاماً به این معنی نمی‌باشد که وی آنها را بدون تعدیل و تبدیل می‌پذیرد. حتی زمانی که افراد به نهادهای خاص اجتماعی ملحق شده و آنها را مورد پذیرش قرار می‌دهند نیز به تغییر محتوای آنها به نحوی که منعکس‌کننده سلیقه فردی آنان باشد دست می‌زنند. به عبارت دیگر، هر فرد وجدان، مذهب و روش زندگی خود را خود بوجود می‌آورد. حتی در متابعت از سنتهای اجتماعی، افراد واکنشهای متفاوتی از خود بروز می‌دهند. گاه فردی که به نوعی مصالحه بین نیازهای شخصی و انتظارات اجتماعی از خود دست می‌زند ممکن است از نقطه نظر نظام اجتماعی

دیوانه یا منحرف تلقی شود، حتی اگر نظام ارزشهای جامعه کاملاً در هماهنگی کامل با نحوه تقسیم کار باشد.

زمینه گونه‌های متفاوت شخصیتی در جامعه گسترده است اما نامحدود نیست. مرزهای نهایی این زمینه را نیازهای عملکردی نظام اجتماعی تعیین می‌نمایند. در یک جامعه فعال، این مرزها را تعریفی که ساخت ارزشی از جنون یا جنایت ارائه می‌دهد معین می‌سازد. همچنانکه پارسنز نیز اشاره می‌کند، «تعریف یک عمل بخصوص به‌عنوان جنایت، تا زمانی که این تعریف مقبولیت عام دارد، روشی مؤثر برای ممانعت افراد از تبعیت از آن است.» مثلاً، با مطالعه انگیزه مختلسان، پژوهنده‌ای به این نتیجه رسید که: «کلماتی که یک مختلس احتمالی در محاوره با خود بکار می‌برد معمولاً مهمترین عنصری است که او را فاراقت می‌کند یا نمی‌کند. اگر او اسکانی برای اختلاس ببیند، دلیل آن این است که او رابطه بین مشکل شخصی خود و راحل غیرقانونی آن را به زبانی توصیف می‌کند که خیانت در امانت را بصورتی غیر از خیانت در امانت وانمود می‌نماید. اما اگر در قانع کردن خود موفق نشود، آنگاه نمی‌تواند یک مختلس واقعی باشد.»

پارسنز درباره نوع دیگر کجروی اجتماعی، یعنی بیماری روحی یا جسمی نیز به مطالعه پرداخته است. به نظر وی بیماری از دیدگاه عملکرد اجتماعی در یک معنی به منزله جرم و جنایت، حرکت انقلابی و سایر انواع کجروی است. اما جامعه طرق معالجه را برای قابل قبول ساختن بیماریها به‌عنوان رفتار بی‌ضرر اجتماعی بکار می‌گیرد. شخص بیمار جدا از سایرین، یک نوع شخص باقی می‌ماند اما هیچ‌گاه تبدیل به یک حرکت اجتماعی نمی‌شود. این موضوع در رابطه با ثبات نظام اجتماعی اهمیت فراوان دارد.

اما زمانی که حالت تعادلی مختل می‌گردد، تعریف ارزشی جنایت و بیماری - یعنی مرزهای محدود کننده تنوع شخصیتی - انعطاف پذیرتر شده و این انعطاف‌پذیری مشکل بزرگی برای پژوهشگر بوجود می‌آورد. در یک نظام باثبات، افرادی که اعمالشان در محدوده قابل پذیرش رفتار اجتماعی نمی‌گنجد به‌عنوان جانی یا بیمار تلقی می‌شوند، حتی اگر این افراد خود را انقلابی قلمداد کنند. اما در وضع غیر متعادل، هرکس درجه‌ای از تنش را احساس می‌کند و این می‌تواند او را به ارتکاب اعمالی تشویق نماید که پیش از نامتعادل شدن نظام در نظر خود وی نیز انحراف‌آمیز بوده است. به‌علاوه، سایر افراد جامعه نیز در این حالت قادر نیستند تا رفتاری را که نشانگر اعتراض نسبت به نظام حاکم است از کجروی اجتماعی تشخیص دهند. زیرا کجروی کسانی که در گذشته صرفاً

افراد استثنایی تلقی می‌شدند، اینک مبهم بوده و قابل تشخیص نیست. در شرایط نامتعادل اجتماعی، از برخی افراد رفتار ضد اجتماعی بروز می‌کند زیرا آنان نسبت به تنشی که عدم تعادل ایجاد کرده است واکنش نشان می‌دهند، و برخی دیگر رفتار ضد اجتماعی دارند به‌خاطر اینکه تعارضی لاینحل بین شخصیت آنان و تحمیلات فرهنگی جامعه بر ایشان وجود داشته و دارد. گروه دوم در جامعه‌ای متعادل و فعال به‌عنوان کجرو و منحرف تلقی می‌شوند و البته پس از برقراری مجدد تعادل در نتیجه انقلاب یا رویدادهای دیگر، باز هم همین برداشت از رفتار آنان بوجود خواهد آمد.

موضوع از آنجا پیچیده‌تر می‌شود که شرایط نامتعادل به‌فوریت باعث بروز تغییرات آشکار در رفتار نمی‌شوند. رفتار افراد اجتماعی شده و غیرمنحرف تنها به‌آرامی و به‌میزانی اندک به‌وضعیت غیر متعادل حساسیت نشان می‌دهد و تغییر می‌نماید. از آنجایی که شخصیت افراد و نظام اجتماعی دارای رابطه‌ی متقابل هستند، هر دو تغییر می‌یابند اما تغییرات آنها الزاماً همزمان و همسان نخواهند بود. و این واقعیت باعث می‌شود که گاه نظامی که از حالت تعادلی خارج شده مدتها بدون مواجهه با تباهی یا انقلاب به‌حیات خود ادامه دهد. و در مقابل، همین واقعیت دلیل این است که چرا رهبران سیاسی غالباً تا بروز ظواهر انقلاب متوجه وجود شرایط نامتعادل نمی‌گردند. به‌همین علت برخی از جامعه‌شناسان بر نیاز به درک این موضوع اصرار کرده‌اند که افراد بشر در موقعیت آشوب و دگرگونی دارای قدرت روانی فراوانی برای تحمل میزان قابل توجهی فشار روانی می‌باشند بدون اینکه این فشارها شکل شخصیت، و در نتیجه ظاهر نظام اجتماعی را به‌فوریت دگرگون نمایند. افراد بشر فشارهای ناشی از وضع نامتعادل را با استفاده از گونه‌های مختلف قدرت تدافعی خود، مثلاً با انکار و نادیده‌گرفتن شواهد دال بر وجود شرایط ناموزون در عملکرد جامعه، تحمل می‌نمایند.

ناتوانی برخی از جامعه‌شناسان در درک تأثیر ساخت اجتماعی بر شخصیت افراد و نقش نظام در تعریف کجرویه‌های موجود، آنان را وادار کرده است که تمام اعمال اجتماعی را حاصل انگیزه‌های شخصی و روانی بدانند. چنین تعبیری نمی‌تواند بین اعمال خشونت‌آمیز سیاسی که واکنش شخصیتی ناسالم است (ناسالم بنابر معیارهای اجتماعی) و خشونت‌های ناشی از بروز تنش شخصیتی که در نتیجه عدم تعادل اجتماعی در افراد سالم ایجاد می‌گردند وجه تمایزی بیابد. در مقابل، این روش کاملاً متکی بر روانشناسی، تمام فعالیت‌های خشونت‌آمیز سیاسی را به جایگزینی ناخودآگاه نیازهای غیر عادی ناشی از محرومیت‌های دوران کودکی به‌جای وسواس برای حفظ معیارهای اجتماعی نسبت می‌دهد و روش روانشناسی

هرف، مخصوصاً زمانی که برای بررسی تعارض بین نظامها بکار می‌رود می‌تواند منحرف کننده باشد. بسیاری از روانشناسان سعی کرده‌اند تا هرگونه تعارض، حتی جنگهای بین‌المللی را به صورت نیازی برای تسکین دادن عقده‌های ناشی از دوران بلوغ جنسی تبیین نمایند. بی‌تردید چنین برخوردی حاصل ساده‌اندیشی است. همچنانکه نمی‌توان شخصیت افراد را کاملاً نتیجه نظام اجتماعی دانست، نظام اجتماعی، نیازها و روند حرکت آن نیز کاملاً قابل انتساب به شخصیت اعضای جامعه نمی‌باشد. نظام اجتماعی فعال البته از بروز تعارض بین افرادی که دارای شخصیت قابل قبول هستند جلوگیری می‌کند یا آنها را به صورت متعارف در می‌آورد. در همان حال، جامعه تعارضاتی را که توسط شخصیت‌های غیر عادی ایجاد می‌گردند پناهر معیارهای ارزشی خود جنایت یا جنون نام داده و جانین و دیوانگان را از بقیه جامعه مجزا می‌سازد.

استفاده از بعضی اطلاعات روانشناسی در بررسی شرایط انقلابی ضروری است. افزایش تنشهای شخصی نشانه‌ای انکارناپذیر از وجود عدم تعادل در جامعه است و در کنار آن، شخصیت انقلابیون و ارباب اعتبار در استنتاج این موضوع که آیا شورش در جامعه بروز خواهد کرد و در صورت بروز، به چه نتیجه‌ای خواهد رسید، دارای اهمیت فراوان است. در دست داشتن این گونه آگاهیهای روانشناسی بسیار ارزشمند است. اما باید دقت کنیم که هرگز تمام تنشهای موجود در بطن نظام اجتماعی را به عوارض روانی نسبت ندهیم.

تنها یک روش صحیح برای استفاده از اطلاعات روانشناسی در بررسی نظام اجتماعی وجود دارد و آن ارتباط دادن نحوه عمل تمامی نظام به گونه‌های شخصیتی گروهها (به معنی آماری) است. از نقطه نظر بررسی نظام اجتماعی، پژوهشگر باید به مطالعه مشکلاتی که بواسطه عدم تعادل نظام اجتماعی بروز کرده‌اند بپردازد. در میان این مشکلات باید به تنوعهایی که در نحوه ایفای نقشها ایجاد می‌شود، یا به سیاست گروههای متعارض اشاره کرد. اما احتیاجی نیست که پژوهشگر از انگیزه فردی اشخاص بخصوصی شناخت داشته باشد. به عنوان مثال، در مطالعه شورش تایپینگ^۱ که بین سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۶۵ در چین رخ داد، پژوهشگر این موضوع را تجزیه و تحلیل خواهد کرد که چگونه سخن رهبر تایپینگ، هونگ سیوچوان^۲، توسط میلیونها دهقان چینی به عنوان راهی برای بازگشت جامعه چین به هماهنگی و آرامش پذیرفته شد. اما پژوهشگر این واقعیت را که هونگ از بیماری صرع رنج می‌برد و این بیماری احتمالاً بر رفتار وی تأثیر

فراوان می‌گذاشت، نادیده خواهد گرفت. گرچه پژوهشگر اجتماعی به این مسأله علاقه‌مند است که فعالیت‌های انقلابی چه نوع نیازهای روانی را در افراد ارضا می‌کنند، اما وی به حرکت‌های اجتماعی که بر نظام جامعه تأثیر می‌گذارند توجه دارد و نه به سلامت روانی افراد. جامعه‌شناس دربارهٔ اینکه چه کسی جانی یا دیوانه یا آشوبگر است پيشداوری نمی‌کند بلکه در خلال مطالعات خود به چنین نتایجی دست می‌یابد.

برعکس، روانشناس به تمایز بین رفتاری که بواسطهٔ نیازهای روانی ناشی از مسائل دوران طفولیت پدید آمده و منشی که حاصل عدم تعادل اجتماعی است علاقه‌مند است. در شرایط انقلابی، روانشناس باید هم به بررسی شخصیت رهبران انقلابی پردازد و هم تنش روانی پیروان آنان را مورد بررسی قرار دهد و تأثیر متقابل این دو عامل را بر یکدیگر کشف نماید. سپس ویژگی‌های شخصیتی مصلحین اجتماعی و طرفداران آنان را مورد بررسی قرار دهد.

هرچند واقعیت این است که بررسی شخصیتی باید معمولاً معطوف به زندگی یک فرد مشخص باشد، اما عمومیت بخشیدن آن به شخصیت گروهی نیز کاملاً مردود نیست. یکی از مفاهیم عمده در چنین تجزیه و تحلیلی، مطالعهٔ «عنصر بارز شخصیت» یا «روحیهٔ ملی» است که بر مبنای جدول آماری شامل الگوهای شخصیتی افراد بالغ یک کشور تهیه می‌گردد. در چنین افرادی الگوها نسبتاً ثابتند. متأسفانه در گذشته این چنین مطالعاتی به این نتیجه‌گیری منتهی شده‌اند که شخصیت فرد به‌طور کامل حاصل فرهنگ جامعه است. اکنون غالب محققین بر این مسأله توافق دارند که مفهوم «نمونهٔ واحد شخصیتی» نمی‌تواند شخصیت یک فرد بخصوص را تبیین نماید و تنها خاصیت آن نشان‌دادن مسیر تحول رفتاری گروه‌های اجتماعی است.

زمانی که مفهوم نمونهٔ شخصیتی در زمینهٔ آماری مورد استفاده قرار می‌گیرد، این اسکان وجود دارد که بین برداشته‌های متفاوت از اعتبار، تحمل نقش‌های گوناگون، پذیرش تمایز بین افراد و نظایر اینها، وجوه تمایز موجود مشاهده کردند. این اطلاعات مستقیماً با مطالعهٔ عدم تعادل اجتماعی مرتبط است. به‌عنوان مثال، در جوامعی که فردگرایی ویژگی بارز افراد تلقی می‌شود، بخش عمده‌ای از تنش روانی ناشی از عدم تعادل اجتماعی در رفتارهایی مانند گوشه‌گیری و عزلت‌گزینی تظاهر می‌کند. یا در جوامعی که روحیهٔ افراد متمایل به تبعیت از اعتبار است، پدیدارشدن سازمان‌های انقلابی دیکتاتوری در شرایط عدم تعادل اجتماعی غیرمنتظره نیست، که از اینگونه سازمانها احزاب محافظه‌کار «دست راستی» یا رادیکال «دست چپی» را می‌توان نام برد. در مجموع باید گفت که حالت غیر-

تعادلی در یک جامعه همیشه به بروز تنشهای شخصیتی منجر می‌شود اما میزان چگونگی این تنشها در هر جامعه متفاوت است و استفاده از مفهوم «شخصیت ملی» یا عنصر بارز شخصیتی، طریقی برای مطالعه این تفاوتهاست.

روانشناسان اجتماعی از طریق جمع‌آوری سه نوع اطلاعات و تحلیل آنها مفهوم خاصی از شخصیت نمونه تشکیل می‌دهند. این سه نوع منبع اطلاعاتی عبارتند از: گزارش مستقیم روانشناسی که از نمونه‌گیری آماری حاصل می‌شود؛ تغییرهای روانشناسی از ویژگیهای فرهنگی، مانند داستانها و رسوم عامه (فولکلوریک)، و ارتباطات جمعی که منعکس‌کننده خصال شخصیت بالغان است تجزیه و تحلیل رسوم جامعه و معیارهای پرورش اطفال. اطلاعاتی که از این منابع جمع‌آوری می‌شوند باید با تجزیه و تحلیل وسیعتری از نظام اجتماعی و مطالعه روانی افراد بارز در جامعه توأم گردند. بویژه در مطالعه انقلاب، باید به روابط بین شخصیت نمونه و نظام اجتماعی فعال، گونه نظام اجتماعی (یا رژیم، یعنی شکل خاص هماهنگی بین ارزشها و شرایط محیطی) و آثار شرایط غیر-متعادل بر شخصیت افراد، توجه فراوان کرد. در فصول بعدی این کتاب، ما طبقه‌بندی شخصیت نمونه را که توسط یکی از محققین ارائه شده، برای بررسی جنبه‌های روانی انقلاب بکار خواهیم گرفت. و سپس مسأله شخصیت افراد را به هنگام بررسی عوامل مشخص‌کننده عدم تعادل اجتماعی مجدداً مطالعه خواهیم کرد.

یکی دیگر از ویژگیهای جامعه‌ای که از حالت تعادلی خارج شده این است که افراد آن به گروههایی با علایق و عقاید کاملاً متضاد تقسیم می‌شوند، زیرا هر گروه نسبت به نظامی که باید جانشین نظام ارزشی قدیم گردد نظری خاص ارائه می‌دهد. همچنانکه پیشتر نیز اشاره شد، تمام نظامهای فعال اجتماعی پایگاههای متفاوتی جهت توزیع نقشها ایجاد می‌نمایند. چنین شبکه‌ای بوسیله ارزش منسوب به هر پایگاه و عوامل متوازن‌کننده‌ای مانند امکان پوشش طبقاتی ثبات می‌یابد. در شرایط نامتعادل، این عوامل که به ساخت ارزشی جامعه شکل می‌بخشند متزلزل می‌گردند و در تمام طبقات جامعه، اعتراض نسبت به طبقه‌بندی اجتماعی ظاهر می‌گردد هرچند که بیشتر این پایگاهها مستقیماً تحت تأثیر منبع اولیه تحول و تغییر قرار نگرفته باشند. به عبارت دیگر، علایق خفته برای تغییر ساخت موجود — علایقی که همواره در پطن طبقات پایین‌تر اجتماع به صورت خفته وجود دارند — روی به آشکار شدن می‌نهند و همچنانکه سازگاری بین ساخت ارزشی و نحوه تقسیم کار کمتر می‌شود، این تمایلات اختلال‌آفرین نیز رشد می‌نمایند.

این پدیده به فوریت بروز نمی‌کند زیرا بیشتر افراد در جامعه ایفای چند

نقش اجتماعی را برعهده دارند. معمولا یک فرد دارای چند نقش گوناگون است — مانند کارگر، پدر، عضو فرقه مذهبی، عضو سندیکای کارگری و غیره — و در شرایط تعادلی علایق ناشی از یک نقش با علایق ناشی از نقشهای دیگر متوازن می‌شود و در نتیجه منافع طبقاتی یک فرد به‌طور کامل برای وی مشخص نمی‌گردد. همچنانکه یکی از محققین نوشته است، یکی از انتقادات عمده‌ای که بر کلیسای کاتولیک و حزب کمونیست در آمریکا وارد است این است که این سازمانها سعی دارند تا وفاداری مطلق اعضای خود را بدست آورند و بدین‌گونه سپر تدافعی آنان را در برابر «وفاداریهای متعارض» که یکی از ویژگیهای جامعه کنونی امریکاست از میان بردارند. به هر صورت، در زمان بروز عدم تعادل اجتماعی وجود نقشهای متعدد باعث جلوگیری از بروز فوری انقلاب و ویرانی نظام اجتماعی می‌شود، هرچند که کارکرد نظام موجود بتدریج مورد انتقاد و حملات بیشتری قرار می‌گیرد.

همچنانکه عدم تعادل شدیدتر می‌گردد، تنشهای شخصیتی در تمام پایگاههای اجتماعی بروز می‌کنند. در این شرایط، برخی از افراد از طریق برقراری توازن روانی به‌مقابله با این تنشها می‌پردازند و برخی دیگر احساسات خصمانه خود را با ارتکاب کجرویها ظاهر می‌سازند (مانند خیالپردازی، جنایت، بیماری روانی یا حتی جسمی). اما پس از مدتی وسایل تدافعی روانی نیز خاصیت خود را از دست می‌دهند و افرادی که از پایگاههای خویش ناراضی هستند بتدریج به یکدیگر ملحق می‌شوند و حتی در کنار افرادی که مرتکب کجروی می‌شوند قرار می‌گیرند و در مجموع یک گروه کجرو یا یک نهضت اعتراض‌آمیز ایجاد می‌نمایند. از جمله اینگونه اتحادها می‌توان به همبستگی بین افسران بازنشسته، برخی از افراد حرفه‌ای، سیاستمداران سرخورده، زنان بدون شغل، افراطیون مذهبی، گروههای ضد مالیاتی، نژادپرستان و برخی از تجار و سرمایه‌داران در نهضتهای به‌اصطلاح «راست افراطی» در ایالات متحد اشاره کرد. و یا گروه‌بندی دانشجویان آرمانگرا، روشنفکران سیاهپوست، طرفداران صلح، برخی اعضای سندیکاهای کارگری و مدافعین طبیعت در حرکت‌های «چپ نو» در آمریکا را به‌عنوان نمونه‌ای ذکر نمود. همچنین می‌توان از نهضتهای آزادپبخش متعدد — مثل نهضت آزادی زنان، همجنس‌بازان، محکومین قضایی و اقلیتها — که در مقابل شرایط نامتعادل در آمریکا ایجاد شده‌اند یاد کرد.

عنصر متغیری که به‌جدایی بین گروهها منجر می‌گردد، ایدئولوژی آنان یا به‌عبارت دیگر، ساخت ارزشی - سیاسی بخصوص هر یک است. بدون وجود ایدئولوژی، گروههای خاص و کجرو، مانند بزهکاران جوان، فرق مذهبی و

انجمنهای ملی گرای افراطی هرگز قادر به اتحاد با یکدیگر نیستند و تنشهای موجود در جامعه، بدون تأثیر بر ساخت اجتماعی، مضمحل و ناپدید خواهند شد. اما زمانی که آن دسته از افرادی که علایق خفته آنان آشکار شده به سلاح ایدئولوژی لیز مسلح می‌شوند، جامعه به دو جبهه خاص منقسم می‌گردد: یکی شامل افرادی که علاقه‌مند به بقای نظم موجود هستند؛ و دیگری شامل آنان که دارای علاقه و ایدئولوژی مناسب در جهت تغییر نظام موجود هستند.

باید با دیدی ژرفتر به تحلیل معنی و اثر ایدئولوژی پرداخت. اصطلاح «ایدئولوژی» به طرق مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد و شناخت این راهها برای دستیابی به مفهوم علمی آن ضروری است. برخی از محققین این اصطلاح را برای مفهومی بکار می‌برند که ما آن را «ساخت ارزشی» نامیدیم. اما ماکلمه «ایدئولوژی» را برای نامیدن آن ساخت ارزشی بکار می‌بریم که با ساخت ارزشی موجود متفاوت است و در شرایط عدم تعادل نیرو می‌گیرد. به تعبیر ما، یک ایدئولوژی ممکن است به یک ساخت ارزشی تبدیل گردد در صورتی که قادر به برقراری مجدد هماهنگی در نظام اجتماعی باشد. اما تا زمانی که یک ایدئولوژی است، فقط ساخت ارزشی موجود را به مبارزه طلبیده و جانشینی را برای آن ارائه می‌دهد. پارسنز می‌گوید که ایدئولوژی، به عنوان یک منتقد، به معنی داوری یا انتقاد عملی از وضع جامعه است و در این حالت تنها برخی از جوانب وضع موجود را انتخاب کرده و گاه حتی به صورت تحریف شده آنها را به معرض نمایش می‌گذارد. معمولاً نیز حامیان یک ایدئولوژی به عنوان افرادی آرمانگرا و مخالفین آن به صورت اشخاصی سودجو و رذل معرفی می‌شوند.

همچنانکه تعریف پارسنز نشان می‌دهد، ایدئولوژی عامل مؤثری برای تنظیم تنشهای شخصی است که در شرایط عدم تعادل بروز می‌کنند. ایدئولوژی نه فقط باعث مرتفع شدن تنشهای شخصیتی می‌شود بلکه امید برای برقراری مجدد سازگاری بین ارزشها و شرایط محیطی نیز ایجاد می‌نماید. در نظامهای غیر متوازن، ایدئولوژیها به عنوان رقیبانی در برابر ساخت ارزشی کهنه قد بر می‌افزارند و نحوه تبیین و توصیف آنها از عدم تعادل موجود به روال تبیین و توصیفی است که ساخت ارزشی از ماهیت یک نظام متعادل و فعال ارائه می‌داده است. در همین زمینه، نظریه پردازی دیگر اظهار نظر کرده است که هرگاه ارزشهای فرهنگی و عملی در یک جامعه قادر به توجیه روندهای سیاسی نباشند، ایدئولوژیها به منابعی مهم برای عرضه کردن ارزشها و گرایشهای جدید تبدیل می‌شوند. نحوه دیگر بیان این موضوع این است که ایدئولوژی پاسخ به فشارهاست. ایدئولوژی مستقیماً زاینده ابهام در مسیر پویای اجتماعی و ناتوانی در درک روندهای آن در

زمانی است که الگوهای مناسب دیگری وجود ندارد. ایدئولوژیها می‌توانند مواد اولیه ساخت ارزشی باشند اما معمولا مانند ساخت ارزشی کامل نیستند و ممکن است هیچ‌گاه به‌چنین تکاملی دست نیابند. برخی ایدئولوژیها شامل اعتقاداتی محدود هستند و کاربرد روانی آنها فقط کاستن از ناراحتی وجدان عمومی توسط مقصر جلوه دادن موضوعی به‌عنوان عامل تمام نارساییهاست. از جمله این گونه ایدئولوژیها می‌توان به‌نهضت‌های ضد یهود که یهودیان را عامل فجایع اجتماعی قلمداد می‌کنند اشاره کرد، یا از برخی جنبش‌های صلح‌طلبانه که نظامیگران و تولیدکنندگان سلاح را مسؤول ایجاد تمام بدبختیهای جامعه می‌دانند، نام برد. هرچند این نوع ایدئولوژیهای ساده عواملی برای رفع تنش‌های اجتماعی تلقی می‌شوند اما معمولا چنان وسعتی نمی‌یابند که تعداد کثیری از معترضین اجتماعی را به‌خود جلب نمایند. ولی در هر حال ظهور تعدادی از اینها نشانه وجود عدم تعادل در نظام اجتماعی است. به‌طور کلی ایدئولوژی تبیین ناقصی برای یک وضع اجتماعی خاص است که کاملاً شناخته شده نیست. بعضی اوقات این احتمال وجود دارد که یک ایدئولوژی به‌مرور زمان چنان تکامل و عمومیت یابد که نه تنها روشی برای فعالیت سیاسی بلکه‌گزینشی قابل قبول برای ساخت ارزشی موجود نیز تلقی شود. مارکسیسم - لنینیسم یکی از اینگونه ایدئولوژیها بوده است. اما در تغییر شکل یافتن به‌یک ساخت ارزشی، این ایدئولوژی بناچار خود را با محیط تطبیق داده و به‌این ترتیب در شوروی به‌مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسم، و در چین به‌مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم، در کوبا به‌مارکسیسم - لنینیسم - کاستروئیسم و در یوگسلاوی به‌مارکسیسم - لنینیسم - تیتوئیسم تبدیل شده است.

✓ هنگامی که یک ایدئولوژی به‌چنان درجه‌ای از تکامل دست یابد که بتواند به‌یک ایدئولوژی انقلابی تبدیل گردد، سه عنصر «هدف»، «وسیله» و «ارزش» را شامل خواهد شد. این ایدئولوژیها همانهایی هستند که آنتونی والاس «فرهنگ‌های هدفی»^۱ نامید و ما آنها را مفاهیمی جدید از سازگاری بین ارزشها و شرایط محیطی نام نهادیم. چنین ایدئولوژیهایی همیشه وسیله دستیابی به‌هدف را نیز ارائه می‌دهند، یا به‌گفته‌ی والاس شامل «فرهنگ انتقالی»^۲ نیز هستند. بنابر تعریف وی، فرهنگ انتقالی «روشی برای فعالیت‌هایی است که در صورت موفقیت کامل، فرهنگ موجود را به‌فرهنگ هدفی مبدل خواهند ساخت.» از اینگونه فرهنگ‌های انتقالی می‌توان به‌تصاحب قدرت توسط یک حزب کمونیست

کاملاً متشکل و برقراری «دیکتاتوری پرولتاریا» توسط آن اشاره کرد. پس ایدئولوژیهای انقلابی شامل دو جزء هستند، «یکی فرهنگ هدفی و دیگری فرهنگ انتقالی»^۱. در زمان عدم تعادل اجتماعی، تعدادی ایدئولوژی متفاوت برای جایگزینی فرهنگ موجود به رقابت برمی‌خیزند.

باید توجه داشت که ایدئولوژی به معنی سیاست نیست. روشهای سیاسی، یا سیاستها، شامل برنامه‌هایی برای برقراری هماهنگی در نظام موجود و حفظ تمامی یا بخشی از آن و جلوگیری از بروز خشونت هستند. در مقابل، ایدئولوژیها همواره جانشینهای احتمالی برای ساخت ارزشی موجود هستند حتی اگر خود ریشه در برداشتی آرمانی از ساخت ارزشی قدیمی تری داشته باشند، مانند انقلابات یا ضدانقلابات آنارشیستی. و از آنجایی که ایدئولوژیها نظام ارزشی آینده هستند، معمولاً فاقد اجزایی از فرهنگ موجود و ایدئولوژیهای رقیب می‌باشند. طرفداران یک ایدئولوژی هرگز بر سر محتوای عقاید خود مصالحه نخواهند کرد زیرا اینان خود را نمایندگان نهضتی می‌دانند که به مراتب از حامیان خود با عظمت‌تر است. به همین دلیل نیز بسیار مشکل است که رقابتهای ایدئولوژیک را به صورت متعارف در نظام اجتماعی جای داد.

آن بخش از ایدئولوژی انقلابی که آن را فرهنگ انتقالی نامیدیم — یعنی جزئی از آن که روش دستیابی به هدف را مشخص می‌نماید — عموماً دارای ماهیتی شتابزده است. یک ایدئولوژی انقلابی هرگز قبول نمی‌کند که دسترسی به هدف خود را به تعویق اندازد و یا آن را به جهات دیگر موکول کند. ایدئولوژی انقلابی یعنی برنامه‌ای برای تحول فوری در وضع فعلی. البته این به معنی نفی ماهیت مذهبی برخی ایدئولوژیها نیست زیرا در واقع هر نهضتی که معتقد به برخورداری حامیان خود از امدادهای الهی باشد بر مجموعه‌ای از ارزشهای دینی استوار است. اما حتی اینگونه ایدئولوژیهای انقلابی نیز بر این نکته تأکید می‌نهند که امدادهای الهی خیلی زود به کمک انقلابیون می‌شتابند و به فوریت شرایط موجود را متحول و دگرگون می‌سازند. با اینهمه، غالب ایدئولوژیهای انقلابی ماهیت کاملاً غیر دینی دارند.

از آنجا که فوریت یک ایدئولوژی انقلابی تنها تا زمانی معنی دارد که هنوز ارزشهای کهنه پا برجا باشند، به محض پیروزی انقلاب این چنین ایدئولوژی ناچار است ادعاهای فوری خود را ترک کند و به صورت ساخت ارزشی جدید

۱. در اینجا مقصود از فرهنگ هدفی، ساخت اجتماعی بخصوصی است که یک ایدئولوژی در صدد استقرار آن در جامعه است و فرهنگ انتقالی شامل تمام روشها و شیوه‌هایی است که دستیابی به آن هدف را امکان‌پذیر می‌سازند. — م.

قوام یابد. همچنانکه پارسنز اشاره کرده است، تنشهای فراوانی در تلاش برای حفظ یک ایدئولوژی در شکل کامل آن، از جمله وعده‌های آن در مورد تکامل، بر رغم ضرورت مصالحه برای هماهنگی آن با نیازهای یک نظام فعال وجود دارند. برخلاف ایدئولوژیهای غیر مذهبی، اعتقادات دینی دارای این امتیاز هستند که می‌توانند حل و فصل تعارضات را به مرحله‌ای غیر مادی و ناملموس موکول نمایند حال آنکه ایدئولوژیهای غیرمذهبی فقط به آینده متکی هستند. بدون توانایی اتکا به آینده، یک ایدئولوژی کاملاً تندرو و آرمانی، پس از جدال بر سر دستیابی به قدرت، بی‌تردید از پای در خواهد آمد. در روند تکامل خود به سوی یک ساخت ارزشی، یک ایدئولوژی پس از پیروزی انقلاب باید مفاهیم و معانی خود را وسعت بخشد و زوائد دیگری را بر اصول اعتقادی خود بیفزاید. به علاوه، برقراری تعاریفی مشخص از جنایت و جنون نیز ضرورت دارد تا به این ترتیب از دستیابی افراد کجرو به مناصب اعتبار جلوگیری بعمل آید. زیرا چنین افرادی در مرحله جدال انقلابی به عنوان ناراضیان سیاسی و اجتماعی به جریان اصلی انقلاب پیوسته و در آن جای گرفته‌اند.

اما ایدئولوژیها از کجا سرچشمه می‌گیرند؟ ایدئولوژیها را افرادی خلق می‌کنند که دارای انگیزه‌های ناشی از نیازهای روانی، تجربیات شخصی، تنشهای حاصله از عدم تعادل اجتماعی یا مجموعه‌ای از همه اینها هستند. البته این نیز مسلم است که افرادی نیز می‌توانند در وضعیت متعادل دست به ابداع ایدئولوژی بزنند. در چنین شرایطی، ایدئولوژیهای خلق شده این افراد تنها توسط افرادی که کاملاً در نظام رسمی حاکم عضویت ندارند شناخته و پذیرفته می‌شوند یا کاملاً ناشناس باقی می‌مانند. یک نظام اجتماعی تنها زمانی در برابر حملات ایدئولوژیک آسیب‌پذیر خواهد بود که تعادل خود را از دست داده باشد. همچنانکه توکویل نوشته است: «در تمام ادوار، حتی در قرون وسطی، رهبران شورشی متعددی ظهور کرده‌اند که نظرشان تعمیم قانونی واحد به تمام گروهها بوده و از حقوق فرد در برابر دولت دفاع می‌کرده‌اند.» اما هیچ یک از این تلاشها به موفقیت نرسید. به گفته توکویل مشعلی که در قرن هجدهم اروپا را به آتش کشید، در قرن پانزدهم به سهولت خاموش می‌شد. به عقیده وی چنین اعتقاداتی تنها زمانی به نتیجه می‌رسند که تغییراتی اساسی در شرایط زندگی، سنن و طرز تفکر افراد یک ملت ایجاد و آنان را برای پذیرش عقاید جدید آماده ساخته باشند.

همانطور که بارها گفته‌ایم شرایط غیر متعادل ناشی از تغییر در ارزشها یا شرایط محیطی و یا هردو آنهاست که افراد را برای پذیرش ایدئولوژیها آماده

می‌سازد. ایدئولوژیها تنها زمانی می‌توانند مقبولیت عمومی یابند که به‌گفته توماس کارلایل «دوره پیامبران» فرا رسیده باشد، یعنی هنگامی که افراد دیگر به ارزشهای قدیم اعتقاد نداشته و آماده پیروی از عقاید جدید و خالقین آنها هستند. و باید به‌خاطر داشته باشیم که یک پیغمبر اجتماعی یا ایدئولوژیست، فقط نشانه‌های جدیدی برای پرستش ارائه می‌دهد. زیرا هرگز نمی‌توان ادعا کرد که برقراری مجدد هماهنگی در یک نظام الزاماً به‌معنی پیشرفت به‌سوی نظامی کاملتر است. سازگاری مجدد، تنشهای شخصی را کاهش داده و اعتماد و اطمینانی را پایه‌ریزی می‌نماید که به‌نحوه مؤثرتر تقسیم کار منجر می‌گردد. پس بنا بر دیدگاه نظریه ارزشی، افرادی که در شرایط عدم تعادل اجتماعی زندگی می‌کنند تنها برای دسترسی به این اهداف به پیشوایان خود اقتدا می‌کنند.

اگر یک ایدئولوژی ماهیت همگانی‌تر و قابلیت درک بیشتری داشته باشد، می‌تواند از حلقه محدود گروهی از کجروان اجتماعی فراتر رفته و افراد دیگری را که از تنشهای ناشی از عدم تعادل اجتماعی رنج می‌برند نیز به‌خود جلب کند. این پیروان الزاماً دارای انگیزه‌هایی مشابه پیروان اولیه نبوده و احتمالاً مانند آنان پرحرارت و شایق نیستند. و گروهی که در اطراف یک ایدئولوژی گرد می‌آید نیز حتماً به یک سازمان یا حزب انقلابی مؤثر تبدیل نمی‌شود اما به‌مرور زمان، وجود یک ایدئولوژی باعث تقسیم جامعه به دو بخش می‌شود: یکی شامل آنان که به‌تغییر ساخت جامعه علاقه‌مندند و دیگری شامل کسانی که معتقد به حفظ ساخت موجود می‌باشند. در این جو تحول، تنش و رکود قدرت است که رهبران جامعه باید دست به ایجاد اصلاحات تدریجی بزنند و به این ترتیب از بروز انقلاب جلوگیری کنند. در فصل بعدی ما به اعمال رهبران جامعه و نحوه رفتاری که باعث بروز انقلاب می‌شود خواهیم پرداخت.

فصل پنجم

انقلاب

گفته شده است که نهادهای اجتماعی، همانند دژهای نظامی، باید بخوبی طراحی و توسط افراد کارآمد اداره شوند. البته این گفته منطقی است اما به نوبه خود مشکلاتی در راه تجزیه و تحلیل تحول انقلابی ایجاد می‌نماید. به تجربه دریافته شده است که مجموعه‌ای متناسب از نهادهای اجتماعی می‌تواند جبران عدم کارایی شاغلین مقامات عالیه را بنماید. و بالعکس، گاه وجود رهبری سیاسی با کفایت می‌تواند مجموعه‌ای نامتناسب از نهادها را وادار به فعالیت مؤثر کند. اما در مجموع، رهبری ضعیف و ناقص عموماً بهترین سازمانها را مختل می‌کند و در مقابل، سازماندهی نامتناسب می‌تواند کارایی ممتازترین رهبری در شرایط دگرگونی اجتماعی را کاملاً بی‌اثر سازد. این چنین شواهدی پژوهشگر را وادار می‌کنند تا خشونت سیاسی را از دیدگاههای مختلف مورد بررسی قرار دهد. هر گونه کوششی که پدیده انقلاب را تنها به ساخت اجتماعی، حوادث غیر قابل پیش‌بینی تاریخی یا رفتار سیاسی تبدیل کند، به سبب محدود بودنش احتمالاً به شکست می‌انجامد.

یکی از نخستین محققین جدید که به این موضوع پرداخت، نظریه پرداز ایتالیایی، نیکولو ماکیاویلی^۱ بود. وی در کتاب مشهور خود به نام شهرپاد^۲ که در سال ۱۵۱۳ تألیف شد، سه مفهوم اساسی را برای بررسی مسائل مربوط به رهبری سیاسی مطرح کرد: «فضیلت، اقبال و ضرورت»^۳. منظور از فضیلت آن کارایی شخصی است که برخی افراد در صحنه سیاست کسب می‌کنند؛ منظور از اقبال مجموعه‌ای از حوادث و شرایطی است که بشر قادر به مداخله در آنها نیست و یا به عبارت دیگر تغییر در بخت است؛ و منظور از ضرورت، آن دسته از محدودیتهایی

1. Niccolo Machiavelli (1469_1527) 2. Prince

۳. فضیلت را در برابر واژه Virtù یعنی تقوی، اقبال را در برابر واژه Fortuna یعنی نیک‌بختی و ضرورت را در برابر واژه Necessita یعنی الزام آورده ایم. -م.

است که جامعه‌ای که باید تصمیمات سیاسی در آن گرفته شود، بر اختیار شخصی افراد تحمیل می‌نماید. آنگاه ماکیاولی نشان می‌دهد که شهریار یا حاکمی که تنها بر یکی از این سه عنصر متکی باشد مرتکب اشتباهات فراوان خواهد شد. به طریق اولی پژوهشگری نیز که فقط یکی از این سه عنصر را در نظر بگیرد به خطا رفته است. هر سه عنصر باید در کنار هم بکار گرفته شوند.

در یک مورد برخی از نظریه پردازان معاصر با ماکیاولی هم عقیده هستند. و آن این است که هیچ جامعه‌ای قادر نیست بدون اتکا به دو عامل مهم یعنی منظور و مقصودی معلوم و تلاش ناخودآگاه در دستیابی به آن هدف مشخص به حیات خود ادامه دهد. این نظریه پردازان در یک مورد دیگر نیز با نظرات ماکیاولی موافقت دارند: پژوهشگر نه تنها باید به این پرسش پردازد که نتایج اجتماعی مشهود یک فعالیت بخصوص چیست بلکه باید درباره منظور افراد از آن فعالیت بخصوص نیز بررسی کند. ضمناً باید به خاطر داشته باشیم که عنصر سومی را نیز در تجزیه و تحلیل خویش وارد سازیم و آن «اقبال» (به گفته ماکیاولی) است، یعنی اثر مجموعه‌ای از حوادث غیر قابل پیش‌بینی بر وضعی که به نوبه خود، افراد را وادار به بروز رفتاری بخصوص برای دستیابی به هدفی مشخص و معلوم می‌نماید.

اما اشکال در این است که، همچنانکه ماکیاولی نیز خود دریافته بود، توانایی فردی، بخت و اقبال و محدودیت و ضرورت‌های محیطی را نمی‌توان از یکدیگر کاملاً مجزا ساخت زیرا همه این عوامل مرتبط با یکدیگر و دارای تأثیر متقابل هستند. به عنوان مثال، اینکه آیا رهبران سیاسی در زمانی بخصوص توانایی و مدیریت استثنایی از خود بروز خواهند داد یا خیر، وابسته به شرایط سیاسی جامعه در سالهای قبل از آن می‌باشد و عکس این گفته نیز صحت دارد، یعنی نحوه عملکرد نظام اجتماعی در هر مقطع زمانی بی‌تردید تحت تأثیر توانایی و استعداد سیاسی رهبران گذشته جامعه قرار گرفته است. همچنین، هر چند عامل اقبال و رای سلطه بشر قرار دارد اما بشر می‌تواند با فعالیت خویش بر نتایج آن تأثیر گذارد و آثار نامطلوب آن را محدود سازد. بدین گونه است که معمولاً تبحر سیاسی با بخت نیک همراه و بالعکس، رهبری ضعیف و تنگ‌نظرانه با فاجعه سیاسی قرین است. درگیری جنگ‌های خارجی بلافاصله پس از تحولات داخلی عموماً به انقلاب منجر شده‌اند، اما بروز جنگ خارجی در چنین شرایطی کاملاً غیر-قابل تبیین نیست. همچنانکه ماکیاولی نیز درباره این جنبه بخصوص از «اقبال» گفته است: «زمانی که ملتی علیه تو دست به اسلحه برد، همواره احتمال وجود خارجی برای کمک به آن وجود دارد.»

فضیلت، اقبال و محدودیت بدین گونه با یکدیگر مرتبطند، اما بررسی هر یک نیاز به ابزاری متفاوت و بخصوص دارد. برای مطالعه توانایی، باید امکانات موجود در برابر شخصیت‌های سیاسی را شناسایی و مقصود آگاهانه و نیازهای ناخودآگاه شخصی آنان را نیز بررسی نماییم. ماکیاولی این مشکل را با تدوین فهرستی از مقاصد و اعمال مجاز و غیرمجاز شه‌ریاد حل کرده و پژوهشگران معاصر نیز با استفاده از نوعی تحلیل علمی نحوه تصمیم‌گیری، تقریباً از روش وی تبعیت می‌کنند، البته بدون اینکه بگویند چه باید انجام شود و چه نباید صورت پذیرد. در مطالعه اقبال، یا عوامل غیرقابل پیش‌بینی، محققین به بررسی وقایع تاریخی می‌پردازند تا نحوه تأثیر این نوع عوامل بر حوادث گذشته را دریابند. ضرورت، یا محدودیت‌هایی که نظام اجتماعی بر تمایلات فرد تحمیل می‌کند، نیز به نوعی دیگر از بررسی نیاز دارد. همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد، آنچه برای ما اهمیت دارد منظور آگاهانه فرد در ارتکاب به عملی مشخص نیست بلکه آنچه در پژوهش سیاسی مهم است آثار ناخودآگاه روشی است که افراد برای سازماندهی روابط متقابل اجتماعی خود برگزیده یا به‌طور موروثی اکتساب کرده‌اند. در این مورد برداشت تحلیلی باید برداشت روانشناختی باشد.

لازم به تأکید است که هیچ یک از این بررسی‌ها به معنی حذف و نادیده گرفتن آن دو دیگر نیست. رهبران سیاسی گاه سیاست‌هایی اتخاذ می‌کنند که با واقعیات اجتماعی مغایرت دارد، یا به عبارت دیگر با شرایطی که برای تداوم و بقای نظام و ساخت اجتماعی جامعه‌ای بخصوص ضرورت دارند مخالف است. و گاه حتی این سیاستها بدون نابودی تعادل موجود با موفقیت روبرو می‌شوند. بنابراین، مطالعه شرایط اجتماعی حاکم بر یک تصمیم سیاسی الزاماً به معنی این نیست که یکی از این عوامل تعیین‌کننده عامل دیگر است. اما سیاست به عنوان روند حفظ تعادل «هنردستیایی به امکان‌پذیرهاست». و مطالعه علمی سیاست سعی در کشف محدودیت‌هایی دارد که در یک نظام اجتماعی بخصوص گردآورد «امکان‌پذیرها» قرار گرفته‌اند.

روش تحقیقاتی ما در بررسی پدیده انقلاب عبارت است از: اولاً تدوین چارچوبی نظری برای شناسایی علل لازم و کافی بروز انقلاب، و ثانیاً تشخیص اینکه چرا انقلابات، زمانی که پدید می‌آیند گاه با موفقیت و زمانی با ناکامی مواجه می‌شوند.

برای بروز هر انقلاب دو رشته از علل وجود دارند که لازمند اما جنبه مستقیم و بلافصل ندارند. نخست باید به فشارهایی اشاره کرد که بوسیله نظام اجتماعی غیر متعادل ایجاد می‌شوند، نظامی که در حال تغییر است و برای ادامه

حیات به تغییرات بیشتری نیاز دارد. در میان تمام ویژگیهای یک نظام نامتعادل آنچه بیش از همه به بروز انقلاب کمک می کند پدیده رکود قدرت است یعنی این واقعیت که در دوره تحول و تغییر، حفظ تمامیت نظام اجتماعی بیش از پیش به استفاده از قوه قهریه توسط صاحبان مناصب اعتبار متکی می شود.

دومین رشته از علل لازم از رفتار رهبران سیاسی مایه می گیرد. این علل بالاخص مربوطند به توانایی رهبران در ایجاد تحولات صریح و قاطع در شرایط عدم تعادل اجتماعی اگر این افراد قادر به ارائه و پیاده کردن سیاستهایی برای حفظ اعتماد افراد عادی جامعه نسبت به نظام و قابلیت آن برای حرکت به سوی سازگاری مجدد نباشند، آنگاه اعتبارشان را از کف خواهند داد. در این زمان است که استفاده از قوه قهریه توسط گروه حاکمه و ارباب اعتبار دیگر مشروع تلقی نخواهد شد. اما هنوز هم این به معنی بروز فوری انقلاب نخواهد بود. تا زمانی که رهبران بتوانند از نیروی نظامی برای حفظ روابط اجتماعی استفاده برند، نظام حاکم برجای خواهد ماند اما رکود قدرت به حد نهایی خود خواهد رسید و به ایجاد «حکومت پلیسی» منجر خواهد شد.

علت نهایی، یا کافی، برای انقلاب عاملی است که معمولاً به طور اتفاقی وقوع می یابد، مانند شورش نظامیان. چنین حادثه‌ای سلاح عمده نخبگان، یا گروهی که در موقعیت اعتبار برای تداوم نظام اجتماعی هستند، را از ایشان سلب می کند و به گروهی از انقلابیون نشان می دهد که می توانند ابزار اعمال زور را از حکام بستانند. در این کتاب چنین علل بروز فوری انقلاب را اصطلاحاً «عوامل شتابزا»^۱ می نامیم زیرا اینها باعث حرکت سریعتر روند انقلابی می شوند. عوامل شتابزا فشارهایی هستند که می توانند در جامعه‌ای که دچار رکود قدرت و ضعف اعتبار شده است حرکت انقلابی را سرعت بخشند. اما در جوامع فعال و سالم، چنین ضربه‌هایی به آسانی جذب می شوند و شورش و اغتشاش را بدنبال نمی آورند. عوامل شتابزا به نوبه خود زمان بروز شورش و امکان موفقیت انقلابیون را در اشغال پایگاههای جدید اعتبار تعیین می کنند.

شرایطی که معلول عدم تعادل اجتماعی هستند - همانهایی که «مشکلات اجتماعی» خوانده می شوند - هرگز به تنهایی نمی توانند علل کافی برای بروز انقلاب باشند. اما این شرایط فشارهایی را برای تعدیل و تحول نظام موجود در جهت انطباق با وضع جدید از طریق فعالیت سیاسی، به دنبال دارند. در زمانی که سیاستهای مناسب برای برقراری مجدد هماهنگی در نظام تدوین و اجرا می شوند،

میزان کجرویهای اجتماعی، اعتراضات طبقاتی و علاقه به ایدئولوژیهای مختلف افزایش می‌یابند. و برای مهار زدن براین فشارها و حفظ قسمتی از تمامیت و یکپارچگی نظام اجتماعی، طبقه حاکمه باید ابزار مشروع خود را برای استفاده از قوه قهریه بکار گیرد. تا زمانی که افراد عادی جامعه به بهبود وضع نظام اجتماعی در آینده اعتماد و اطمینان نسبی داشته باشند، استفاده از قوه قهریه همچنان مشروع تلقی می‌شود و به‌عنوان عنصر لازم تحول اجتماعی پذیرفته خواهد شد. ارباب اعتبار حتی می‌توانند به سرکوبی شورشهای مسلحانه گروههای منزوی دست بزنند بدون اینکه سایر اعضای جامعه تردیدی در اعتبار آنان به خود راه دهند (مثلا سرکوبی شورش شهرنشینی که نسبت به کمبودها، گرمای فوق‌العاده، یا سایر شرایط موقت، معترضند).

۴ نظریه پرداز امریکایی، لوسیان پای^۱ اظهار نظر کرده است که به عقیده امریکاییان هر حکومتی که با اعتراض خشونت آمیز مردم مواجه شود احتمالاً ناسالم است زیرا گروههای نسبتاً بزرگ از افراد مسلح تنها زمانی در جامعه اسکان ظهور می‌یابند که قاطبه مردم از حکومت خود راضی نباشند. به گفته وی، شورش سیاسی بیشتر اوقات به شیطنت کودکان تشبیه می‌شود و همچنانکه معمولاً اعتقاد بر این است که «چیزی به‌عنوان پسر بد وجود ندارد و فقط والدین بد وجود دارند» این نظریه نیز عمومیت دارد که چیزی به‌عنوان مردم بد معنی ندارد و فقط حکومت‌های بد می‌توانند وجود داشته باشند. برخلاف امریکاییان، بریتانیاییها معتقدند که «شاگردان مدرسه همیشه بد رفتار هستند مگر اینکه تحت نظر مدیر مدرسه باشند.» حتی اگر لوسیان پای در برداشت خود از طرز تفکر مردم امریکا و بریتانیا راه درستی نپیموده باشد، بی تردید در این گفته محق است که استفاده از قوه قهریه در زمان رکود قدرت، تا هنگامی که مشروع تلقی شود، در نظر افراد جامعه عادلانه است. در واقع کسانی که به‌طور کامل جذب نظام اجتماعی شده و با آن هماهنگی یافته‌اند از ارباب اعتبار انتظار دارند که در دوره‌های تحول و تغییر، کجرویهای اجتماعی را تحت نظم در آورند.

سؤال اساسی این است که آیا افراد سالم جامعه - یعنی کسانی که تنش‌های ناشی از عدم تعادل اجتماعی را در محدوده خصوصی خود رفع می‌کنند - همچنان معتقد به تمایل و قابلیت هیأت حاکمه در برقراری هماهنگی مجدد در نظام اجتماعی باقی می‌مانند یا نه. برای حفظ اعتماد عمومی نسبت به خود، هیأت حاکمه باید دست به دو اقدام بزند: نخست بر عدم تعادل نظام وقوف یابد و

سپس برنامه‌هایی را برای برقراری مجدد تعادل به مرحله اجرا در آورد. همچنانکه نخست‌وزیر اسبق فرانسه، پیرمندس فرانس^۱ ابراز نظر کرده است: «حکومت کردن یعنی انتخاب کردن.»^۲ نوع روشی که هیأت حاکمه برای ادامه حکومت خود در دوره تحول و تغییر انتخاب می‌کند در اینکه این هیأت هدف انقلاب خواهد شد یا نه، مستقیماً مؤثر است.

نمونه جالبی از اینگونه را می‌توان در انقلابات سال ۱۸۴۸ که در بیشتر کشورهای اروپایی حادث شد، یافت. در بسیاری از ممالک اروپا که مردم مواجه با مصایب اقتصادی و اختناق سیاسی بودند قیامهایی در میان کارگران و روستاییان نضج گرفت. اما حکام کشورهای مختلف اروپایی توانستند از اتحاد بین این دو گروه و جریان یافتن یک قیام واحد توسط کارگران که خواهان حکومت جمهوری بودند و کشاورزان که اجرای اصلاحات ارضی را مطالبه می‌کردند جلوگیری کنند. به گفته یکی از مورخین، کارگران پاریس مغلوب و کشاورزان امپراتوری اتریش بوسیله دریافت امتیازات جزئی آرام شدند. بدینسان فشارهای اجتماعی مولد انقلابات ۱۸۴۸، انقلاباتی که از آغاز بطرزی نامؤثر سازمان یافته بود، به‌طور کامل خنثی گردیدند. آنچه باقی ماند، روشنفکران طبقه متوسط و اعتقادات جدید آنان در مخالفت با نحوه سنتی توزیع قدرت و منافع مادی در جامعه بود و در رأس ایدئولوژی آنان تقاضای مشارکت در هیأت حاکمه‌ای بود که باید براساس دولتهای ملی تشکیل می‌یافت.

نخبگان حاکمه در آلمان، لهستان، ایتالیا و قسمتهایی از امپراتوری اتریش پس از خاموش ساختن دهقانان و کارگران شهری، به آسانی قیامهای تجزیه‌طلبانه اقوام خود را سرکوب کردند. اگر این نخبگان دست به هیچ اقدامی نزنده بودند، بی‌تردید با انقلابی همگانی مواجه می‌شدند و اگر اصلاحاتی را در جامعه پیاده می‌کردند، امکان بروز شورش طبقه متوسط را نیز از میان می‌بردند. راههای عمل که در دوره رکود قدرت برای رهبران جامعه میسر است در طیفی از «اصلاحات تدریجی» تا «انعطاف‌ناپذیری کامل نخبگان» قرار دارند. تحقق موفقیت‌آمیز اصلاحات تدریجی به دو عامل اصلی بستگی دارد: آشنایی حکام با شرایط اجتماعی و قابلیت آنان در تشخیص اینکه کدام عناصر ساخت ارزشی برای تداوم فرهنگ موجود ضرورت دارند. وظیفه اصلی نخبگان حاکم، سازگار ساختن ساخت ارزشی جامعه با شرایط زمانی و محیطی و ایجاد قواعد جدید رفتاری است. اگر نخبگان بتوانند در اجرای این وظیفه موفق شوند، آنگاه نظام

1. Pierre Mendès France

2. Gouverner c'est Choisir

اجتماعی به سوی هماهنگی مجدد پیش می‌رود، رکود قدرت ناپدید می‌شود و انقلاب بروز نخواهد کرد و به جای آن، اصلاحات تدریجی پیاده خواهد شد. نمونه‌هایی از اینگونه سیاستها را در برنامه جدید پرزیدنت روزولت در امریکا و لایحه اصلاح قانون انتخابات در انگلیس در سال ۱۸۳۲ می‌توان مشاهده کرد. برعکس، انعطاف‌ناپذیری نخبگان همواره به بروز انقلاب منجر خواهد شد. در بدترین نوع خود، انعطاف‌ناپذیری نخبگان به صورت تبعیت از سیاستهای ارتجاعی ظهور می‌نماید، یعنی سیاستهایی که به جای برقراری مجدد هماهنگی در یک نظام نامتعادل، این عدم تعادل را وخیمتر می‌کنند و یا برنامه‌هایی را شامل می‌شوند که با ارزشهای اجتماعی به‌ستیز برمی‌خیزد.

نمونه‌ای از اینگونه انعطاف‌ناپذیری در جریان محاکمه متهمین به قتل خانم ویولا گرگ لیوزو^۱ در ایالت آلاباما به سال ۱۹۶۵ ظهور کرد. خانم لیوزو، که زنی سفیدپوست بود، در جهت کسب حقوق اجتماعی به سیاهان کمک می‌کرد. بنابر ارزشها و هنجارهای نظام اجتماعی، شواهد موجود علیه متهم کولی لروی ویلکینز جونیور^۲، کاملاً قانع کننده بود. وی توسط یکی از همداستان خود که در عین حال خبرچین اف. بی. آی (اداره آگاهی فدرال) نیز بود شناسایی شد. با اینهمه، اعضای هیأت منصفه محلی نتوانستند به اتفاق آرا رأی به محکومیت متهم دهند و در نتیجه قرار عدم تقیّب وی صادر شد.

این محاکمه تنها نمونه‌ای نبود که در آن نخبگان جامعه به هنجارهای نظام اجتماعی خیانت می‌کردند. در سال ۱۹۶۴، در دو محاکمه متوالی در میسی‌سیپی، هیأت منصفه نتوانستند بر سر محکومیت بایرون دو لا بکویت^۳ در قتل مدگار اورز^۴ به توافق برسند. در سال ۱۹۵۹، پس از اینکه اوباش سفید پوست نقابدار دست به قتل یک جوان بیست و سه ساله سیاه به نام چارلز پارکر^۵ در میسی‌سیپی زدند، هیأت‌های منصفه فدرال و ایالتی هر دو از صدور محکومیت علیه متهمین سفیدپوست، بررغم وجود شواهد فراوان، خودداری کردند در سال ۱۹۵۵، هیأت منصفه در میسی‌سیپی، دو نفر متهم به قتل یک پسر چهارده ساله سیاه به نام است هویل را آزاد کرد. در سال ۱۹۶۴، هیأت منصفه در جورجیا دو عضو فرقه کوکلاکس کلان^۶ را که متهم به قتل یک افسر سیاهپوست بودند آزاد کرد.

1. Viola Gregg Liuzzo
2. Collie Le Roy Wilkins Jr
3. Byron de la Beckwith
4. Medgar W. Evers
5. Charles Parker

۶. Ku Klux Klan انجمن سری ضد سیاهان در امریکاست.

این نمونه‌ها نشان‌دهنده اوضاعی هستند که در یک نظام اجتماعی نامتعادل، نخبگان جامعه به جای تلاش در حفظ و حراست عناصر متشکله ساخت ارزشی جامعه، سیاستهایی را اتخاذ می‌کنند که تقدس ارزشها را از میان می‌برد. چنین اعمالی بالقوه بر رفتار همه اعضای جامعه اثر می‌گذارد. سیاهپوستان اعتماد خود را نسبت به امکان بدست آوردن راه حلی مسالمت‌آمیز برای شرایط نامتعادل از دست داده و سفیدپوستان، که قاعدتاً باید از سیاست نخبگان متمتع شوند، نسبت به قابلیت ارزشهای موجود برای ایجاد اساس هماهنگی مجدد در نظام حاکم تردید می‌کنند. حتی سفیدپوستان نیز به این نتیجه می‌رسند که بروز خشونت بر بازگشت به هنجارهای کهنه ارجحیت دارد. تا این زمان، بروز انقلاب در برخی نقاط ایالات متحد تنها به این دلیل مشاهده نشده که بسیاری از افراد از مقامات فدرال انتظار مداخله جهت اجرای اقدامات قانونی علیه رهبران ایالتی انعطاف‌ناپذیر را دارند. و گذشته از این، این رهبران ایالتی بخش عمده ابزار اعمال زور را، گرچه به‌طور غیرمشروع، در دست دارند. در حال حاضر، سیاستهای عمدی در جهت ایجاد هماهنگی مجدد در جامعه آنچنان مؤثر نبوده‌اند که بتوانند از ظهور عوامل شتابزا ممانعت کنند و هنوز هم فشارهایی در جهت ارتکاب به خشونت برای تغییر دادن نظام اجتماعی فعلی وجود دارد. تنها دلیلی که برای عدم بروز انقلاب در این ایالات می‌توان ارائه داد این است که افراد جامعه تنها وقتی به خشونت متوسل خواهند شد که راه کاربرد سایر وسایل مسدود شده باشد.

بین دو جنبه افراطی، یعنی اقدام به اصلاحات تدریجی و انعطاف‌ناپذیری کامل نخبگان، روشهای متعددی وجود دارد که برخی تقریباً مؤثر و بعضی دیگر کاملاً بی‌اثر است. یکی از سیاستهای تقریباً مؤثر عبارت است از تسهیل تحرك طبقاتی به نحوی که رهبران شورشی بتوانند جذب هیأت حاکمه شوند. این روش معمولاً به برقراری مجدد هماهنگی تحت ساخت ارزشی قدیم منجر می‌گردد. اما این سیاست در واقع به منزله یک تحول اجتماعی نیز هست چه با تغییر شرایط عضویت در گروه نخبه، راه برای رهبران جدید باز می‌شود. و بدیهی است که پذیرفتن روشنفکران با استعداد در هیأت حاکمه، روش ضدانقلابی بسیار مؤثری است زیرا این سیاست به خنثی کردن عملیات معترضانه افرادی می‌انجامد که هرگاه از وضع خود ناراضی باشند، قادر به ایجاد انقلاب هستند.

بی‌کفایتی و ناکارایی سیاستهای یک طبقه حاکمه بیشتر ناشی از منزوی بودن آن از بقیه جامعه است تا به دلیل مقاصد ضداجتماعی آن، یک طبقه نخبه بواسطه عواملی نظیر ساخت طبقاتی خشک، فساد و تباهی گروه یا خاندان

حاکمه، مسدود بودن طرق حرکت اجتماعی و قرار دادن وابستگان بی‌قابلیت در مناصب عالی، منزوی می‌گردد. نمونه‌ای از اینگونه انزوا را می‌توان در حکومت خانوادگی پرزیدنت نگودین دیم^۱ در ویتنام جنوبی مشاهده کرد. در چنین شرایطی، نخبگان خاصیت انعطاف‌ناپذیری می‌یابند و دست به اقداماتی می‌زنند که برای مقابله با مشکلات موجود فاقد کارایی کافی است. و هرگاه عوامل شتابزا نیز وارد صحنه شوند، سیاستهای اصلاحی چنین نخبگان کاملاً بی‌اثر خواهد بود. نمونه‌ای از این نوع در حکومت چین بین بوکسورها^۲ در سال ۱۹۰۰ و انقلاب جمهوریخواهان بین سالهای ۱۹۱۱-۱۹۱۲ دیده شد. تحت رهبری یک امپراتریس فاقد علم و لیاقت، حکومت چین مشغول وعده‌پردازیهای بود که در نظر نداشت به آنها عمل نماید و در عین حال شرایط ایجاد گروهی انقلابی را توسط اعزام محصل به خارج فراهم می‌آورد، اما همچنان به سیاستهای کهنه خود ادامه می‌داد. نتیجه این روش بروز انقلاب بود.

در برخی موقعیتهای نخبگان به‌عدم توانایی خود در مداوای عدم تعادل اجتماعی وقوف می‌یابند. در این حالت یکی از طرق جلوگیری از بروز انقلاب استعفای تشریفاتی یا عملی نخبگان، یعنی در واقع بروز تحولی صلح‌آمیز است. نمونه‌هایی از این نوع سیاست، استعفای آرام حکومت توکوگاوا^۳ در ژاپن (۱۸۶۸) و تسلیم رهبران جمهوری وایمار آلمان در سال ۱۹۳۳ در برابر برنامه افراطی هیتلر برای تغییرات بود. کناره‌گیری از قدرت توسط نخبگان ممکن است به‌ایجاد تحولاتی شبه‌انقلابی منجر گردد اما نتیجه چنین سیاستی را نمی‌توان انقلاب تلقی کرد زیرا همه عاملین، از جمله نخبگان حکومتی، بر سر ایجاد تغییر و تحول در جامعه به توافق رسیده‌اند.

زمانی که جامعه‌ای با رکود قدرت و فقدان اعتبار مواجه است، تنها اساس ادامه روابط اجتماعی به‌استفاده از ابزار انحصاری اعمال خشونت محدود می‌شود. اما بنا بر شواهد، احتمال بروز شورش در جوامعی بیشتر است که نحوه توزیع قدرت، ثروت، اعتبار و سایر علائق اجتماعی بر مبنای تهدید به‌استفاده از خشونت سازمان یافته باشد. چنین جامعه‌ای ممکن است باز هم از انقلاب مصون بماند. اگر نخبگان بتوانند انحصار اعمال زور را برای مدتی حفظ نمایند، این امکان وجود دارد که بتدریج ارزشهای جدید ایجاد و آموخته شوند تا جایی که حاکمیت هیأت نخبگان توسط همه پذیرفته شود. بسیاری از جوامع پس از انقلاب، مانند اتحاد شوروی قبل از سال ۱۹۵۳، از این روش استفاده کرده‌اند.

البته هرگاه قوام یک نظام متکی به استفاده از نیروی نظامی باشد، توسعه قوای مسلح، از جمله پلیس مخفی، برای ارباب مردم و ممانعت از بروز شورشهای مردمی الزامی است.

حتی در شرایطی که ارزشهای جدید نیز ابداع نمی‌شوند، امکان دوام یک نظام بدون بروز انقلاب وجود دارد. اما در این وضع جامعه دچار فتوری مداوم و تدریجی می‌شود زیرا نظام حاکم بر آن حتی قادر به ابداع چارچوبی برای تنظیم حداقل ارتباط متقابل اجتماعی و مهار کردن تنشهای شخصی افراد در مواجهه با عدم تعادل نمی‌باشد. به مرور زمان، چنین «نظامی» به اردوی کار اجباری برای افراد جامعه تبدیل می‌شود، افرادی که با معیارهای حکومتی کجرو تلقی می‌شوند و تحت انقیاد هیأت حاکمه‌ای خود کامه زندگی می‌کنند. برخلاف یک نظام اجتماعی واقعی، چنین ترتیبی معمولاً دوره‌ای طولانیتر از عمر فرد حاکم ندارد. همچنانکه توکویل اظهار نظر کرده است: «حتی اگر انقلاب کبیر فرانسه نیز واقع نشده بود، ساخت اجتماعی کهنه آن کشور دیر یا زود به نابودی می‌انجامید. تنها اختلاف در این بود که به جای انهدامی چنان‌خونین، نظام حاکم اندک اندک فرو می‌ریخت.»

تحت شرایط عدم تعادل و فقدان اعتبار، هرگاه عاملی باعث شود که حاکمان انحصار خود بر ابزار خشونت را از کف بدهند، بروز انقلاب حتمی است. هیرت‌آور است که اکثر دانشمندان بر عامل نهایی بروز انقلاب اتفاق عقیده دارند و همچنانکه پژوهنده‌ای گفته است: «عامل نهایی واقعه‌ای است که بوضوح نشان می‌دهد که محافظه‌کاری دیگر قادر به ممانعت از جنبش انقلابی نیست.» لوئیس‌آندره‌ای دیگر این گفته را چنین بیان کرده است: «انقلاب زمانی حادث می‌گردد که انحصار دولت برابر اعمال زور مسورد پرسش قرار می‌گیرد و تا زمانی که به نحوی این انحصار مجدداً مستقر نشود، انقلاب ادامه خواهد داشت.»

عامل نهایی انقلاب در جامعه‌ای که حالت تعادلی را از دست داده و حکام آن فاقد اعتبار هستند، در این کتاب «عامل شتابزا» نامیده شده است. عوامل شتابزا آنهایی هستند که با ظاهر ساختن ناتوانی نخبگان در حفظ انحصار خود بر قوه قهریه، بروز انقلاب را ممکن می‌سازند — عامل شتابزا یک واقعه مجزاست که وحدت کاذب نظامی را که بر ممانعت قهرآمیز از بروز خشونت مردمی استوار است دچار خلل و دستخوش شکاف می‌سازد. عوامل شتابزا همواره بر انحصار نخبگان بر قوای مسلح تأثیر می‌نهند و بدینسان گروههای انقلابی بالقوه یا سازمان یافته را قانع می‌کنند که می‌توانند علیه نظامی منفور دست به سلاح ببرند.

در مجموع سه نوع عامل شتابزا وجود دارند که هر یک محتاج به بررسی جداگانه است. نخستین گونه شامل عواملی است که مستقیماً بر قوای مسلح حکومت تأثیر می‌گذارند - مانند تأثیر بر انضباط، سازماندهی، ترکیب و یا وفاداری افراد نیروهای نظامی. زمانی که شرایط لازم برای بروز انقلاب وجود دارند، یعنی آنگاه که قوام نظام اجتماعی تنها بر اساس تهدید به استفاده از خشونت باقی است - زیرا رکود قدرت و فقدان اعتبار بروز کرده است - هرگونه خللی در استحکام نیروهای نظامی کشور به بروز انقلاب منجر می‌شود، حتی اگر حزب انقلابی مستحکم نیز وجود نداشته باشد. دومین نوع از عوامل شتابزای بخشی از فرهنگ انتقالی یک ایدئولوژی انقلابی است به این معنی که طرفداران یک ایدئولوژی باور داشته باشند که می‌توانند بر قوای مسلح حکومتی فایق آیند. از این نوع عوامل نمونه‌های فراوانی در دست است: این باور که پروردگار در وقت مناسب به انقلابیون یاری خواهد رساند، اینکه حمله به یک دژ نظامی تمامی مردم را به حمایت از مهاجمین برخواهد انگیخت، اینکه یک اعتصاب عمومی راه مؤثری برای ضربه زدن به انحصار قوه قهریه توسط حاکمان برجاسعه است، اینکه یک نهضت تجزیه طلبانه با مقاومت حکومت مرکزی روبرو نخواهد شد، و مانند اینها. نوع سوم عوامل شتابزا عبارت است از عملیاتی مشخص توسط گروهی توطئه‌گر که با برنامه‌ای انقلابی علیه نیروهای مسلح حکومتی به مرحله اجرا درمی‌آید. این موضوع به تفصیل در فصل هشتم این کتاب بررسی خواهد شد.

بررسی طرز تفکر قوای مسلح یک نظام برای مطالعه انقلاب ضرورت کامل دارد. از آنجایی که ایجاد انقلاب الزاماً به معنی پذیرفتن خشونت به عنوان حربه‌ای برای تغییر در نظام اجتماعی است، انقلابیون ناچارند که با افراد و گروههایی که برای بکار بردن خشونت آموزش دیده و قانوناً مجاز به استفاده از اسلحه هستند به مقابله پردازند. یکی از نظریه پردازان اظهار نظر کرده است که شورش، که عموماً مرحله اولیه بروز انقلاب است، الزاماً به معنی درگیری با یگانهای آموزش دیده و مسلح به ابزار کامل جنگی است. و بنا بر شواهد تاریخی، موفقیت یا شکست آن به طرز تفکر افراد این یگانها نسبت به عوامل شورشی بستگی دارد. همچنین هر حکومت یا حزبی که وفاداری کامل نیروهای مسلح را به خود جلب کند شکست ناپذیر خواهد بود.

در داوری خود در زمینه تأثیرات عوامل شتابزا بر قوای مسلح، پژوهشگر باید جنبه‌های متعددی را در نظر بگیرد. آیا ارتش شامل نخبگان نظامی است که بنا بر شیوه‌ای خشک و بر اساس قواعد خاص انتخاب می‌شوند (مانند سربازان حرفه‌ای، ارتش اشغالگر خارجی، یا یک ارتش داخلی متشکل از افراد گروههای

مذهبی یا نژادی یا یک گروه اقلیت ملی؟ آیا ارتش بر مبنای نظام وظیفه عمومی سازمان یافته است؟ در چه نوع جوامعی می‌توان ارتش مردمی را برای سرکوب شورش بکار گرفت؟ چه بخشهایی از قوای مسلح کاملاً در اختیار نخبگان حکومتی قرار دارند (ارتش منظم، گارد ملی، پلیس محلی، یا پلیس سیاسی)؟ آیا نخبگان، نظامیان خاصی را در اختیار دارند که قادر به سرکوبی شورش در داخل ارتش هستند (مانند گروههای اس‌اس در حزب نازی آلمان یا جوانان ارتش سرخ در شوروی)؟ آیا یک عامل شتابزا تمامی قوای مسلح را در برمی‌گیرد و یا نخبگان قادر به تجهیز و اعزام نیرویی وفادار به خود برای مراقبت و نظارت بر نظامیان غیرقابل اعتماد می‌باشند؟ اما در هر حال مهمترین نظری که می‌توان درباره نقش نظامیان در جریان انقلابات به‌طور عام اظهار داشت این است که افسران و سربازان عادی معمولاً دارای طرز تفکری متفاوت نسبت به نظام اجتماعی هستند.

از آنجایی که فرماندهان نظامی موظف به اعمال اقتدار هیأت حاکمه هستند، در برخی نظامها این فرماندهان همان شاغلین پایگاههای والای اجتماعی می‌باشند، مانند دوران فئودالی که مالکین بزرگ سمتهای عالی فرماندهی ارتش را نیز در اختیار داشتند. در نظامهایی که پایگاههای اعتبار و فرماندهی از یکدیگر تفکیک شده‌اند، قواعدی وجود دارد که تعدادی از نقشهای مهم اجتماعی را در اختیار افسران قرار می‌دهد تا ایشان بواسطه احساس عدم امنیت شغلی به مخالفت با ارباب اعتبار برنخیزند. اما بی‌شک اگر فرماندهان نظامی به بهره‌برداری از پایگاه خویش اقدام کنند، تا زمانی که افراد زیردست آنان مطیع اوامرشان باشند هیچ کس نمی‌تواند مانع تحمیل اراده آنان بر نظام اجتماعی شود، زیرا قوای مسلح قسمت اصلی قوه قهریه را در اختیار دارند. سوءاستفاده از قدرت نیز می‌تواند به ایجاد تغییراتی در نحوه تقسیم کار منجر و باعث بروز عدم تعادل در جامعه شود که این خود می‌تواند مبنایی برای انقلابات بعدی باشد.

فرماندهان نظامی معمولاً قسمتی از فشارهای ضد تحولی را در جریان هر انقلابی باعث می‌شوند. علت این واکنش این است که هر نظام فعالی دارای ترتیباتی برای ممانعت از اعتراض نظامیان نسبت به پایگاه خویش می‌باشد. به عنوان مثال، تا سال ۱۸۷۰ در بریتانیا مناصب عالی فرماندهی ارتش توسط نجبا خریداری می‌شد. بدیهی است که چنین قاعده‌ای که دارایی فردی را جایگزین کفایت و کارایی می‌نماید، کارایی ارتش را کاهش می‌دهد، اما نظریه پردازان سیاسی و رهبران نظامی بریتانیا آن را شیوه‌ای مؤثر برای جلوگیری از بروز شورش ارتشیان تلقی می‌کردند. پارلمان بریتانیا روش خریداری مناصب نظامی را در

سال ۱۶۸۳، یعنی پس از برقراری مجدد سلطنت خاندان استوارت که توسط الیور کرامول^۱ در جریان جنگهای داخلی شکست یافته و از سلطنت خلع شده بودند، به تصویب رساند. زمانی که سلطنت به انگلستان بازگشت، یک ارتش دائمی تشکیل یافت و از آنجایی که سیاستمداران نگران واکنش فرماندهان منتخب کرامول بودند، با برقراری روش خریداری مناصب در پی کسب این اطمینان بودند که فرماندهان جدید از میان ثروتمندان و افرادی که به حفظ نظام سلطنتی علاقه مند بودند انتخاب خواهند شد و ماجراجویان به فرماندهی یگانهای ارتش دست نخواهند یافت. بنابراین افسران انگلیسی جزو طبقه اشراف بودند و گرچه این وضع به ضعف ارتش منجر می شد، اما در نتیجه بریتانیای کبیر هرگز با انقلاب ارتشیان روبرو نشد. و در مقابل، شورشهای فراوانی توسط قوای مسلح سرکوب شد.

در حال حاضر اکثر حکومتها برای جلوگیری از سوءاستفاده افسران از پایگاه خود به ارزشها و هنجارهایی متمسک می شوند که از میان آنها اهمیت خدمت، جدایی ارتش از سیاست و وفاداری به نظام حاکم را می توان نام برد. این ارزشها با دقت به افسران آموخته می شوند و در غالب کشورها دانشکده های افسری دقیقاً به همین منظور ایجاد شده اند. اما از آنجایی که در این شرایط وفاداری ارتشیان متکی به هنجارهاست نه به علایق دیگر، حیرت آور نیست که در دوره های تحول اجتماعی فرماندهان ارتش معمولاً دارای نظراتی متفاوت از سایر نخبگان جامعه هستند. به عنوان مثال، بین ژنرال مک آرتور^۲ و پرزیدنت ترومن^۳ عدم توافقی بر سر حمله به هدفهای نظامی در داخل خاک چین بروز کرد که به اخراج ژنرال مک آرتور از پست فرماندهی توسط رئیس جمهور در سال ۱۹۵۱ منجر شد. اطاعت نظامیان از حکام غیرنظامی را می توان بوسیله قوانینی مانند استعفا از منصب ارتشی برای ورود به صحنه سیاست تضمین کرد. (مثلاً ژنرال دوایت آیزنهاور و ژنرال مکسول تیلر هنگام ورود به زندگی سیاسی ارتش را ترک کردند).

برخلاف افسران فرمانده، سربازان عادی ارتش معمولاً عواملی بسیار مؤثر در یکپارچگی نظام اجتماعی تلقی می شوند. بخشی از منطق نظامی برای این روش استوار است که علایق سربازان را باید از علایق غیرنظامیان مجزا ساخت تا بدین وسیله سربازان دستورات فرماندهان خود را بدون چون و چرا اجرا نمایند. این روش باعث می شود که پایگاههایی که ابزار زور را در اختیار دارند، یعنی

1. Oliver Cromwell

2. Douglas Mac Arthur

3. H. S. Truman

نظامیان، بتوانند مورد اعتماد هیأت حاکمه قرار گیرند. کارآیی ارتش امروزی — یعنی بهترین نحوه بهره‌برداری از فرد و اسلحه به‌عنوان ابزار جنگ — بر این اصل استوار است که هر فرد در هنگام کار با سایرین باید دارای حداقل امکانات برای بروز شخصیت و قابلیت مستقل خود باشد. این روشها در علم نظامی «انضباط» نامیده می‌شود. سربازان منضبط و حرفه‌ای نیز معمولاً مطیع دستورات فرماندهان خویش، از جمله دستور سرکوبی شورشهای مسلحانه، هستند.

در شرایط رکود قدرت و فقدان اعتبار، نخبگان مخالف اصلاحات می‌توانند همچنان به‌سلطه خویش و قوام ظاهری نظام حاکم ادامه دهند، در صورتی که دارای ارتش منظمی باشند که فرماندهی آن برعهده افسران عضو هیأت حاکمه قرار داشته باشد. شورشهایی که در این وضعیت بروز کنند بوسیله ارتش متوقف می‌شوند و بدین‌وسیله نظامیان مانع نضج گرفتن گروههای شورشی خواهند شد. حال اگر نخبگان سیاسی - نظامی بتوانند مردم را قانع کنند که در برابر شورش به‌استفاده از زور متوسل خواهند شد، هیچ‌گونه شورشی بروز نخواهد کرد. با اینهمه ارتشها همیشه قابل اعتماد و وفادار نیستند. بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود این است که چه چیز باعث بروز عدم کارآیی در دستگاه ارتش می‌گردد؟

یکی از نظریه‌پردازان اظهار عقیده کرده است که، عموماً شورشهای ضد-حکومتی به این علت به نتیجه می‌رسند که: «بررغم مخالفت نیروهای مسلح، ارتش به دلایل گوناگون از بکارگرفتن تمامی قوا و قدرت خود منع می‌شود.» تماسهای دوستانه با عامه مردم یکی از عواملی است که وحدت ارتش را تضعیف می‌کند و به عقاید انقلابی امکان رسوخ در صفوف آن را می‌دهد. صرف نظر از اینکه آیا تماس سربازان با مردم باعث مشارکت آنان در انقلاب می‌شود یا نه، وجود این تماسها ممکن است نخبگان را قانع کند که ارتش به‌عنوان عامل اصلی حفظ نظام موجود کاملاً قابل اعتماد نیست. تماس بین سربازان و مردم عاملی مهم در انقلاب مجارستان در سال ۱۹۵۶ بود و کمیته ویژه سازمان ملل در امور مجارستان گزارش کرد که: «گاه مجارها با همدردی سربازان روسی مواجه می‌شدند. سربازان شوروی مستقر در مجارستان یا رومانی تحت تأثیر محیط خود قرار گرفته بودند... به نظر می‌رسد که حتی گروهی از سربازان و افسران روسی در کنار مردم مجارستان جنگیده و جان باخته‌اند.» نکته مهم اینکه، کمیته نامبرده به این مسأله نیز پی برد که: «نیروهایی که برای سرکوبی شورش مجارها بکار برده شدند تماماً نیروهای مستقر در مجارستان تحت شرایط پیمان ورشو نبودند.»

دسته دیگر عوامل شتابزا در رابطه با ارتش، به‌شورشهای درون‌سازمانی مربوط است که صرفاً بواسطه شرایط نامطلوب خدمتی و یا درگیری بین فرماندهان

بروز می‌نمایند. چنین عواملی بسیار به نفع انقلابیون خواهد بود. در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰، رهبر انقلابیون چین، مائوتسه‌تونگ^۱، از شورش ژنرالها در ارتش ملی چیانگ‌کای‌چک^۲ بهره‌برداری کرده و نبرد مسلحانه را آغاز کرد. اما شاید معروفترین نمونه از این‌گونه عوامل شتابزا شورش ناویان رزناو پوتمکین^۳ در سال ۱۹۰۵ باشد که اعتصاب کارگری ادسا^۴ را به شورش عمومی در سرتاسر روسیه تبدیل نمود.

عوامل شتابزایی که بر ارتش تأثیر می‌گذارند گاه به صورت شورشهای آشکار و زمانی به گونه مجادله فرماندهان بر سر نحوه مواجهه با عدم تعادل در نظام اجتماعی ظهور می‌کنند. عدم قاطعیت نخبگان حکومتی نیز مانع صدور دستورات صریح توسط ایشان، از جمله دستور سرکوبی قهرآمیز شورش، می‌شود. چنین وضعی در کاربرد قوای نظامی به اندازه شورش درون سازمانی ارتش به نفع انقلابیون تمام می‌شود. همچنانکه فیلسوف یونانی، افلاطون، در فصل هشتم جمهوری نوشت: «این واقعیتی انکارناپذیر است که در هر گونه‌ای از حکومت، انقلاب همواره بواسطه بروز شکاف در هیأت حاکمه امکان ظهور می‌یابد.» نمونه جدیدی از عدم قاطعیت رهبری در وضعیت ویتنام جنوبی در سال ۱۹۶۳ مشاهده می‌شود. ایالات متحد و حکومت پرزیدنت نگودین دیم آشکارا درباره استفاده از زور علیه اعتراضات بوداییان به عدم توافق رسیدند. این جدال به احساس عدم اعتماد نسبت به ارتش، تحریک اهالی پایتخت به شورش و بالاخره طغیان ارتش علیه حکومت منجر گردید.

از میان تمام انواع عوامل شتابزای مؤثر بر ارتش، مهمترین عامل، شکست در جنگ است. این‌گونه حوادث حتی متبخرترین ارتشها را نیز دچار هرج و مرج می‌کند. در واقع می‌توان گفت که در عصر جدید تعارضات بین‌المللی همواره خالق انقلابات بوده‌اند. یکی از نظریه‌پردازان برآثار شکست نظامی به عنوان مهمترین عامل تسریع انقلاب تأکید نهاده و می‌نویسد: «تجربه‌نشان می‌دهد که به‌طور کلی صفوف عادی سربازان هرگز بنا بر اراده خود تحت تأثیر هیجانات سیاسی قرار نمی‌گیرند.» اما وی اضافه می‌کند که شکستهای نظامی به احتمال قوی ارکان ارتش را متزلزل می‌سازند: «تردید نیست که در شرایط امروزی آخرین مرحله عدم موفقیت (شکست) نظامی مطمئن‌ترین موقعیتها را برای بروز انقلاب فراهم می‌آورد.» هرچند در بعضی موارد نخبگان حکومتی حتی پس از شکست نظامی نیز قادر به تجهیز نیروی نظامی کافی برای جلوگیری

1. Mao Tse-tung 2. Chiang Kai-chek 3. Potemkin
4. Odessa

از شورشهای داخلی بوده‌اند، اما مهمترین انقلابات قرن گذشته و حاضر در نتیجه ازهم پاشیدگی ارتشها در جنگهای خارجی حادث شده‌اند. نمونه‌هایی از اینگونه انقلابات در فرانسه (۱۸۷۱) و روسیه (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) و مجارستان، آلمان و ترکیه (۱۹۱۸)، سقوط موسولینی^۱ (۱۹۴۳)، شورشهای ضد استعماری در مستعمرات فرانسه و هلند پس از جنگ دوم، و چین و یوگسلاوی در طول همان جنگ روی داد.

نخستین دسته از عوامل شتابزا، مانند شکست نظامی، شامل عواملی بود که مستقیماً بر بازوی نظامی نخبگان حکومتی تأثیر می‌نهادند. اما گروه دوم عبارت از اعتقاد به این است که ارتش را می‌توان با استفاده از شیوه‌ای بخصوص تضعیف نمود. این اعتقادات، یا نظریه‌ها، درباره‌ی اسکان موفقیت انقلاب گاه ممکن است معتبر باشند یا نباشند. اگر معتبر نباشند آنگاه است که اگر شورشی صورت پذیرد به طرق متعارف سرکوب خواهد شد. به‌عنوان مثال در شورش بوکسورها در چین، اعتقاد شورشیان به اینکه گلوله بر آنان بی‌اثر است البته واقعیت نداشت اما حتی انقلابیونی هم که به موفقیت خود اطمینان دارند معمولاً انقلاب را با استفاده از وسایل قانونی، نظیر اعتصابات، راهپیمایی و تظاهرات خیابانی آغاز می‌کنند تا واکنش نخبگان حکومتی را مورد سنجش قرار دهند. به همین طریق گاه انقلابیون مردم را وادار به اغتشاش می‌نمایند تا ساخت تدافعی حکومت را آزمایش نمایند. با اینهمه یکی از نظریه‌پردازان مشهور مشاهده کرده است: «هیچ موردی از یک اعتصاب انقلابی را که در قیام مسلحانه آغاز شده و در سرنگون ساختن سیستم حکومتی موجود موفق گشته باشد» نیافته است. روش مناسبتر برای شکست حکومتی که توسط ارتشی وفادار حمایت می‌شود استفاده از کودتا، یعنی تسلط قهرآمیز یک گروه انقلابی بر حکومت است، و یا از طریق استراتژی مشخصی است که برای نیل به هدف مطلوب، براساس برنامه‌ریزی و استفاده از وسایل جنگی مبتنی باشد. این استراتژیهای انقلاب در فصل هشتم مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

تمام انواع عوامل شتابزا دارای تأثیرات مشابه بر وضعیت انقلابی هستند. همانگونه که تعریف کردیم. عوامل شتابزا وقایعی هستند که در صورت وقوع در جامعه‌ای متعادل و فعال بدون بروز رکود قدرت یا فقدان اعتبار مرتفع خواهند شد. اما در شرایط غیرمتعادل مردم را به این نتیجه‌گیری هدایت خواهند کرد که قوه قهریه حکومتی قابل دوام نیست. نمونه‌ای بارز از این پدیده در پتروگراد^۲ در

مارس ۱۹۱۷ و در جریان جنگ اول جهانی واقع شد. حدود دویست هزار تظاهرکننده که شامل زنان و کارگران اخراجی صنایع فلزی پوتیلوف^۱ بودند در خیابانها به راهپیمایی دست زدند. اما زمانی که دستور تیراندازی به طرف تظاهرکنندگان به سربازان داده شد، آنان به شلیک هوایی پرداختند و بدین گونه انحصار قوه قهریه را از دست نخبگان حکومتی خارج ساختند. سایر یگانهای نظامی دست به شورش زدند و مردم به مراکز دولتی و زندانها هجوم بردند. شکست نظامی ارتش تزاری در آن زمان عامل شتابزایی بود که سربازان را به سرپیچی از دستورات تشویق می کرد. و این سرپیچی نخستین انقلاب موفقیت آمیز در تاریخ معاصر روسیه را در پی داشت.

تا این لحظه ما فقط به بررسی انقلاب از دیدگاهی وسیع و علمی پرداخته ولی از تجزیه و تحلیل انگیزه‌های شخصی و تغییرات شخصیتی کسانی که در جریان یک انقلاب مشارکت دارند خودداری کرده‌ایم. نظر ما کلاً معطوف به وجوه گوناگون نظام اجتماعی و نواقصی بود که هرگاه در جوانب عمده عملکرد آن به طور همزمان بروز نمایند می‌توانند به انقلاب منتهی شوند. نتیجه‌گیری ما از این نظریه و تحلیل این بوده که رکود قدرت، به اضافه فقدان اعتبار، به اضافه عوامل شتابزا، انقلاب را تولید می‌کند.

اینک می‌توانیم به کوشش یک نظریه پرداز برای ارائه الگویی شخصی، و نه اجتماعی، از روند پیدایش انقلاب پردازیم. آنتونی والاس از اصطلاح «انقلاب» سخن نمی‌گوید بلکه واژه «تجدید حیات» را بکار می‌برد. این مفهوم در واقع معادل واژه انقلاب در زمینه روانشناسی اجتماعی است. والاس این مفهوم را به صورت کوششی سازمان یافته و عمدی از سوی افرادی مطرح می‌سازد که مایل هستند با پذیرش عقاید جدید به فرهنگی مطلوبتر دست یابند. در مقاله‌ای قدیمی‌تر درباره «نهضت‌های حیاتبخش» والاس اظهار داشته بود که واژه تجدید حیات شامل پدیده‌هایی مانند انقلاب، جنبش‌های توده‌ای، حرکت‌های برای حراست از فرهنگ سنتی و قومی، نهضت‌های متکی به شخصیت‌های پر قدرت، و نظایر اینها نیز هست.

اهمیت نظریه والاس در این است که وی مستقیماً نظر خود را به شخصیت انسانی معطوف می‌دارد. بنابر تعریف وی، شخصیت عبارت است از برداشت فرد از مجموعه حیرت‌آور یا «کلاف» سردرگمی از عوامل محیط وی به اضافه طرقتی که مداخله در این مجموعه را به جهت کاهش تنش‌های روانی برای او امکان پذیر می‌سازند. وی می‌نویسد: «در شرایط آشفتگی اجتماعی، لاقلاً به عقیده برخی از

افراد جامعه، نظام موجود قادر نیست تا نیاز به حفظ ارزشهایی را که در نظر آنان برای رفاه و حفظ عزت نفس ایشان ضروری هستند اغنا نماید.» به عبارت دیگر، «کلاف سردرگم» برای فردی که از نظر فرهنگی نومید است، محیطی را ترسیم می‌کند که غیر قابل پیش‌بینی، تهی و بی‌حاصل است. چنین فردی به نگرانی‌کشنده، شرم، احساس گناه، خمودگی و فقدان تحرك دچار می‌شود. بنابراین نظریه‌ی والاس، فشارهایی که باعث بروز این حالت روانی می‌شوند تقریباً مشابه همانهایی هستند که ما منابع تغییر نامیدیم — به عبارت دیگر، این فشارها یا داخلی هستند یا خارجی، یا ریشه در تغییر ارزشها دارند یا در دگرگونی نحوه تقسیم‌کار؛ و در مجموع نظامی متعادل و فعال را از حالت تعادلی خارج می‌سازند.

زمانی که مردم دچار نگرانی، شرم، احساس گناه و اینگونه عوارض روانی ناشی از عدم تعادل در نظام اجتماعی باشند، بتدریج روند «تجدید حیات» را آغاز می‌کنند؛ و اگر چنین نکنند تمامی جامعه بتدریج از هم می‌پاشد. اما یکی از نقاط ضعف نظریه والاس در این است که وی شرط کافی یا نهایی بروز نهضت «تجدید حیات» را مشخص نمی‌نماید. وضع روانی خاصی که وی تشریح می‌کند به خودی خود برای آغاز چنین نهضتی کافی نیست. زیرا سیاستهای توازن‌بخش و اصلاحات اجتماعی نیز می‌توانند همانند انقلاب به ایجاد دگرگونیهای ضروری منتهی شوند. از آنجایی که والاس معتقد است که نهضت تجدید حیات شکل افراطی تحول سریع است، می‌توان نتیجه گرفت که به نظر وی در چنین شرایطی سایر راه‌حلها برای تسکین آشفتگی روانی افراد با شکست مواجه شده و جامعه برای دست زدن به یک حرکت ناگهانی آمادگی یافته است. در واقع بدون چنین استنتاجی، نظریه والاس به منزله این است که تمام تحولات اجتماعی از طریق بروز نهضت تجدید حیات تحقق می‌یابند و بدیهی است که چنین نتیجه‌ای نمی‌تواند منظور نظر وی باشد.

با فرض وجود وضع عدم تعادل اجتماعی همراه با آشفتگی روانی و شخصیتی، والاس مراحل را که افراد از آنها عبور می‌کنند تا به تجدید حیات فرهنگی دست یابند تشریح می‌کند. وی طبقه‌بندیهای مختلفی را تشکیل می‌دهد که در داخل آن می‌توان، اطلاعات مربوط به شخصیت نمونه را جای داد. احتمالاً طبقه‌بندی وی بهترین الگوی مجرد در علوم اجتماعی معاصر در مورد ماهیت و علل تغییرات شخصیتی و روانی است که در طول یک نهضت انقلابی ظهور می‌کنند. فرمول وی شامل پنج مرحله است: مرحله اول، وضع نظام اجتماعی متشکل، یا به گفته وی «وضع متوازن» است که در آن، نظام اجتماعی در حالت

تعادلی قرار دارد. هرچند در این وضع نیز احتمال تغییر و تحول وجود دارد، اما اینها دارای ماهیت اصلاحی و تدریجی هستند. ویژگی روانی این مرحله این است که تنشهای روانی غالب اشخاص در چارچوبی متعارف و قابل قبول حل و فصل و مرتفع می‌شوند. کجرویهای اجتماعی از کسانی سر می‌زند که دارای قابلیت کامل برای غلبه بر نارساییهای روانی معمولی خود نمی‌باشند. به‌گفته‌ی والاس، در این مرحله: «نمونه‌های فشار غیرقابل تحمل ممکن است به استفاده‌ی محدود نظام جامعه از قوه‌ی قهریه منجر شود، اما بروزگونه‌هایی از جنون یا جنایت از سوی تعدادی از اعضای جامعه به‌عنوان هزینه‌ی اجتناب‌ناپذیر تقید به‌زندگی اجتماعی پذیرفته و تحمل می‌شود.»

مرحله‌ی دوم، که والاس آن را مرحله‌ی «افزایش فشار فردی» نامیده است زمانی آغاز می‌شود که تعادل نظام اجتماعی در اثر ظهور منبع یا منابع تحول مختل می‌گردد. در این مرحله به‌عقیده‌ی وی، ناهمگونی و نارضایی از واقعیات اجتماعی باعث افزایش ناگهانی تعداد بیماریهای روانی و جرم و جنایت می‌گردد. البته شاید والاس در این گفته راه‌گراف پیموده است که تغییرات سیستم اجتماعی و شخصیت‌های فردی به‌یک اندازه و یک نسبت بروز می‌کنند. احتمالاً در این مرحله از عدم تعادل نیز بسیاری از تنشهای روانی ناشی از آن بوسیله‌ی ابزار تدافعی روانی دفع شده و آثار آنها مخفی می‌مانند. در این مرحله، به‌احتمال قوی ما تنها شاهد افزایش ناچیز در میزان جرم و جنون خواهیم بود و حتی اینگونه آثار نیز ممکن است بواسطه‌ی تغییراتی که در تعریف دقیق جنایت و کجروی پدید می‌آیند کاملاً مشهود نباشند. در واقع شاخص مهمتر بروز فشارهای روانی در این مرحله، بروز و عمومیت یافتن نظریه‌هایی است که سعی در توجیه و تبیین این فشارهای جدید دارند.

والاس ادامه می‌دهد که هرگاه در این مرحله نیز حالت تعادلی مجدداً برقرار نشود، آنگاه مرحله‌ی سوم، یعنی وضعی بسیار آشفته و متحول ظهور خواهد نمود. در این زمان است که تنشهای ناشی از عدم تعادل اجتماعی و کجرویهای معلول آن به‌طور واضح و مرئی ظهور می‌کنند. برخی از اعضای جامعه با پیروی از عادات غیر مولد، بیهوده تلاش می‌کنند تا لاقلاً تعادل روانی خود را بدست آورند. از اینگونه عادات می‌توان به‌الکلسم، سرزنش اقلیتها به‌عنوان عوامل نابسامانی اجتماعی، فساد در میان مأمورین دولت، سرپیچی از هنجارهای مربوط به‌امور جنسی و خانوادگی، یا احتکار ارز و کالا، اشاره کرد. به‌علاوه، در این مرحله جامعه به‌گروههایی با علایق و ایدئولوژیهای متفاوت تقسیم می‌شود. برخی از این گروهها به‌ایدئولوژیهایی متمایل می‌شوند که در ظاهر می‌تواند

تنشهای موجود را بوسیله برقراری نوعی هماهنگی در جامعه کاهش دهد. اما عموماً این ایدئولوژیها فاقد انسجام کافی برای اعاده حالت تعادل بدون بروز تحولات بنیادی هستند.

مرحله نهایی را والاس «دوره تجدید حیات» و ما زمان انقلاب نامیدیم. نهضت تجدید حیات گاه ممکن است هرگز حادث نشود. اما همچنانکه والاس معتقد است: «آنگاه که انحرافات شدید فرهنگی واقع شده باشند جامعه بسختی می تواند بدون عبور از مرحله تجدید حیات به تعادل دست یابد.» اما هنوز هم امکان پیاده کردن برنامه های اصلاحی توسط نخبگان وجود دارد هرچند چنین امری با مشکلات فراوانی روبروست. اما اگر چنین اصلاحاتی ایجاد نشوند و در عین حال نهضت تجدید حیات نیز بروز نکند، آن زمان است که به عقیده والاس نظام اجتماعی متلاشی می شود و جامعه یا بتدریج مضمحل خواهد شد، یا افراد آن به گروههای مستقل منشعب خواهند گشت و یا جذب نظامی استوارتر خواهند شد. و این همان سرنوشتی است که تعدادی از قبایل امریکا با آن روبرو شده اند.

والاس مرحله «تجدید حیات» را نیز به شش عملکرد اساسی تقسیم می کند. اولین مرحله «ابداع چارچوب فکری» یا به گفته ما، خلق یک ایدئولوژی انقلابی است. این چارچوب نیازهای روانی افراد آشفته جامعه را با دو رهنمود پاسخ می دهد: ۱- چگونه باید یک نظام فرهنگی مغشوش را تغییر داد. ۲- به جای آن چه چیزی را باید قرار داد. به تعبیر گذشته ما، نخستین عملکرد را «فرهنگ انتقالی» تحقق می بخشد و نیاز دومی را «فرهنگ هدفی» تأمین می نماید. اینکه آیا فرهنگ هدفی هرگز جامعه عمل خواهد پوشید یا نه، دارای اهمیت روانی فراوان است زیرا مردم از طریق آن می خواهند از واقعیات ناخوشایندی که سعی در انطباق روانی با آنها داشته اند خلاصی یابند.

عملکرد دوم در نهضت تجدید حیات، ارتباط، یعنی نشر و اشاعه چارچوب جدید به منظور جلب طرفداران بیشتر است. کسانی که خالق و مبدع این چارچوب هستند خود دچار تغییر مداوم شخصیت، همانند پیامبران، خواهند شد، و کسانی که به این پیامبران اعتقاد می یابند دستخوش التهاب و خلسه ای خواهند شد که اگر گاه به گاه تقویت شود ممکن است سالها ادامه یابد.

سومین و چهارمین ضرورت، در نهضت تجدید حیات، به گفته والاس «سازماندهی» و «تطابق» است. این دو ضرورت ناشی از نیازی است که بواسطه تغییر در روابط فردی بین انقلابیون بروز می کند. رابطه مثلثی شکل بین خالق چارچوب، حامیان نزدیک و توده پیروان وی بواسطه جاذبه شخصیتی او به نوعی

سازماندهی خود کامه مبدل می‌شود. به‌گفته دیگر، کسانی که تحت لوای یک ایدئولوژی، متحد و متفق شده‌اند، بدون توجه به نوع ایدئولوژی خویش عموماً خود را در تشکیلاتی بارده‌بندی صعودی سازمان می‌دهند. ضرورت «تطابق» نیز زمانی ظهور می‌کند که فرهنگ انتقالی در قالب برنامه‌ای عملی انسجام می‌یابد. در این حال گروه انقلابی نه تنها نسبت به دشمنان، بلکه حتی در برابر آن دسته از اعضای خود که در فعالیتهای عملی آن مشارکت ندارند خصومت نشان می‌دهد. این دسته از اعضای گروه خائن خوانده می‌شوند.

این چهار ضرورت بر روی هم، «دگرگونی فرهنگی» یعنی کوشش آشکار برای پیاده کردن فرهنگ انقلابی را تشکیل می‌دهند. به هر نحوی که این دگرگونی حاصل آید — چه بوسیله نبرد انقلابی، کودتا، اعتصاب عمومی یا شورش شهری — در صورت موفقیت، نتیجه آن کاهش آشفته‌گیهای روانی و برقراری توازن در جامعه است. پس از حاصل شدن دگرگونی فرهنگی، آخرین مرحله در نهضت تجدید حیات، «متعارف ساختن» خواهد بود. در این مرحله توجه نهضت از ایجاد تحولات برگرفته و برابقای آنها و همچنین تکمیل هنجارهای ضروری برای عملکرد نظام اجتماعی جدید متمرکز می‌گردد. مطمئن‌ترین نشانه‌ای که بر آغاز روند متعارف ساختن تحولات دلالت دارد مردود شناختن پیروان متعصب و هیجان‌زده نهضت اولیه است که قادر به مهار زدن بر التهاب خود و پذیرفتن روال عادی امور نمی‌باشند. هانا آرنسدت تناقض موجود در این وضعیت را چنین توصیف می‌کند: «اگر سازندگی هدف و نظر نهایی انقلاب باشد، آنگاه روحیه انقلابی صرفاً روحیه شروع وضعیتی جدید نیست بلکه به معنی آغاز حالت دائمی است. اما در واقع نهادی دائمی که این روحیه را تجسم بخشیده و کسب دستاوردهایی بیشتر را ترغیب می‌نماید، باعث شکست و ناکامی خود می‌گردد. از این گفته می‌توان نتیجه گرفت که متأسفانه هیچ چیز برای دستاوردهای انقلاب خطرناکتر از همان روحیه‌ای نیست که انقلاب را جان بخشیده است.» مرحله متعارف ساختن آخرین مرحله نهضت تجدید حیات فرهنگی است و به‌گفته والاس، پس از آن حالت تعادلی جدید برقرار می‌شود و نظام اجتماعی به سیر متعادل خود ادامه می‌دهد.

نقاط ضعف متعددی در نظریه والاس وجود دارند، اما اینها بیشتر ناشی از حذف مواردی مانند عوامل شتابزا هستند تا از آنچه در این نظریه گنجانده شده است. این نقاط ضعف را می‌توان با تلفیق نظریه والاس با مفهومی گسترده و منسجم از انقلاب مرتفع ساخت. خدمت بزرگ این نظریه، نشان دادن دگرگونی فکری و روانی افراد در خلال بروز روزافزون حالت عدم تعادل در نظام اجتماعی

است. بدین وسیله، نظریه والاس نموداری از ارتباط تحولات روانی افراد با تغییرات نظام اجتماعی را ارائه می‌دهد. چنین ارتباطی را باید بخوبی درک کرد تا بتوان انحراف نظام اجتماعی از وضع تعادلی آن را بوسیله مشاهدات آماری از رفتار افراد اندازه‌گیری نمود.

کشفیات والاس درباره فشارهای روانی در زمان عدم تعادل اجتماعی را می‌توان در سه قسمت خلاصه کرد. نخستین نتیجه‌گیری وی این است که فرد هیچ یک از برداشتهای خود از واقعیات را تغییر نمی‌دهد حتی اگر بداند که این برداشتها دیگر پایه و اساسی ندارند مگر اینکه وی فرصت کافی برای کسب برداشتهایی جدید از شرایط محیطی خود داشته باشد. این نتیجه‌گیری در واقع تصویر روانشناسی از فرض اساسی ما درباره نظام اجتماعی است. ما گفتیم در جوامعی که سازگاری بین ارزشها و شرایط محیطی وجود داشته باشد، افراد در مواجهه با تغییری که باعث ایجاد عدم تعادل می‌شود قبل از دست زدن به اعمال خشونت‌آمیز سعی خواهند کرد تا خود را با شرایط جدید منطبق سازند. همچنین گفتیم که انقلاب عبارت است از رفتاری عمدی و هدفدار به منظور تفوق بر آثار ناشی از تزلزل در هماهنگی بین ارزشها و شرایط محیطی جامعه.

قسمتهای دوم و سوم بررسی والاس درباره فشار شخصیتی مستقیماً از قسمت اول حاصل می‌شود. دومین نتیجه نظریه وی این است که زمانی که فرد با این استنباط مواجه می‌شود که درک وی از واقعیات دیگر پایه و اساسی ندارد، نخست دچار حالت «منع اضطراب» شده و در عین نگرانی سعی می‌کند تا همچنان بر درک خویش پابرجا بماند. این واکنش روانی ممکن است برای زمانی طولانی دوام یابد. مشاهده سوم او این است که هرگاه فرد بتواند درک خویش را تغییر دهد و به استنباطی جدید دست یابد، تنش روانی وی کمتر از زمانی است که به چنین استنباطی دسترسی نداشته و با خلأ مواجه بوده است. به نظر ما این تعبیر به این معنی است که بدون آماده‌بودن ساخت ارزشی جدید، نظام قدیم بتدریج نابود خواهد شد. زیرا افراد بیهوده به نقشها، هنجارها و پایگاههایی متکی خواهند ماند که در شرایط جدید فاقد صلاحیت و اعتبارند.

حال که پدیده انقلاب را از دو دیدگاه متداول در جامعه‌شناسی امروزی، یعنی نظریه نظام اجتماعی و نظریه روانشناسی تحول فرهنگی بررسی کردیم، به برخوردی متفاوت یعنی برخورد فلسفه سیاسی، با این پدیده می‌پردازیم. منظور از این بررسی این است که وجوه تشابه بین نظریه‌پردازی اجتماعی درباره انقلاب و نظریه‌های سنتی فلسفه سیاسی این پدیده را مطرح کنیم. البته هر سه نوع برخورد در اصل سعی در تبیین رفتاری واحد دارند. تاحدی که این سه

برخورد با یکدیگر توافق دارند، ممکن است به ما این اطمینان بیشتری را بدهند که مفهوم انقلاب به نحوی که ما مطرح کردیم دقیق بوده است. نظریه‌هایی که اینک به آنها می‌پردازیم یکی متعلق به فیلسوف انگلیسی قرن هجدهم، جان لاک^۱ است که معرف فلسفه سیاسی سنتی مغرب‌زمین می‌باشد، و دیگری توسط دانشمند معاصر امریکایی، هانا آرنندت ارائه شده است.

نظریه لاک درباره شورش شباهت فراوانی به نظریه‌های معاصر درباره نظام اجتماعی دارد با این تفاوت که وی تنها بر یکی از عوامل ایجاد انقلاب تکیه داشت و آن رفتار مستبدانه فرمانروا یا هیأت مقننه بود. با محدود ساختن مطالعه خود، لاک عموماً اصطلاح «شورش» یا مقاومت مسلحانه در برابر حکومت را به جای واژه انقلاب که دارای مفهومی وسیعتر است و به منزله سقوط حکومت نیز می‌باشد، بکار برده است. به علاوه، اینطور به نظر می‌رسد که وی معتقد بوده است که تحولات ناشی از شورشهای مسلحانه بجای ایجاد نظامی جدید، به استحکام و استمرار نظام موجود منجر می‌شوند. نظریه وی درباره شورش مستقیماً در نظریه اصلی وی درباره جامعه «خوب» (یا به گفته ما جامعه «فعال») ریشه دارد. وی معتقد بود که منظور از ایجاد جامعه جلوگیری از جنگ است و بشر اجتماعی باید از حق ابتدایی خود، یعنی بکاربردن خشونت برای کسب منافع شخصی چشم‌پوشی نماید. در سال ۱۶۹۰، لاک چنین نوشت: «علت اینکه بشر دست به تشکیل جامعه می‌زند حفظ و حراست از دارایی خویش است، و هدف وی از ایجاد نهاد قانونگذاری و تدوین قوانین و مقررات نیز صیانت از مالکیت اعضای جامعه و محدود ساختن و تنظیم سلطه افراد و دستجات گوناگون است. پس هرگز نمی‌توان فرض کرد که جامعه‌ای به نهاد مقننه، خود این قدرت و اجازه را بدهد که برای نابود ساختن آنچه مقصود ابتدایی و اولیه تشکیل هر جامعه است دست به وضع قوانین بزند. هرگاه نهاد مقننه سعی کند که دارایی افراد را غصب نماید یا نابود سازد، یا آنان را تحت قدرت استبدادی به بردگی بکشاند، آن زمان است که قانونگذاران علیه مردم دست به جنگ زده‌اند و در نتیجه مردم دیگر نمی‌توانند به اطاعت و تبعیت از ایشان ملزم شوند، پس دست به حربه‌ای خواهند برد که پروردگار برای مقابله با خشونت و زور در باطن بشر به ودیعه نهاده است.»^۲

1. John Locke

۲. هر چند لاک از واژه property به معنی مایملک استفاده می‌کند، اما با توجه به محتوای کلی رساله وی واضح است که منظور وی تنها اشاره به دارایی مادی و مالکیت فردی نبوده بلکه امنیت، جان و ناموس شهروندان را نیز شامل می‌شود. -۴-

بعضی از منتقدین لاک ادعا کرده‌اند که تعریف وی بروز مکرر طغیان را محتمل می‌داند زیرا از نظریه وی چنین استنباط کرده‌اند که افراد بشر تنها تا زمانی که سازماندهی و تشکیلات سیاسی حافظ علایق و منافع آنهاست برای آن احترام و اعتبار قایلند. به گفته لاک، در حالی که مردم تحت نظارت نهادهای سیاسی به زندگی ادامه می‌دهند، همواره حقوق و اختیاراتی را برای خود محفوظ می‌دارند که بر قوانین ازلی و فوق بشری متکی بوده و معیار داوری کردار حاکمان برجامعه نیز تلقی می‌شوند. اما نباید نتیجه‌گیری کرد که لاک، بشر اجتماعی را دارای حقی مسلم برای دست زدن به انقلاب فرض کرده است. وی بوضوح به این موضوع اشاره کرد که: «با اطمینان و اعتقاد کامل می‌گویم که هر کس، چه حاکم و چه تبعه، با استفاده از زور سعی در تجاوز به حقوق سلطان یا مردم داشته باشد و برای سرنگونی ساخت و چارچوب حکومتی عادل دست به توطئه و طغیان بزند، مرتکب معصیتی خارج از حد تصور شده است.» به علاوه، به گفته لاک، افراد بشر معمولاً دست به شورش علیه حکومت خود نمی‌زنند: «انقلاب در اثر خطاهای کوچک در مدیریت جامعه بوقوع نمی‌پیوندد. خطاهای بزرگ از سوی حکام وضع قوانین نابجا و آزاردهنده و تمامی لغزشها، بشی معمولاً بدون بروز شورش یا اعتراض توسط مردم تحمل می‌شوند.» پس شرایطی که در آنها طغیان توجیه‌پذیر است، چیست؟ به اعتقاد لاک بازگشت به حالت جنگ تنها شرط قابل توجیه است.

برای درک منظور وی از بازگشت به حالت جنگ، باید در رساله وی تعمق کنیم و مفاهیمی مشابه آنچه را که ما «رکود قدرت» و «فقدان اعتبار» نامیدیم بیابیم. او اظهار نظر کرد که: «فقط در برابر زور غیرقانونی و غیرعادلانه می‌توان دست به خشونت زد.» زور غیرقانونی مخالف و مغایر با استفاده قانونی از زور توسط ارباب اعتبار است و درک مفهوم «اعتبار» در رساله لاک، ما را به درک جوانب عمده نظریه وی هدایت می‌کند. در اصل وی معتقد بود که حاکم خود کامه، یعنی فردی که در آغاز به اعتبار حکومتی خیانت می‌کند، عصیانگر است و نه افرادی که پس از مواجهه با خیانت وی با استفاده از جبر به سرنگونی وی اقدام می‌کنند. اعتبار حقوق و مسؤولیتهایی را نه فقط برای اتباع بلکه برای حکام نیز، منظور می‌دارد. لاک این مسأله را بدین گونه بیان می‌کند: «شورش عبارت است از مخالفت، نه با فرد بلکه با اعتباری که ناشی از اصول و قوانین پذیرفته شده حکومتی است و هر کس، در هر موقعیتی، در برابر این اصول و قوانین قیام کرده و آنها را خدشه‌دار سازد و این قیام را با استفاده از قوه قهریه توجیه نماید، به معنی واقعی عصیانگر است. زیرا افراد بشر، با تشکیل جامعه و حکومت،

استفاده از جبر و زور را مردود شناخته و برای حفظ دارایی، صلح و اتحاد بین خود به تدوین قوانین اقدام کرده‌اند و هرکس که در برابر قانون دست به قیام قهرآمیز زند، مرتکب شورش — یعنی تلاش برای بازگرداندن جامعه به حالت جنگ — شده است.» پس فردی که برمسند اعتبار قرار گرفته است، هرگاه از موقعیت خود سوءاستفاده کند، مستوجب از دست دادن آن است. و برای چنین شخصی استفاده از اعتبار حکومتی نامشروع و غیرقانونی است. «هرگاه حاکم خود را از اریکه و اعتبار سلطنت خلع کند و در برابر مردم دست به جنگ زند، چه چیز می‌تواند از مقابلهٔ مردم با کسی که دیگر سلطان نیست سمانت کند، همچنانکه مردم در برابر ستیزه‌جویی هر فردی به ستیز برمی‌خیزند؟» پس در شرایط جنگ، روابط بین افراد کیفیت اجتماعی خود را از دست می‌دهد و این روابط فقط بر مبنای خشونت و زور مجدداً شکل خواهند گرفت.

برداشت لاک از مفهوم طغیان و شورش، به تعریف علوم اجتماعی از این مفهوم شباهت بسیار دارد. بدیهی است که وی جامعه را مجموعه‌ای تلقی می‌کند که بر مبنای اخلاقیات و وجدان بشری قرار دارد و استفاده از قوهٔ قهریه نیز به عنوان حربهٔ نهایی و کله در زمانی که تمام اعمال و ابتکارات منطقی به بن بست رسیده باشند می‌تواند مجاز قلمداد شود. پس مسأله‌ای که مطرح می‌شود این است که چه عواملی شاغلین پایگاههای اعتبار را تشویق به طغیان می‌کند؟ متأسفانه لاک در این باره اظهار نظری نمی‌کند. البته وی فهرستی از اعمالی را که می‌توان آنها را بهره‌برداری نامشروع از پایگاه اعتبار تلقی کرد، ارائه می‌دهد در آن مثالهایی مانند خیانت در امانت، سوءاستفادهٔ مالی و تقلب در انتخابات را باید نام برد. اما وی علل بروز این اعمال را تنها در عناصری مانند: «جاهطلبی، ترس، بی‌لیاقتی و فساد» خلاصه کرد. پس به نظر لاک، تنها عامل و منبع ایجاد تحول، بروز تغییرات نامتعارف در نحوهٔ تقسیم کار است. وی نظریه‌ای برای تبیین و تشریح تحولاتی که به برقراری حالت تعادلی جدیدی در جامعه منجر می‌شوند ارائه نداده است. به عقیدهٔ وی شورش مرحلهٔ نهایی روندی است که برقراری توازن و ثبات را تضمین می‌کند و تنها با منظور حذف فساد و بازگرداندن نظام اجتماعی به چارچوب اخلاقی و سالم آن توجیه پذیر است. نظریهٔ لاک البته در درک عمومی خشونت سیاسی سودمند است اما قادر نیست تمام نمونه‌های یورش خشونت‌آمیز افراد بر حکام جامعه را تبیین نماید.

شیوهٔ گفتار هانا آرندت شباهت بسیار به گفتار لاک دارد جز اینکه توجه آرندت به انقلاب — یعنی استفاده از خشونت برای پایه‌ریزی نظام جدید سیاسی — معطوف شده است. نظریهٔ وی در واقع تجزیه و تحلیل لاک دربارهٔ انواع سازنده

و ترمیم کننده از انقلاب را تکمیل می کند. خانم آرندت با گفته لاک موافق است که علت عمده بروز انقلاب فقدان اعتبار است. اما برای «اعتبار» مفهومی وسیعتر قائل می شود. در حالی که، لاک اعتبار را نوعی قرارداد ضمنی در میان افراد جامعه تلقی می کرد که به منظور ممانعت از بازگشت به جنگ و صیدانت دارایی آنان ایجاد شده است، آرندت پایه های اعتبار را بر ساخت ارزشی جامعه استوار می داند. اعتبار، به اعتقاد وی، مجموعه ای از علائم و سببهای است که به زندگی معتقدین به آنها معنی و مفهوم می بخشد. با اینکه تجزیه و تحلیل خانم آرندت محدود به بررسی جوامع غربی است، اما شواهدی که وی ارائه می دهد کلا شامل نمونه هایی از فقدان قابلیت و توانایی ساخت ارزشی برای برقراری اتحاد بین مردم و مشروعیت بخشیدن به اعتبار حاکم بر آنهاست.

وی می نویسد که احتمالاً سرانجام به این نتیجه خواهیم رسید که پدیده ای را که انقلاب می نامیم صرفاً مرحله ای گذراست که: «به تولد حکومتی نوین و عرفی (غیردینی) منجر می شود. اما اگر چنین باشد، باید گفت که این خود روند عرفی ساختن حکومت است که اساس انقلاب را تشکیل می دهد و نه محتوای تعلیمات مسیحیت.» گرچه آرندت روند تحولی را که به برقراری حکومت عرفی در غرب منتهی شد بررسی نمی کند، اما به نتایج شکاف موجود در قرنهای پیش بین ارزشهای جهانی مسیحیت و نحوه تقسیم کاری که حتی قرنهای پیش نیز کاملاً با این ارزشها هماهنگی نداشت سخت علاقه مند است. این شکاف، اعتقاد عمومی قرون وسطی را به این که مذهب اساس مشروعی برای اعتبار بشمار می رود، متزلزل ساخته و به آغاز دورانی طولانی از تحولات و انقلابات مکرر به جهت استقرار اساسی جدید برای اعتبار سیاسی مشروع منجر گردید. به نظر وی، انقلابات اولیه پس از خاتمه قرون وسطی نتوانستند چنین اساسی را مستقر سازند زیرا: «استبداد نظری و عملی در اروپا، وجود سلطنت مطلقه ای که منشأ قدرت و قانون باشد، پدیده ای نسبتاً جدید بود. اما اینگونه سلطنت مطلقه اولین و بارزترین نتیجه روند عرفی ساختن حکومت، یعنی رهایی قدرت عرفی از اقتدار کلیسا بوده است... چنان می نمود که استبداد در محدوده سیاست توانست جانشینی مناسب برای منشأ مذهبی اعتبار فراهم آورد و قداست و حرمت اعتبار حکومتی را به شخص پادشاه، و یا نهاد سلطنت، نسبت دهد. اما این راه حل تنها توانست برای چندین قرن بر مشکل ابتدایی تمام هیأت های سیاسی نوین، یعنی بی ثباتی ناشی از فقدان اعتبار در آنها، سرپوش نهد.»^۱

۱. هنگام تسلط کلیسا بر ملل اروپایی، اعتبار حکومتها ناشی از تبعیت آنها از

چه ما با نظر آرندت در این مورد که رژیمهای مطلقه اساساً بی ثبات بودند موافق باشیم یا نه، بدیهی است که منظور وی از پدیده فقدان اعتبار (یعنی اعتبار کلیسا) به تعریف ما از نظام اجتماعی که درگیر شرایط ساخت ارزشی نامتوافقی است شباهت فراوان دارد. وی به تشریح عللی که باعث می شدند تا اعتبار مذهبی کلیسا یک زمان بتواند اساسی برای دوام نظم سیاسی با ثباتی ایجاد کند پرداخته اما درك او از نیاز هر جامعه برای استقرار بر مبنای اشتراك ارزشها کاملاً شبیه نظریه خود ما درباره نظام اجتماعی است.

زمانی که آرندت به بررسی خود انقلاب — که حاصل فقدان اعتبار است — می پردازد آن را عملی در جهت کسب آزادی وصف می کند و از یک انقلاب موفق به عنوان «پایه ریزی آزادی» نام می برد. او می نویسد: «برای تشریح پدیده انقلاب، سخن گفتن از خشونت و نپرداختن به تغییر، کافی نیست. تنها زمانی که تحول و تغییر به معنی یک سرآغاز جدید، روی دهد، و از خشونت همچون عاملی برای برپایی گونه ای متفاوت از حکومت استفاده شود... و زمانی که رهایی از اختناق در جهت استقرار آزادی دنبال شود، آنگاه است که می توان از انقلاب سخن گفت.» و به گفته وی: «رهایی چیزی نیست جز تنفر و انزجاری تب آلود از حکام ستمگر و عطش ستمدیدگان برای گریز از یوغ حکومت آنان.» هر چند آرندت در جایی مدعی می شود که این عطش به قدمت تاریخ بشر است، چنین گفته ای شاید بانظر وی درباره مفهوم اعتبار متناقض باشد. دقیقاً به خاطر اینکه پایه های مذهبی اعتبار دیگر نمی توانستند طبقه بندی و توزیع غیرمنصفانه پایگاههای اجتماعی را توجیه پذیر و قابل قبول جلوه گرزازند، ستمدیدگان به محرومیت خود پی برده و در عطش رهایی از آن می سوختند. بنابراین با سخن گفتن از عطش رهایی، به نظر می رسد که وی حالتی شبیه تمایل افراد به رفع تنشهای اجتماعی در زمان بروز عدم تعادل را در نظر داشته باشد.

آرندت ادعا می کند که افرادی را که دچار تب رهایی شده اند می توان به آسانی به ارتکاب خشونت بی هدف یا اغتشاش صرف تحریک کرد و اینگونه

→

او امر شخص پاپ به عنوان نماینده مسیح به روی زمین بود. پس از ظهور حکومتهای ملی، مخصوصاً با بروز شکافهای فرقه ای در اروپا، مسأله اعتبار پادشاه مطرح شد. البته همواره سلطنت ودیعه ای الهی تلقی شده و پادشاهان عرفی با سلاطین مقدس، به ویژه دود پیغمبر، مقایسه می شدند و دارای همان اختیارات و وظایف، یعنی قانونگذاری، قضاوت و دفاع از مردم تلقی می گردیدند. سرانجام انتقال حاکمیت به مردم و ایجاد دمکراسیهای پارلمانی، اساس نوینی را برای اعتبار حکومتی ایجاد کرد. م.

رفتارها را باید از انقلاب واقعی متمایز دانست. نیاز به‌رهایی شاید شرطی لازم برای انقلاب باشد اما یک انقلاب باید دارای هدف و قصد خاص نیز باشد. انقلابیون باید یک ایدئولوژی معطوف به‌آینده، یا چارچوبی مطلوب برای تعویض پایه‌های اعتبار، باشند. اما آرندت معتقد است که یک‌چنین ایدئولوژی تنها می‌تواند یک فرم داشته باشد. به‌نظر او تمایل عمومی به‌رهایی زمانی کیفیت انقلابی دارد که: «حاصل تفکر مرکزی انقلاب، یعنی آنچه پایه آزادی است» باشد. او اضافه می‌کند که: «آزادی سیاسی در مفهوم عام آن، یا به‌معنی حق مشارکت در حکومت است و یا فاقد معنی است.»

ممکن است بتوانیم با تعریف آرندت از آزادی موافق باشیم، اما نمی‌توانیم ایدئولوژی منحصر بفرهنگ او را بپذیریم زیرا در طول تاریخ انقلابات متعددی برای تحقق اهدافی غیر از آنچه او اشاره می‌کند صورت گرفته‌اند. به‌عنوان مثال، میل به آزادی به‌گونه‌ای که آرندت مطرح می‌کند، هدف اصلی انقلاب ۱۹۴۹ در چین نبود درحالی که این حرکت بنا بر سایر معیارهای وی یک انقلاب واقعی تلقی می‌شود. البته شاید بتوان پرسید که آیا منظور آرندت از «آزادی» منحصر به مشارکت سیاسی می‌باشد و یا اینکه به‌معنی نظامی است که در آن پایگاه‌های مختلف اعتبار همواره بر یکدیگر نظارت داشته و اعمال یکدیگر را محدود می‌سازند. همچنین می‌توانیم سؤال کنیم که نظریه آرندت چگونه قابل قیاس با نظریه مشترک بسیاری از جامعه‌شناسان است که معتقدند همه حکومتها توسط اقلیتی از نخبگان اداره می‌شوند؟ آیا بنا بر این نظریه، تمام انقلاباتی که هدف اصلی آنها آزادی (به‌تعریف آرندت) نیست بی‌نتیجه و ثمر خواهند بود؟ ما این سؤالات را از این جهت مطرح نمی‌کنیم تا پاسخی به آنها بدهیم، بلکه منظور ما نشان دادن فقدان دقت و ظرافت و محدود بودن دامنه تعریف آزادی به تعبیر آرندت است که در نظریه وی تنها عنصری است که برای تبیین انقلاب بکار می‌رود.

از دیدگاه یک نظریه عمومی انقلاب، باید فرض کنیم که استفاده آرندت از اصطلاح «پایه‌ریزی آزادی» در واقع نوع آرمانی چیزی است که ما «ایدئولوژی انقلابی» یا «فرهنگ هدفی» خواندیم. به‌نظر می‌رسد که وی معتقد است که عطش‌رهایی تنها زمانی می‌تواند واقعیت انقلابی به‌خود بگیرد که انقلابیون دارای مفهومی ذهنی و آرمانی مشخص درباره نحوه مطلوب تجدید سازمان جامعه و استقرار اعتباری جدید در آن باشند. آزادی در این معنی، برگونه خاصی از رابطه اعتبار دلالیت دارد. بنا به گفته وی، این‌گونه ایدئولوژی خاص با موفقیت بوسیله رهبران انقلاب آمریکا واقعیت یافت، حال آنکه در مورد انقلابیون فرانسه چنین

نبود.

در مجموع، تجزیه و تحلیل آرندت، هرگاه به‌عنوان مطالعه‌ای در گونه‌آرمانی انقلاب تلقی شود، با تعبیر جامعه‌شناسی ما از انقلاب تفاوت چندانی ندارد. اما اگر به‌نظریه‌وی حتی به‌این ترتیب هم عمومیت بخشیم، باز هم نظریه‌ای بسیار محدود است. البته این گفته‌او صحت دارد که صرف تغییر در جامعه، انقلاب تلقی نمی‌شود و انقلاب شکل بخصوصی از تحول اجتماعی است. اما برای درک این واقعیت که چرا انقلاب گاه‌گزینشی پرجاذبه در برابر نظام موجود تلقی می‌شود، باید آن را به‌عنوان جنبه‌ای از پدیده بسیار وسیعی که تحول اجتماعی نام دارد مورد بررسی قرار داد.

علل بروز انقلاب



روند متعارف حفظ تعادل نمی‌تواند سازگاری جدیدی بین ساخت ارزشی و نحوه تطابق با شرایط را ایجاد کند.

زمان

عوامل شتابزا

باعث تزلزل در شیوه‌های
قهرآمیز جلوگیری از
بروز انقلاب.



انقلاب

سرنوشت آن به
واکنش قوای نظامی
و پذیرش همگانی
فرهنگ انتقالی
بستگی دارد.

فقدان اعتبار
(ناشی از شیوه
عمل نخبگان)

حفظ تمامیت نظام
موجود با استفاده
از قوه قهریه.

معترضین به پایگاه

مایل به ترتیب جدیدی
از پایگاهها.

تصمیم گیرندگان در وضعیت رکود قدرت

گزینه‌های عملی نخبگان

- ۱- اصلاحات تدریجی.
- ۲- پذیرش معترضین به پایگاهها در صف نخبگان.
- ۳- نادیده گرفتن ضرورت تغییر و تحول.
- ۴- انعطاف ناپذیری کامل در برابر نیاز به تحول.

معترضین به پایگاه

مایل به برقراری مجدد
ترتیب پیشین پایگاهها.

فصل ششم

اندازه‌گیری عدم تعادل

ممکن نیست که بتوانیم معیار آماری دقیقی برای پیش‌بینی وقوع انقلابات تدوین نماییم. از آنجایی که هر انقلاب معلول علل متعددی - مانند رکود قدرت، فقدان اعتبار و بروز عامل شتابزا - است، پژوهشگر تنها می‌تواند به این امید داشته باشد که قادر به ابداع روشی برای اندازه‌گیری انحراف نظام اجتماعی از حالت تعادلی خود، یعنی تشخیص زمینه بروز انقلاب باشد. گفتیم که انقلاب طریق افراطی بیان تنشهای اجتماعی و سیاسی است که همواره تا حدودی در جامعه وجود دارند. پس، همچنانکه پژوهشگری ابراز نظر کرده است: «هر کوششی برای اندازه‌گیری احتمال بروز انقلاب، باید به مطالعه منابع فشار و تنش موجود در گروههای اجتماعی مختلف پرداخته و همچنین شرایط اجتماعی خاصی را که فعالیت‌های افراطی گوناگون را تشویق یا بین آنها تعادل برقرار می‌نمایند بررسی نماید... احتمال بروز انقلاب تابعی است از عوامل مثبت یا محرک و منفی یا بازدارنده تعارضات اجتماعی.» بنا به دلایلی که قبلاً مطرح شد، هر تلاشی برای اندازه‌گیری احتمال بروز انقلاب الزاماً شامل تلاشی همزمان در اندازه‌گیری احتمال بروز سایر انواع تحولات اجتماعی نیز خواهد بود.

به هر حال، این موضوع بسیار مهم است که شاخص یا معیار کاملی برای قیاس میزان عدم تعادل در نظام اجتماعی در دست داشته باشیم. یک شاخص مطلوب قاعدتاً باید بتواند میزان عدم هماهنگی بین ساخت ارزشی و نحوه تقسیم کار در جامعه را نشان دهد و بدین‌گونه مشخص نماید که نظام موجود بواسطه ناتوانی در تأمین نیازهای خود برای بقا تا چه اندازه‌ای به نقطه نابودی نزدیک شده است. چنین شاخصی هم برای مقاصد نظری و هم عملی ضرورت دارد. برای مقاصد نظری، یک شاخص آماری از وضعیت عدم تعادل کمک بزرگی به جلوگیری از بروز دور در استدلال تحلیل‌گران نظام اجتماعی می‌کند، مثل این نوع استدلال که بروز عدم تعادل شرطی لازم برای انقلاب است و یک نظام تنها زمانی نامتعادل می‌شود که دستخوش انقلاب شده باشد. اگر حالت عدم تعادل به بروز

انقلاب منجر می‌شود، بنابراین باید آن را به‌طور دقیق و منفک از نفس انقلاب اندازه‌گیری کرد. اما از نظر عملی، در دست داشتن شاخصی برای عدم تعادل می‌تواند نخبگان حکومت قانونی و مشروع کشور را از امکان بروز انقلاب آگاه کند تا بدین‌وسيله آنان دست به اجرای سیاست‌های اصلاحی زده و یا خود را از نظر نظامی برای مقابله با شورش مسلحانه آماده سازند.

باید گفت که تا این زمان معیارهای کامل برای اندازه‌گیری انحراف نظام اجتماعی از حالت تعادلی وجود نداشته و نگارنده نیز مدعی نیست که دارای ابزار و اطلاعات کافی برای تدوین چنین شاخصی است. اما در این فصل به بررسی مقیاس‌های گوناگونی که باید در یک شاخص کامل وجود داشته باشند می‌پردازیم. همچنین روش استفاده از شاخص‌ها را برای پیش‌بینی انقلاباتی که در گذشته احتمال وقوع داشته‌اند نشان خواهیم داد. هدف ما اولاً تشریح مفصل‌تر ماهیت عدم تعادل در نظام اجتماعی و ثانیاً بررسی توانایی روش آماری برای روشن‌تر نمودن کیفیت آن است. مطالب مهمی در این مورد، بخصوص در زمینه مرتبط ساختن مسائل اقتصادی به مسائل سیاسی نوشته شده است. احتمالاً جمع‌آوری آمار درباره تمام انقلابات در جهان بر مبنایی تطبیقی (مقایسه‌ای) مفید نیست زیرا هر انقلاب معلول شرایط زمانی و مکانی خاص خود تحت نظامی بخصوص بوده است. تجزیه و تحلیل‌هایی که یک انقلاب را از شرایط ویژه آن مجزا می‌سازد فاقد ارزش نظری است.

در فصول گذشته به‌طور ضمنی به تعدادی از معرف‌های وضعیت نامتعادل اشاره شد. والاس معتقد بود که تغییرات رفتاری از قبیل افزایش اعتیاد به الکل، فساد و زیر پا گذاشتن هنجارهای جنسی علائم روشنی از بروز مراحل اولیه تشنج اجتماعی هستند. تلاش برای توصیف و شمارش گروه‌های عقیدتی جدیدی که برای مقابله با تنش‌های اجتماعی ظهور می‌کنند نیز روشی مفید برای اندازه‌گیری میزان عدم تعادل است. در این فصل ما به تعدادی از عوارض ناشی از حالت عدم تعادل اشاره می‌کنیم. میزان خودکشی، تعدد و افزایش محبوبیت ایدئولوژی‌های گوناگون، افزایش تعداد افراد نیروهای مسلح نسبت به جمعیت غیرنظامی، و رابطه محتمل بین میزان جنحه و جنایت و عدم تعادل اجتماعی، از نشانه‌های عمده وجود عدم تعادل محسوب می‌شوند.

خودکشی جالبترین و پیچیده‌ترین نشانه‌ای است که از طریق بررسی آن، جامعه‌شناسان سعی کرده‌اند تا به درجه استحکام نظام اجتماعی پی ببرند. جامعه‌شناس شهیر فرانسوی امیل دورکهایم^۱ اهمیت خودکشی به‌عنوان نشانه از هم-

پاشیدگی نظام جامعه را کاملاً ثابت کرده است. وی اظهار نظر است کرده که میزان خودکشی به علل زیر افزایش می‌یابد: ۱ - کاهش استحکام جوامع دینی. ۲ - تزلزل در روابط خانوادگی. ۳ - افزایش احتمال ازهم‌پاشیدگی نظم سیاسی جامعه. حال اگر مسأله مورد مطالعه ما فاقد پیچیدگی بود، آمار مربوط به خودکشی قسمت عمده نیاز ما را به اندازه‌گیری عدم تعادل تأمین می‌کرد. اما همانطور که قبلاً نیز گفته شد، شخصیت انسانی و نظام اجتماعی به‌طور کامل منطبق با یکدیگر نیستند، و خودکشی واکنش شخصی نسبت به فشارها و تنش‌هاست و نه تهاجمی عمومی و هدفدار علیه پایگاه‌ها یا نهادهایی بخصوص. گذشته از این، تمایل به متمرکز ساختن خشونت بر نفس بین جوامع گوناگون و در میان افراد مختلف یک جامعه به یک اندازه شدت ندارد. خودکشی نمونه‌ای رفتاری است که شدیداً به عوامل فرهنگی خاصی بستگی دارد و در میان افرادی که دارای پایگاه‌های عالیترا اجتماعی هستند متداولتر است.

بررسی‌های روانشناسی نشان داده است که علت انتحار وجود یک «من برتر» بسیار سختگیر و مجازات‌کننده، یا یک حس اخلاقی، است که باعث می‌شود شخص بروز حالت تهاجمی نسبت به سایرین را مردود شناسد و در مقابل تنشها به مجازات خویشتن پردازد. این «من برتر» قدرتمند در شخصیت‌هایی که پایگاه‌های عالیته اجتماعی را اشغال کرده‌اند شدت بیشتری دارد زیرا این افراد عموماً بیش از دیگران مجذوب هنجارها و اصول اخلاقی نظام اجتماعی شده و عمیقاً به آنها پایبندند و از آنجایی که اینگونه افراد دارای درک بهتری از شبکه امتیازات و مسؤولیتهایی که نحوه زندگی اجتماعی را شکل داده‌اند هستند، برای ایشان بسیار مشکل است که بتوانند مانند افراد پایینتر جامعه ستیز درونی خویش را متوجه هدفهای سیاسی و اجتماعی نمایند. همچنین ادعا شده است که تفاوت بین میزان خودکشی در بین شاغلین پایگاه‌های عالی و پست، ناشی از اختلاف بین محدودیتهایی است که بر واکنشهای آنان قرار داده شده است. به‌عنوان مثال، یکی از روانشناسان نتیجه‌گیری کرده است که شاغلین پایگاه‌های پست‌تر جامعه غالباً خود را مورد ستم دیگران یا در مضیقته هنجارهای اجتماعی احساس می‌کنند و خشم ناشی از این احساس را بوسیله سرزنش سایرین تسکین می‌بخشند. اما شاغلین پایگاه‌های عالی اجتماعی که کمتر تحت فشار عوامل خارجی هستند، در مواجهه با ناخوشایندیها نمی‌توانند دیگران را مورد سرزنش قرار دهند و بدین‌گونه ناچار خشم خود را متوجه نفس خویشتن می‌سازند.

حتی اگر ما بتوانیم مطالب فوق را درباره علل بروز خودکشی در میان شاغلین پایگاه‌های عالی اجتماعی بپذیریم، هنوز هم پاسخی به مسأله عدم تعادل

در نظام اجتماعی نیافته‌ایم. انتحار واکنش شخصیتی آشفته است و این آشفتگی می‌تواند هم ناشی از بروز عدم تعادل اجتماعی باشد و هم معلول اختلالات دماغی موروثی و یا تجربیاتی خاص در زندگی، از جمله ضعف جسمی. در تمام جوامع مواردی از انتحار مشاهده می‌شود و بنابراین فقط افزایش چشمگیر در میزان انتحار می‌تواند نماینده بروز عدم تعادل در جامعه باشد. باید توجه داشت که از آنجایی که انتحار به‌ساخت ارزشی خاص و انواع بخصوصی از نیاز روانی افرادی که با این ساخت الفت دارند مربوط است، میزان عادی و متعارف انتحار و آنچه افزایش چشمگیر در آن تلقی می‌شود، در جوامع گوناگون با یکدیگر اختلاف دارند. بنابراین تنها پس از مطالعه دقیق میزان انتحار در خلال دوره‌ای طولانی و در جامعه‌ای بخصوص این امکان وجود دارد که افزایش در این میزان را به‌عنوان واکنشی شخصی و ضداجتماعی نسبت به عدم تعادل در نظام موجود مورد توجه قرار دهیم.

افزایش فوق‌العاده میزان انتحار معمولاً در دوره‌های بروز ناهماهنگی بین ساخت ارزشی و شرایط محیطی هر جامعه‌ای مشاهده می‌شود. به‌عنوان مثال، در افریقای جنوبی همچنانکه حفظ نظام حاکم بر آن بتدریج و بطوری روزافزون به‌استفاده از نیروی نظامی منحصر می‌شود، میزان انتحار در میان سفیدپوستان و سیاهپوستان بتدریج رو به‌افزایش بوده است. این میزان در میان سفیدان سه برابر میزان انتحار سیاهان بوده و این وضع شاهدهی بر این ادعاست که خودکشی در اصل واکنش روان آشفته فردی است که عمیقاً به ارزشهای نظام حاکم بر جامعه خویش اعتقاد دارد. اما این میزان برای هر دو گروه همچنان رو به‌افزایش بوده و نشان می‌دهد که غالب این خودکشیها معلول نیاز به کاهش تنشهای روانی ناشی از وجود عدم تعادل شدید در نظام اجتماعی افریقای جنوبی هستند. همچنین بنظر می‌رسد که میزان انتحار بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۶۰ در فرانسه مرتبط با بحران جمهوری چهارم بوده و پس از اینکه پرزیدنت دوگل^۱ توانست اعتماد عمومی را نسبت به قابلیت جامعه برای دستیابی به تحولات صلح آمیز جلب نماید، میزان خودکشی در آن کشور اندکی کاهش یافت.

بروز بحران بزرگ در آمریکا را می‌توان از روی آمار انتحار در آن کشور مشاهده کرد. در سال ۱۹۳۲، میزان انتحار در سراسر کشور به بالاترین حد خود از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۵۸ افزایش یافت و بررسی آمار مربوط به ایالت‌های مختلف حتی از این نیز روشن‌تر است. در کانکتیکت^۲ میزان انتحار در سال ۱۹۳۲ در حد ۲/۶ نفر در هر صد هزار بالاترین میزان از سال ۱۹۰۹ (حدود ۲/۱) بوده

و با میزان ۱۲/۶ در سال ۱۹۲۵ و ۹/۷ در سال ۱۹۶۰ قابل قیاس نیست. میزانهای ۱۵/۱ نفر در صدهزار در ماساچوستس^۱ و ۲۱/۰ در نیویورک^۲ نیز بین سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۶۰ بی‌سابقه بود. اگر ما بحران بزرگ را یکی از ادوار مهم ناسازگاری بین ارزشها و شرایط محیطی تلقی کنیم، (و باید در نظر داشت که در این دوره فقط اجرای سریع برنامه‌های اصلاحی بسیار عمیق توانست نسبت به نظام اجتماعی اعتماد مجددی را در مردم ایجاد کند)، می‌توانیم بگوییم که در ایالات متحد، رشد میزان انتحار در حدی بیشتر از ۱۷ نفر در صدهزار نشان می‌دهد که تعدادی از خودکشیها نتیجه بروز تنشهای روانی ناشی از عدم تعادل در نظام جامعه هستند. گرچه برخی معتقد بودند که سقوط ارزش سهام بورسهای امریکا در سال ۱۹۲۹ باعث شد تا عده‌ای از سهامداران دست به خودکشی بزنند، اما آمار موجود نشان می‌دهد که میزان انتحار بلافاصله پس از سقوط بورس پایینتر بود تا پیش از آن، هنگامی که بازار هنوز رونق داشت. در هر حال، میزان انتحار در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲، یعنی زمانی که مشکلات جدی اجتماعی باعث می‌شد تا مردم علاقه خود را به زندگی از دست بدهند، بسیار بالا بوده است. اینگونه شواهد نشان می‌دهند که در واقع وسایل تدافعی روانی افراد باعث می‌شوند که واکنش اشخاص در برابر تنشهای فزاینده ناشی از عدم تعادل اجتماعی پس از یک دوره تأخیری بروز کند.

اما باید دقت کرد که آمار انتحار فقط می‌تواند جزئی از شاخص اندازه‌گیری عدم تعادل باشد. از آنجایی که انتحار طبیعتاً واکنش شخصی فرد نسبت به بحران روانی اوست، از آن باید به‌عنوان نماینده تقریبی شرایط اجتماعی نیز نام برد. همانطور که قبلاً اشاره شد، نظامهای شخصیتی و اجتماعی تا حدودی مشابه یکدیگر هستند اما هر یک می‌تواند بدون تأثیر بر دیگری نوسانات مستقلی نیز داشته باشد. بنابراین اگر میزان انتحار را به‌عنوان معیاری منحصر بفرد برای اندازه‌گیری میزان تعادل اجتماعی بکار گیریم در واقع تجزیه و تحلیل اجتماعی را به تجزیه و تحلیل روانشناسی محدود ساخته‌ایم.

نماینده دیگری که می‌تواند وجود ناهماهنگی در نظام اجتماعی را نشان دهد افزایش تعداد و پذیرش ایدئولوژیهای جدیدی است که هر یک مدعی ارائه نظامی برای جایگزینی وضع موجود و توجیه علل بروز تنشهای شخصی است. متأسفانه تنظیم شاخصی برای نشان دادن فعالیتهای ایدئولوژیک امری بسیار مشکل است. از جمله اجزای چنین شاخصی برای نمایش عدم تعادل می‌توان از فعالیتهای زیر نام برد: درجه و ماهیت اعمال امنیتی و جاسوسی پلیس،

تعدد سازمانهای سیاسی، و ظهور فرقه‌های مختلف مذهبی. از میزان محبوبیت جراید ایدئولوژیک که از طریق بررسی تیراژ آنها بدست می‌آید نیز می‌توان به عنوان یکی از این اجزا نام برد، به‌عنوان مثال، رابطه‌ای بسیار نزدیک بین افزایش تیراژ مجله لژیون امریکایی^۱ که دارای خط ملی‌گرایی افراطی و محافظه‌کارانه است با بروز بحران در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ دیده می‌شود. اما در این مورد نیز مشکلات فراوانی وجود دارد. یک نشریه ایدئولوژیک را چگونه می‌توان تعریف کرد؟ و چگونه می‌توان به‌آمار صحیح درباره تعداد تیراژ برخی از این نشریات، مانند دیلی وکر^۲ ارگان حزب کمونیست امریکا، دست یافت؟ مهمتر از اینها، با توجه به اینکه غالب نشریات ایدئولوژیک دارای عمری بسیار کوتاه هستند، چگونه می‌توان مسیر تغییرات تیراژ آنها را در طول زمان بدست آورد و بروز ناهماهنگی را در برهه خاصی از زمان تشخیص داد؟ با اینهمه، جمع‌آوری و مقایسه آمار مربوط به تیراژ جراید ایدئولوژیک حتی به‌طور تقریبی، می‌تواند یک درک نسبی از میزان فعالیت‌های ایدئولوژیک در یک جامعه بخصوص را برای ما فراهم کند.

شاخص بسیار مهم دیگری که می‌تواند افزایش میزان عدم تعادل را نشان دهد، «نسبت مشارکت نظامی»، یعنی نسبت تعداد پرسنل نیروهای مسلح به جمعیت غیرنظامی است. این نسبت حائز اهمیت فراوانی به‌عنوان شاخص سلامت یک نظام اجتماعی فعال است، زیرا میزان نیاز جامعه به بهره‌برداری از قوای مسلح قانونی رابطه‌ای نزدیک با درجه عدم تعادل اجتماعی دارد. در زمانی که رکود قدرت بروز می‌کند، استمرار نظام موجود بطرز روزافزون به استفاده از قوه قهریه بستگی می‌یابد و نیاز نخبگان جامعه به نیروی پلیس افزایش می‌یابد. بنابراین افزایش نفرت قوای انتظامی نسبت به جمعیت غیرنظامی، در غیبت دلیلی دیگر برای اتخاذ این سیاست، نشان می‌دهد که اعتماد متقابل که بوسیله وجود ارزشهای مشترک در جامعه ایجاد شده بوده است بتدریج ناپدید شده و حفظ نظام موجود هرچه بیشتر به بهره‌برداری از قوه قهریه متکی می‌شود.

این شاخص را نیز باید یک‌نماینده نسبی از عدم تعادل بشمار آورد. در زمان جنگ، مشارکت نظامی به بالاترین سطح خود افزایش می‌یابد بی‌آنکه این تحول الزاماً نمایشگر درجه بی‌ثباتی نظام حاکم باشد. اما مشکل عمده‌تر اینکه افزایش نسبت قوای انتظامی می‌تواند در عین نشان دادن میزان عدم تعادل، بیانگر سیاست نخبگان در تداوم حکومت خود نیز باشد. در موقعیتهایی

1. American Legion Magazine

2. Daily Worker.

که تمام معیارهای عدم ثبات به‌استثنای نسبت فوق در حال صعود باشند، وقوع انقلاب در واقع محتملتر خواهد بود و نخبگانی که در جهت دفاع مسلحانه از اقتدار خود در برابر حملات انقلابی تلاش نکنند، به‌احتمال زیاد بوسیله انقلاب برکنار خواهند شد. بنابراین نسبت نظامیان می‌تواند معیاری تقریبی برای نشان دادن سیاست ضد انقلابی یک‌نظام نیز باشد.

با استفاده مجدد از شواهد موجود درباره بحران بزرگ در امریکا به‌عنوان نمونه‌ای از عدم تعادل اجتماعی، مشاهده می‌شود که تعداد نفرت‌گارد ملی در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲، یعنی قبل از شروع کوششهای مجدانه نخبگان جامعه برای برقراری مجدد حالت تعادلی، افزایش محسوسی یافته بود. گارد ملی امریکا (که پیش از ژوئن ۱۹۱۶ ارتشی متشکل از داوطلبان ایالت‌های مختلف بود) نیرویی است که نسبت مشارکت نظامی را دقیقتر از تعداد نفرت‌ارتش منظم در امریکا نشان می‌دهد زیرا همواره از گارد ملی برای سرکوبی اغتشاشات داخلی استفاده شده است. گرچه اندازه ارتش منظم امریکا نیز بین سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۱ بارها تغییر یافت اما این تغییرات معمولاً واکنشی نسبت به فشارهای سیاسی مجزا از احتمال بروز خشونت داخلی بوده‌اند.

از طریق بررسی تعداد افراد پلیس اونیفورم‌پوش در شهرهای مختلف امریکا نیز می‌توان به‌نسبت مشارکت نظامی در امریکا پی برد. به‌عنوان مثال در دوره ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۷، تعداد افراد پلیس شهر نیویورک در طول سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ به بالاترین حد خود رسید. البته باید در نظر داشت که تغییر در شماره نفرت‌پلیس تحت تأثیر عوامل متعدد دیگری به‌استثنای نیاز به خدمات پلیسی قرار می‌گیرد. به‌عنوان مثال، در طول سالهای جنگ دوم جهانی، تعداد افراد پلیس اونیفورم‌پوش از ۱۸،۳۶۰ نفر در سال ۱۹۴۰ به حدود ۱۵۰،۰۶۸ در سال ۱۹۴۵ — به‌علت کمبود افراد حائز شرایط — کاهش یافت اما در سال ۱۹۴۳، شهر دیترویت^۱ شاهد بروز یکی از خشونت‌بارترین نمونه‌های درگیری نژادی بود. اما این شورش شاید نشان‌دهنده نوعی عدم تعادل بود که ناکافی بودن نسبت نظامی به آن شدت بخشیده بود. یکی از مطالعاتی که در این مورد بعمل آمد نشان داد که شورش دیترویت با بروز چند نمونه بی‌اهمیت از اعمال خلاف در خلال یک دوره بسیار گرم آغاز شد و بزودی به یک شورش تمام‌عیار مبدل گردید زیرا شورشیان مطمئن بودند که نیروی بازدارنده مؤثری در برابرشان قرار ندارد. در این واقعه سرانجام سربازان ارتش برای برقراری نظم وارد صحنه شدند. زمانی که افزایش نسبت نظامیان به افراد غیرنظامی معلول عوامل دیگری

که نخبگان را وادار به تقویت ارتش می‌کنند نباشد، باید آن را یکی از علایم قابل اعتماد بروز رکود قدرت در نظام اجتماعی دانست. حکومت افریقای جنوبی چندان نیازی به استفاده از ارتش خود در روابط بین‌المللی نداشته است اما نسبت مشارکت نظامی در آن کشور از سال ۱۹۴۸ (سال برقراری سیاست جدایی شدید نژادی)^۱ همواره روبه‌افزایش بوده است. هرچند در سالهای بین ۱۹۴۹ و ۱۹۵۷، این نسبت اندکی کاهش یافت اما در هر حال از سالهای پیش از ۱۹۴۸ همچنان بیشتر بوده و در سال ۱۹۵۸ به بالاترین حد خود، یعنی ۱/۹ فرد نظامی برای هر هزار نفر جمعیت، صعود کرد.

در کنار بالا رفتن نسبت نفرات پلیس به کل جمعیت، معمولاً شاهد افزایش تعداد دفعات بکارگیری نیروهای پلیس در زمان عدم تعادل در نظام اجتماعی نیز خواهیم بود. به عبارت دیگر، تعداد جرایم بویژه جرایم سیاسی در زمان بروز عدم ثبات بیشتر می‌شود. این وضع به نحوی بارز در افریقای جنوبی مشاهده می‌شود زیرا در آن کشور تعداد «جرایم جدی» در هر سال بین ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۶ افزایش داشته است. البته باید تأکید کرد که افزایش حدود ۵۰ درصد در سال ۱۹۴۹ نتیجه تجدیدنظر در قانون کیفری و ملحوظ کردن تعدادی از جرایم عادی به عنوان جرایم جدی در قانون جدید بوده است. از موارد مهم باید به جرایم ضدحکومتی که باعث بروز خصومت جواسع اروپایی و غیراروپایی و همچنین مقاومت در مقابل پلیس است نیز اشاره کرد. در واقع، تدوین مقررات جدید کیفری و ضمیمه ساختن جرایمی جدید در فهرست جرایم جدی، خود علامت گسترش عدم تعادل در نظام اجتماعی بوده و نشان می‌دهد که در افریقای جنوبی قوام و استحکام نظام به جای تکیه بر مشارکت در ارزشها به‌طور روزافزون بر هنجارهای تصنعی و نهادی قرار می‌گیرد.

آمار مربوط به آلمان پیش از جنگ دوم نیز بطرزی جالب توجه رابطه بین افزایش ارتکاب جرایم و شرایط نامتعادل اجتماعی را نشان می‌دهد. آمار جرایم بین سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۴۰ بوضوح وضع انقلابی سال ۱۹۲۳ را که در آن نهصد و هفتاد هزار نفر (یعنی بیشتر از هر سال دیگر در این دوره) تحت تعقیب قانونی قرار گرفتند نشان می‌دهد. اما آمار و ارقام همچنین نشان می‌دهند که فشارهای ناشی از وضع عدم تعادل که در آن سال پدیدار شده بودند، تنها تا حدودی در سالهای پس از آن کاهش یافتند. فقط در سال ۱۹۳۳ بود که تعداد محکومین کیفری کاهش نشان می‌داد. این تغییر احتمالاً ناشی از تحولاتی بود که نازیها وعده اجرای آن را داده بودند. در هر حال برای این نتیجه‌گیری باید

1. Apartheid

به سالهای پیش نظر افکننده و وضع آلمان را مورد بررسی قرار دهیم. در واقع آمار موجود نشان می‌دهد که تعداد محکومیتها پس از سال ۱۹۲۴ و تا ۱۹۳۲ همواره رو به کاهش بود و بنابراین می‌توان نتیجه‌گیری کرد که شرایط اجتماعی در آلمان پیش از کسب قدرت توسط آدولف هیتلر^۱ در سال ۱۹۳۳، در حال بهبود تدریجی بوده است. پس برای استفاده از این ارقام به‌عنوان بخشی از شاخص کلی بروز عدم تعادل در نظام جامعه باید معیارهایی برای سنجش آنچه باعث تغییر عمده در میزان ارتکاب جرایم شده است، برقرار کرد.

بدیهی است که آمار خام به‌خودی خود نمی‌تواند علایم مناسبی برای نشان دادن عدم تعادل تلقی شود. انتحار، جنایت، نسبت مشارکت نظامی و سایر عوارض ناشی از عدم تعادل در نظام اجتماعی همگی تحت تأثیر عواملی جدا از ناسازگاری ساخت ارزشی با نحوه تقسیم کار در جامعه قرار می‌گیرند. حتی اگر میزانهایی که ما بررسی کردیم بتوانند شاخص مناسبی برای اندازه‌گیری میزان عدم تعادل اجتماعی تلقی شوند، هنوز هم باید برای موضوع تأکید نهاد که آمارهای موجود برای منظورهایی جز آنچه ما در نظر داریم، یعنی سنجش ثبات نظام جامعه، جمع‌آوری شده‌اند. گذشته از علایمی که در این فصل ذکر شد، نشانه‌های مطمئن دیگری نیز برای مشخص ساختن عدم تعادل در نظام اجتماعی وجود دارند که قابل بررسی آماری نیستند. از این میان باید به نشانه‌های زیر اشاره کرد: اتکای روزافزون نظام اجتماعی بر قوانین به‌جای تکیه بر ارزشهای مشترک، مبهم و نامعلوم شدن تعاریف اجتماعی از جنایت و جنون، تشتت فکری افراد و عضویت در گروه‌های متخاصم و متفاوت و ناستوافق بودن روند اجتماعی کردن افراد، برای جمع‌آوری این اطلاعات و تبدیل آنها به آمار و ارقام، نیازی شدید به روشهای نوین آماری کاملاً محسوس است. اما در هر حال، حتی اگر مهارتهای آماری مناسب برای این منظور هم کسب شود، همواره باید به‌اظزار- نظرهایی قاطع که درباره شرایط اجتماعی ابراز شده و تنها بر مطالعه یک یا دو عامل متغیر متکی هستند با تردید نگریست.

با اینهمه بنظر می‌رسد که ساختن یک شاخص مؤثر برای اندازه‌گیری عدم ثبات نظام اجتماعی همانند شاخصهایی که در علم اقتصاد متداول هستند، امکان‌پذیر است. چنین شاخصی هم در آزمایش نظریه‌های مختلف درباره نظام اجتماعی و هم برای جلوگیری از بروز تحولات مخرب اجتماعی بسیار مفید خواهد

بود. بنابراین هرگاه همه محققین علوم اجتماعی بر سر یک نظریه واحد درباره نظام اجتماعی به توافق برسند، بی‌تردید ابداع یک چنین شاخصی مهمترین وظیفه ایشان تلقی خواهد شد. و تا آن زمان، شاخصهای آماری اندازه‌گیری عدم تعادل را باید با دقت و وسواس بکار گرفت.

فصل هفتم

گونه‌های انقلاب

اصطلاحات «شورش» و «انقلاب» برای نامیدن دو پدیده کاملاً متفاوت بکار می‌روند اما تاکنون تعاریف دقیقی برای تمیز بین این دو وجود نداشته است. به‌عنوان مثال، در حال حاضر ما از تصاحب قدرت در کوبا توسط فیدل کاسترو^۱ در سال ۱۹۵۹ به‌عنوان انقلاب و از جنگهای مردمی چین در قرن نوزدهم به‌عنوان شورش تایپینگ^۲ نام می‌بریم و به‌قیام مردم مجارستان در سال ۱۹۵۶ هم به‌صورت شورش و هم به‌عنوان انقلاب اشاره می‌کنیم. مطالعه موارد دیگر خشونت سیاسی، مانند بلوای هند در سالهای ۵۹ - ۱۸۵۷ و جنگهای داخلی امریکا در ۶۵ - ۱۸۶۱ به این ابهام دامن می‌زند.

تنی چند از پژوهشگران همچنان بین «انقلابات بزرگ» که مورد توجهشان است و «شورشهای صرف» که علاقه ایشان را به‌خود جلب نمی‌کند قائل به تفاوت هستند بدون اینکه هرگز نحوه تمایز بین این دو را بیان کنند. حتی تبیین قبلی ما از علل بروز خشونت سیاسی به‌صورت رکود قدرت، فقدان اعتبار و ظهور عوامل شتابزا هم به انقلاب و هم به شورش مربوط می‌شود. اما ما به این موضوع بسیار مهم نپرداختیم که چرا خشونتهای سیاسی در اشکال گوناگون ظهور می‌کنند این مسأله بسیار پیچیده است اما یک راه حل برای آن، تشریح تفاوت سنتی بین شورش و انقلاب می‌باشد.

در این زمینه، هانا آرنلدت نوشته است: «نظریه‌های سیاسی در قرون وسطی و پس از آن از شورش مشروع، قیام علیه حکومت و سرپیچی و مقاومت در برابر قدرت قانونی، آگاهی داشتند. اما هدف این شورشها هیچ‌گاه توطئه علیه نظم و ترتیب حاکم برجامعه نبوده و آنها (شورشها) همواره بر سر مسائلی مانند تغییر فرد ناصالحی که برمسند اعتبار قرار داشت (مانند غاصبین حکومت) و قرار دادن

1. Fidel Castro

2. Taiping revolt

پادشاه مشروع^۱ به جای وی و یا تعویض حاکمی ستمگر که از اعتبار خویش سوء استفاده کرده بود با فرمانروایی قانونی، بروزمی کردند. این گفته حاوی ساده‌ترین و آشکارترین معنی شورش است. اصول سیاسی، راهبر اعمال شورشیان است، اما شورش هرگز حاصل مناقشه بر سر اصول نیست. شورشیان می‌دانند که نحوه مطلوب حکومت بر جامعه چیست و این نحوه همان روشی است که پیش از خیانت حاکم غیرقانونی و ستمگر نسبت به اعتماد مردم، بر جامعه حکم می‌راند. در این معنی، شورش عملی همانند جراحی در جامعه است و هدف آن خارج ساختن فرد و افرادی است که به مسؤولیت مشترك همگانی برای حفظ یک نظام بخصوص خیانت کرده‌اند. لاک، اصطلاح شورش را دقیقاً در این مفهوم بکار گرفت. برای وی، فرد شورشی حاکم مستبد و خیانتکار بود نه کسانی که او را قهراً از اریکه قدرت پایین می‌کشیدند. شورش ساده را می‌توان حرکتی فاقد ایدئولوژی تلقی کرد زیرا شورشیان به جای ایدئولوژی دارای درکی مشخص از ساخت ارزشی فعال جامعه هستند که به آنان نشان می‌دهد که یک یا چند پایگاه اعتباریشان به‌طور غیرقانونی توسط ستمگری اشغال شده است.

نوع سنتی و مشهور شورش ساده را ژاکری^۲ می‌نامیم که نام آن در قیام کشاورزان فرانسوی در سال ۱۳۵۸ ریشه دارد. انگیزه آن شورش و شورشهای مشابه آن بر این اعتقاد بود که نخبگان جامعه نسبت به نظام حاکم خیانت کرده‌اند و خشونت برای رها ساختن نظام اجتماعی از چنگال این خیانتکاران و برقراری شرایط دیرین بکار گرفته می‌شد. توده‌های شورشی هدفشان برقراری نظم دیرین یا استقرار نظامی جدیداً مشابه با آن است و در اصل مخالفتی با ساخت ارزشی موجود ندارند. شورشهای نوع ژاکری در حمایت از پادشاه یا کلیسا و در برابر عمال ستمکار آنان و یا علیه عمال پادشاه یا کلیسای خارجی صورت گرفته‌اند. به‌عنوان مثال، پوگاچف^۳ که رهبری شورشهای گسترده دهقانی را در سالهای ۱۷۷۵-۱۷۷۳ در روسیه برعهده داشت ادعا می‌کرد که وی پتر سوم^۴ و پادشاه قانونی است (که در واقع بقتل رسیده بود) و شورش وی هدفی جز برکناری غاصب نامشروع تاج و تخت ندارد. حامیان وی را گروههای دهقانی، سربازان، مستخدمین و رعایای فراری و قبایل تاتار تشکیل می‌دادند

۱. از آنجایی که اعتقاد بر این بود که پادشاه بنا بر مشیت الهی به مقام خود دست یافته است، خلع وی تنها با اثبات حرامزاده بودن و یا ستیز آشکارا با دین امکان‌پذیر بود. در غیر این صورت، توسطه علیه پادشاه معصیتی بزرگ تلقی می‌شد. -۴.

2. Jacquerie

3. Pugachev

4. Peter III

که برای احقاق حقوق طبقات پایین که در قرن هجدهم کراراً مورد تجاوز قرار می‌گرفت، دست به‌شورش زده بودند.

درباره ژاکری، گفته شده است که دهقانان به‌خاطر یک پادشاه واقعی قیام نکردند بلکه به‌خاطر پادشاه آرمانیشان، یعنی فرمانروای عادل‌ی که هرگاه برجنایات ماسورین خویش آگاه می‌شد به‌مجازات آنان می‌پرداخت. اما هدف آنان حمایت از کلیسای واقعی بود. زیرا کشیش دهکده فردی همانند دهقانان بود، قدیسین به‌دهقانان تعلق داشتند و حتی تشکیلات کلیسایی که مورد حمایت ایشان بود گاه قابل تحملتر بود تا اربابان عرفی طناع.

شرایط محتمل برای بروز ژاکری ممکن است مدتی طولانی وجود داشته باشد تا اینکه واقعه‌ای غیر عادی - مانند شکست در برابر دشمن خارجی، یا بی‌قانونی جسورانه توسط یاغیان داخلی، یا شورش در یک نقطه دیگر از کشور نشان دهد که نخبگان حکومت قادر به ایفای نقش خود نیستند. هرگاه چنین شرایطی جمع باشد، توده‌ها معمولاً با برکناری نخبگان وضع موجود را با خلاص کردن خود از دست نخبگان، چاره می‌کنند.

به‌طور کلی شورشهای ساده انگیزه ایدئولوژی نداشته‌اند؛ فرهنگ هدفی یک شورش عبارت است از ساخت ارزشی کاملاً تحول یافته‌ای که به‌گمان شورشیان هنوز قابل سازمان دادن به‌زندگی مشترک آنان باشد. گونه‌های دیگری از شورش نیز وجود دارند که هدف مرتکبین آنها ایجاد جامعه‌ای آرمانی است که مدعی هستند در گذشته وجود داشته است. چنین نهضتهایی طرفدار خلق گونه‌ای از تشکیلات اجتماعی هستند که به‌اعتقاد شورشیان دارای «مشروعیت سنتی» است، هرچند که ممکن است آنان در استنباط خود از نهادهایی که در نظر دارند مستقر سازند آشکارا سنتها را نیز زیر پا گذارند. نمونه بارزی از این دست، عقاید شورشیان ایالت‌های جنوبی در خلال جنگهای داخلی آمریکا بود. این افراد دست به‌جنگی طولانی برای صیانت از سنتهای اشرافی و فئودالی جنوب زدند، سنتهایی که هرگز واقعیت نیافته بودند. در مطالعه اینگونه قیامها، ما اصطلاح «شورش» را بکار می‌بریم، هرچند که بعضی از آنها هدفی وسیعتر از برکناری نخبگان خاطی داشته‌اند.

نهضت آنارشستی در اروپا (به‌فصل دوم مراجعه شود) نمونه جالبی از ایدئولوژی‌هایی را ارائه می‌دهد که به‌نوع پیشرفته‌تری از شورش اختصاص دارند. همچنانکه یکی از پژوهندگان درباره آنارشیسیم گفته است: «این نهضت اعتراض و مقاومتی متعصبانه در برابر سیر جهانی به‌سوی تمرکز قدرت حکومتی بود که از اواسط قرن هجدهم آغاز شده و مفاهیمی مانند تمرکز اقتصادی، با

تمام عواقب آن، نظیر قرار دادن ارزشهای فردی به جای ارزشهای اجتماعی و تفوق دولت بر فرد را به همراه آورده بود... آنارشیستها عمدتاً به حمایت طبقاتی در جامعه متکی بودند که نمی توانستند با جریان حاکم هماواز شوند، و تعدادشان نیز روبه کاهش بود.» آنارشیستها دارای اهدافی برای آینده بودند که ریشه در گذشته‌ای تخیلی و غیر عملی داشت. آنان می خواستند از تنشهای ناشی از تحولات سریع اجتماعی بگریزند، و به این منظور، به نحوه ساده تر زندگی بشر پیش از ایجاد ملیت و صنعت که به جای اتکا به اعتبار حکومتی برهمیاری افراد متکی بود می اندیشیدند. بدین گونه شورشهای آنارشیستی نه برای ایجاد تحول، که به جهت ترمیم و برقراری نظامی کهن، صورت می گرفتند.

✓ تنها زمانی که فرهنگ هدفی یک ایدئولوژی بر این پایه مستقر باشد که نحوه تقسیم کار اجتماعی باید بنا بر الگویی تغییر یابد که عماداً با وضع موجود و اوضاع گذشته آن متفاوت است، می توان به آن اصطلاح «انقلاب» را اطلاق کرد. البته در انقلاب هم، همانند سایر انواع قیامها، خصوصت با افرادی بخصوص به عنوان عنصری اصلی و یکی از اهداف آنها تلقی می شود. اما منظور انقلاب، رسیدن به دستاوردی بیش از این است. تفاوت انقلاب با شورشهای ساده ایدئولوژیک در تعهد آگاهانه آن به برقراری نظامی نوین در جامعه است، چه این نظم بر اساس «حقوق بشر و شهروند» استوار باشد و چه آرمان «حق تصمیم گیری ملی» را دنبال کند و چه به شعار «از هر کس به اندازه توان و به هر کس در حد نیاز وی»، متکی باشد.

همانطور که تمایز بین شورشهای ساده و ایدئولوژیک ضرورت داشت، پی بردن به تفاوت بین انقلابات ساده و کلی نیز ضروری است. بعضی از ایدئولوژیهای انقلابی صرفاً در پی ایجاد تحولات اساسی در چند ارزش اجتماعی هستند — ارزشهای مربوط به نحوه دستیابی به برخی از پایگاههای اعتبار، یا روابط اقتصادی، یا حل و فصل اهداف متعارض — اما این نوع انقلابات به ارزشهای حاکم بر باورهای دینی، ساخت سیاسی یا تفاوت پایگاهها بر مبنای جنس یا سن توجهی ندارند. گاه اهداف انقلابات ساده منحصر به اعلام یک قانون اساسی یا تجدید نظر در قانون اساسی نظام حاکم است، مانند آنچه که در اوان انقلاب امریکا در سال ۱۷۷۶ یا به هنگام کسب قدرت توسط شارل دوگل در سال ۱۹۵۸ در فرانسه روی داد. البته هرگاه تحولات انقلابی در ارزشهای بخصوصی صورت پذیرند، سایر ارزشهای اجتماعی نظام نیز احتمالاً تغییر می کنند، چه این تغییرات از طریق روند متوازن ساختن و به صورت آثار جنبی تحول اولیه بروز کنند، و چه از راه اتخاذ و اجرای سیاستهای عمدی به جهت حفظ ساخت اجتماعی متوافق و

متجانسی انجام گیرند. اما تحولات جنبی ناشی از تغییرات انقلابی الزاماً دارای ماهیتی انقلابی نیستند. برعکس، گاه یک انقلاب ساده که هدفی جز تصحیح شرایط ناهماهنگ اجتماعی ندارد، می‌تواند باعث ایجاد عدم تعادل در نظام جامعه شود و اگر نخبگان قابلیت رفع این نقیصه یا تمایل به آن را از طریق سیاستهای اصلاحی نداشته باشند، ممکن است زمینه برای بروز انقلابی تمام عیار مهیا شود.

انقلابات کامل همانند آنچه در سال ۱۷۸۹ در فرانسه آغاز شد و یا روندی که در بیشتر سالهای قرن بیستم در چین جریان داشت در نظر داشتند تا تمامی ساخت ارزشی جامعه را دگرگون و نحوه تقسیم کار را اساساً متحول سازند. در سالهای بین ۱۷۸۹ و ۱۷۹۷، فرانسویان برای تغییر نظامهای مالکیت ارضی، مالیات، انتخاب، مشاغل، آموزش، حیثیت اجتماعی، تشکیلات نظامی و تقریباً تمامی جوانب نظام اجتماعی خود دست به خشونت زدند. حاصل این خشونتها اتحاداهالی پروانس، برتانی، آلزاس و سایر اقوام فرانسوی و تشکیل آنان در پدیده‌ای به نام «ملت فرانسه» بود. این انقلاب نمونه‌ای از انقلاباتی است که، در صورت موفقیت، کل نظام اجتماعی را متحول می‌سازند و از نظام فئودالی به نظام سرمایه‌داری و از بافت قومی به بافت ملی تغییر شکل می‌دهند. البته چنین نمونه‌هایی بسیار نادر بوده‌اند. تحول همزمان در آگاهیهای سیاسی و اجتماعی بندرت صورت می‌گیرد. نمونه‌ای از چنین سیری بطئی در تغییر باورهای افراد را می‌توان در طرز تفکر سیاهپوستان و سفیدپوستان آمریکا در جهت ایجاد اتحاد نژادی مشاهده کرد. گاه حتی این تردید نیز بوجود می‌آید که آیا تحولاتی چنین عمیق را می‌توان از طریق انقلاب بدست آورد؟ اما برخی از ایدئولوژیهای انقلابی، مانند کمونیسم چینی، تحول همزمان در ساخت ارزشی و هماهنگی شرایط محیطی در یک جامعه را امکان‌پذیر می‌دانند. معیار ما برای تمایز بین شورش و انقلاب توسط هانا آرنند ارائه شده و آن بررسی هدف یا فرهنگ هدفی نهضت‌های گوناگون است.

تفاوت بین شورشهای ساده و ایدئولوژیک و اختلاف میان انقلابات ساده و کلی را نباید یک تقسیم‌بندی نهایی و مطلق تلقی کرد. هر انقلاب با سایر انقلابات تفاوت‌هایی دارد و بسیاری از حرکت‌های انقلابی به صورت شورشهای ساده آغاز شده و زمانی که در دستیابی به اهداف خود با مشکلاتی مواجه شدند، به صورت انقلابات کامل بروز نمودند، که از انقلاب استقلال آمریکا می‌توان به عنوان نمونه‌ای از این قبیل نام برد. شورشهای ساده و انقلابات کلی را باید دو قطب متقابل در طیفی وسیع از انواع قیام تلقی نمود.

تفاوت بین شورش و انقلاب را شاید بتوان با مطرح کردن ارتباط آنها

با رده‌های مختلف تشکیلات اجتماعی و سیاسی بهتر درک کرد. رده‌های مختلف جامعه به طرق گوناگون متمایز شده‌اند اما برای منظور ما طبقه‌بندی سه جانبه بین رده‌های «حکومت»، «رژیم» و «اجتماع» کافی است.

منظور از «حکومت» آن دسته از نهادهای رسمی سیاسی و اداری جامعه هستند که تصمیمات مربوط به اداره جامعه را اتخاذ و اجرا می‌نمایند، یا به عبارت دیگر، حکومت عبارت است از اشکال نهادی پایگاههای اعتبار. فعالیت‌های خشونت‌آمیز برای ایجاد تحول در این رده شورش ساده است که هدف آن برکناری افرادی است که، بنابر باور شورشیان، پایگاههای اعتبار را به ناحق اشغال کرده‌اند.

منظور از «رژیم» قواعد اساسی و طرح اولیه تشکیلات سیاسی جامعه است. مثلاً دموکراسی، دیکتاتوری، سلطنتی، فدرالیسم و مشروطه از انواع رژیمها تلقی می‌شوند.

شورشهای ایدئولوژیک و انقلابات ساده‌عموماً این رده رادر نظر دارند—یا به عبارت دیگر منظور آنها ایجاد تحول در هنجارهای حاکم بر رفتار سیاسی و اقتصادی در جامعه است. قیامهایی با هدف ایجاد یا تعمیم حق رأی، تغییر نحوه مالکیت اراضی یا اخراج اشغالگران بیگانه، نمونه‌هایی از تلاش برای تحول اجتماعی در رده رژیم تلقی می‌شوند.

اما اصطلاح «اجتماع» گسترده‌ترین رده از تشکیلات و آگاهی اجتماعی را در بر می‌گیرد، یا به عبارت دیگر، رده‌ای است که در آن ارزشهای اساسی متکی بر ضرورت‌های اصلی جامعه برای ایجاد هماهنگی، با شرایط محیطی سازگار می‌شوند. به عنوان مثال، اگر اقتصاد جامعه‌ای بناگاه منحصر به تولید یک محصول واحد برای یک بازار بخصوص شد و انقلابی برای تغییر در ارزشهای موجود و هماهنگی آنها با شرایط جدید محیطی ضرورت یافت، چنین حرکتی یک انقلاب کلی و کامل خواهد بود. یا زمانی که افراد یک جامعه خود را اعضای خاندانها یا جوامع دینی خاص تلقی نکرده بلکه اعضای جامعه‌ای ملی بشناسند، می‌توان گفت که تحولی در طرز تفکر و آگاهی سیاسی مردم بروز کرده است. حال اگر چنین تحولی بخشی از یک نهضت انقلابی باشد، باید آن حرکت را هم‌تراز انقلاب کبیر فرانسه یا انقلاب چین دانست.

والاس سعی کرده است تا بر بنای ایدئولوژی مسلط بر هر انقلابی، به طبقه‌بندی انواع انقلابات پردازد. وی سه نوع حرکت انقلابی را ذکر می‌کند: نهضت‌هایی که در صددند تا فرهنگی سنتی را که دیگر متداول نیست مجدداً «حیات» ببخشند، نهضت‌هایی که در پی وارد کردن نظام فرهنگی بیگانه هستند،

و نهضتهایی که ایجاد جامعه نوین و آرمانی را تبلیغ می‌کنند، جامعه‌ای که نه برای اجدادشان و نه برای بیگانگان شناخته شده و آشنا نبوده است. نوع اول دقیقاً همان است که ما از مفهوم سنتی شورش استنباط کردیم. زیرا تمامی شورشها در صدد هستند تا جامعه‌ای را که از محتوای اولیه خوبش خالی شده است مجدداً به وضع فعال سابق بازگردانند. همچنین مفهوم حرکت برای ایجاد جامعه‌ای آرمانی و کاملاً جدید که والاس مطرح می‌کند در واقع همان انقلاب کلی است که در آن انقلابیون خود را ابزار ایجاد یا خالقین «ترقی و پیشرفت» به سوی شکل مطلوبتری از زندگی اجتماعی می‌دانند. اما حتی والاس نیز توصیف خود را از این طبقه‌بندی فاقد دقت کافی می‌داند. وی اعتراف می‌کند نهضتهایی که مدعی تجدید حیات فرهنگ باستانی هستند هیچ‌گاه دقیقاً همانچه که مدعی آن هستند نمی‌باشند، زیرا درک آنها از فرهنگ باستان بواسطه بی‌اطلاعی از تاریخ و حضور عناصر جدید و وارد شده از خارج، هرگز کامل و دقیق نیست. بنابراین باید بین نهضتهایی که هدفشان صرفاً تجدید فرهنگی کهنه است - یعنی شورش ساده - و آنهایی که بر مبنای فرهنگ آرمانی کهن، ایدئولوژی متمایزی را تشکیل داده‌اند، تفاوت نهاد. گرچه تعداد شورشهای ساده که در برقراری نسخه‌ای کامل از نظامی پیشین موفق شده‌اند قابل توجه است (مثلاً قیامهای وسیع دهقانی که با تغییر خاندانهای سلطنتی چین همراه بودند)، موارد متعددی از تکمیل و ترمیم فرهنگ باستانی نیز دیده شده‌اند (مثلاً شورش بوکسورها در چین و یا شورش مائوماو در افریقا). در مقابل، بسیاری از انقلابات واقعاً در صدد برقراری جامعه‌ای مطلوب بوده‌اند اما برخی دیگر، بویژه آنهایی که در رده رژیم بروز کرده‌اند، در پی تحولاتی بوده‌اند که از نظر کیفی و کمی نتوانسته است تمامی نظام اجتماعی را تغییر شکل دهد.

مهمترین ایرادی که به طبقه‌بندی والاس وارد است این است که وی وارد کردن ایدئولوژیهای خارجی را عنصری تعیین کننده می‌شمارد. البته کمتر دیده شده است که یک نهضت موفقیت آمیز خود را علناً عامل فرهنگی بیگانه اعلام کرده باشد. تاریخچه کمونیسم بین الملل از زمان انقلاب روسیه به بعد بخوبی نشان می‌دهد که اعتراف به چنین وابستگی به خارج باعث نابودی آن ایدئولوژی می‌شود. نظامهای ایدئولوژیک وارداتی همیشه خود را با شرایط داخلی هماهنگ می‌سازد. به عنوان مثال، مائوتسه تونگ، کمونیسم را با وضع چین تطبیق داد، همچنانکه هونگ هسیوچوان نیز صدسال پیش از او، مسیحیت را با شرایط حکومت امپراتوری در آن کشور هماهنگ ساخته بود. و با اینکه واقعیت

جز این نیست که بسیاری از ایدئولوژیهای انقلابی توسط تماس فرهنگی با خارج به مردم معرفی شده‌اند، و الاس‌نشان نمی‌دهد که چگونه چنین تماسهایی نوع جداگانه‌ای از انقلاب را تولید می‌کنند. همانطور که قبلاً نیز ذکر شد، در بررسی علل بروز عدم تعادل در یک نظام اجتماعی، دانستن اینکه آیا منبع تحول در داخل یا خارج نظام وجود داشته است، کاملاً مهم است. اما بی‌تردید این عامل نمی‌تواند مشخص کند که چه نوع انقلابی صورت خواهد گرفت.

تمایز بین شورش و انقلاب، زمینه ابتدایی طبقه‌بندی وسیعتری از انواع قیامها را مهیا می‌سازد. کاربرد این روش را می‌توان بوسیلهٔ بکارگرفتن معیارهای دیگری، از جمله اینکه یک قیام، دگرگونی در چه رده‌ای را هدف قرار داده است، افزایش داد. با اینهمه، حتی اگر یک چنین طبقه‌بندی تکمیل نیز شود، ممکن است کیفیت آن بیش از حد منتزع و سطحی باشد. دلیل این واقعیت این است که، همچنانکه کراراً در این کتاب تأکید کرده‌ایم، بروز انقلاب ناشی از مجموعهٔ کثیری از عوامل گوناگون است (البته در اینجا انقلاب در مفهوم وسیع آن بکار می‌رود و نه به‌عنوان نوع بخصوصی از خشونت سیاسی). انقلاب یعنی واکنش نسبت به بحرانی بخصوص در یک نظام اجتماعی بخصوص؛ و هر تلاشی برای مقایسهٔ انقلابات مختلف بدون مقایسهٔ همزمان نظامها از لحاظ نظری نامتوافق و غیر منطقی است. عوامل اساسی که بروز تفاوت بین انقلابات مختلف را باعث می‌شوند در درجهٔ اول نوع نظام و کیفیت عدم تعادلی است که هر انقلاب سعی در مقابله با آن را دارد. پس این دو عنصر، یعنی نوع نظام و کیفیت عدم تعادل در آن، باید اساس هر بررسی جدی در زمینهٔ انقلاب را تشکیل دهند.

متأسفانه هنوز هم بسیار مشکل می‌توان دربارهٔ انواع نظامهای اجتماعی به‌ظاهر نظر کلی پرداخت. در تحقیقات مربوط به علم الاجتماع نوین، این موضوع مورد توجه کامل جامعه‌شناسان سیاسی و پژوهشگران توسعه علوم سیاسی و اقتصادی قرار گرفته است. در این کتاب، ما می‌توانیم تنها به شیوه‌های بررسی این موضوع اشاره کنیم اما از بررسی قبلی ما آشکار است که مطالعهٔ انواع انقلابات و بررسی گونه‌های نظام اجتماعی نمی‌توانند از هم جدا باشند. ما می‌توانیم به‌صورت منتزع معانی مختلف کلمات «شورش» و «انقلاب» را مطرح کنیم، اما هرگز نمی‌توانیم دو انقلاب بخصوص را بدون بررسی دقیق نظام اجتماعی مربوط به هر یک با یکدیگر مقایسه نماییم.

مشهورترین مطالعه در زمینهٔ توصیف انواع مختلف جامعه توسط کارل مارکس صورت گرفته است. با اعتقاد به اینکه مهمترین ویژگی هر جامعه‌ای «روشهای تولید» (یا در اصطلاح ما، نحوهٔ هماهنگی با شرایط محیطی) می‌باشد،

وی شش‌گونه جامعه متمایز را معرفی کرد. این نوع جوامع را او چنین نامید: کمونیسم ابتدایی، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و کمونیسم. مارکس همه آنها را در روند تکامل اجتماعی مرتبط با یکدیگر تلقی می‌کرد. روندی که باعث تبدیل یک گونه به گونه بعدی می‌گردد، به اعتقاد وی، با ظهور طبقات اجتماعی آغاز می‌شود و پس از وقوع ستیز طبقاتی، توسط تحول انقلابی تحقق می‌یابد. در برخورد با جوامعی که قابل تبیین در این چارچوب تکاملی نبودند، مارکس آنها را غیر عادی نامید. علمای جامعه‌شناس که به بررسی همین مسأله پرداخته‌اند شدیداً مفاهیم ارائه شده توسط مارکس را مردود می‌دانند. به نظر ایشان هم مفهوم روند جبری تکامل اجتماعی، که بر پایه شواهدی محکم استوار نیست، و هم بکارگرفتن معیارهای اقتصادی به عنوان اصول اولیه برای طبقه‌بندی جوامع، قابل قبول نیست.

به عنوان مثال، پارسنز مجموعه بسیار متداولی از معیارهای مختلف را برای طبقه‌بندی انواع جامعه بر مبنای ساخت ارزشی هر یک ابداع کرده است. وی به این معیارها «متغیرهای نمونه» نام داده و مجموعه‌ای از پنج «جفت» نمونه‌های متقابل را مطرح می‌کند که بر مبنای آنها طبقه‌بندی جوامع گوناگون میسر است:

- ۱ - تأکید بر علائق عاطفی عمومی در برابر تأکید بر علائق عاطفی شخصی.
- ۲ - اهمیت اساسی منافع گروهی در برابر اهمیت اساسی منافع فردی.
- ۳ - اتخاذ تصمیم بر مبنای آگاهی غیر علمی از واقعیات خاص در برابر اتخاذ تصمیم بر مبنای قوانین به اصطلاح علمی عام.
- ۴ - تفویض پایگاههای اجتماعی به افراد با توجه به اینکه هر فرد چه کسی است در برابر تفویض پایگاههای اجتماعی با توجه به اینکه هر فرد چه می‌کند.
- ۵ - فقدان تخصص در نقشها در برابر سازمان نقشهای متعدد و کاملاً تخصصی.

۱. یکی از مهمترین انتقادهایی که بر نظریه مارکس وارد می‌دانند، بکار گرفتن روش استقرایی توسط اوست. به این معنی که حتی اگر تجزیه و تحلیل وی از تاریخ تحول جوامع بشری تا بروز سرمایه‌داری صحیح نیز باشد، پیش‌بینی آینده سرمایه‌داری بر این مبنای الزاماً منطقی نیست. زیرا در منطق علمی، باید یک نظریه خاص را پس از حصول اطمینان از استحکام آن، با شواهد موجود، از جمله شواهد تاریخی، مقایسه نمود و روش معکوس عقلانی تلقی نمی‌شود. - م.

آشکار است که ویژگی‌هایی که در هریک از پنج مورد، مقدم بر دیگری قرار گرفته، معمولاً مربوط به جوامعی است که اصطلاحاً «سنتی» نامیده می‌شوند و ویژگی‌های مؤخر بر آنها مربوط جوامع به اصطلاح «مدرن» می‌باشند. بنابراین الگوی پارسنز تلاشی برای روشنتر ساختن تمایز بین جوامعی است که بر مبنای روابطی مشخص و پایگاه‌های سنتی اداره می‌شوند و آنهایی که فرد را بر اساس تلاش و کاروی شناسایی می‌کنند و پایگاهها را بر این روال تخصیص می‌دهند. البته پارسنز معتقد نیست که این پنج جفت ارزشهای متقابل را می‌توان به عنوان طبقه‌بندی نهایی قلمداد کرد. هرگاه بر اساس هر پنج معیار، دو جامعه کاملاً متفاوت تشخیص داده شوند، باید آنها را دو قطب متقابل در یک طیف وسیع بشمار آورد. ضمناً وی نظریه‌ی یک حرکت تکاملی واحد برای رسیدن از یک قطب به قطب دیگر را مردود می‌شناسد. به عنوان مثال، برخی از جوامع بسیار سنتی نیز ممکن است از استعداد‌های فردی به عنوان معیاری برای تخصیص پایگاه‌های اجتماعی استفاده کنند، مانند انتخاب کارمندان دولت در زمان حکومت امپراتوری در چین از طریق آزمایش آنان و در مقابل، در بسیاری از جوامع به اصطلاح مدرن هنوز هم ضوابط غیر علمی مشاهده می‌شوند، مانند ادامه خرید اجناس بر اساس دوستی، اعتماد یا عادت، یا استمرار علایق طبقاتی و قومی. بدین ترتیب متغیرهای نمونه راه بهتری برای طبقه‌بندی جوامع به سنتی و مدرن بشمار می‌رود تا وجوه تمایز قبلی، زیرا از آن می‌توان برای تمییز در طبقه‌بندی کلی‌تری استفاده نمود.

از میان تمام «متغیرهای نمونه» فوق، آنچه احتمالاً بیشتر از سایرین مورد توجه قرار گرفته و در مطالعه گونه‌های مختلف انقلاب مهمتر است، متغیرهای گروه پنجم، یعنی قراردادن نقش‌های غیرتخصصی در برابر نقش‌های تخصصی است. در مطالعه جوامع سنتی معمولاً بسیار مشکل می‌توان مفاهیمی مانند «انسان سیاسی» یا «انسان اقتصادی»^۱ را بکار برد و یا تمایزاتی کاملاً مشخص و مشهود

۱. در نظریه‌های علمی، پیش‌بینی رفتاری خاص تحت شرایط، یا فروض، مشخص بر این فرض بنیادی متکی است که در یک وضعیت معلوم افراد واکنش مشخصی را بروز می‌دهند. مثلاً در علم اقتصاد، فرض بر این است که در برابر افزایش قیمت یک کالا، تقاضا برای آن کاهش می‌یابد. البته لزومی ندارد که تمام افراد در تمام اوقات واکنش مشخصی بروز دهند، اما متوسط واکنش آنان باید تابع انگاره‌ای خاص باشد. عامل فرضی این واکنش متوسط را انسان اقتصادی، و در نظریه‌های سیاسی انسان‌سیاسی، می‌نامند. در جوامع سنتی، متوسط رفتار ممکن است منطبق با انتظارات نظریه‌های علمی نبوده و تابع آداب و سنن «غیر عقلانی» باشد. م.

بین نقشه‌هایی مانند پدر، شهروند، کشاورز و رهبر اجتماعی مشاهده کرد. افرادی که در این جوامع زندگی می‌کنند خود نیز قایل به تمایز بین مثلاً مذهب، فلسفه و علم نیستند و به‌علاوه، نقشه‌هایی که ایفای آنها برای تأمین نیازهای نظام موجود ضرورت دارند نیز بین طبقات مشخص اجتماعی توزیع نمی‌شوند. یک مثال می‌تواند این موضوع را مشخص کند. واژه «دهقان» برای ما دربرگیرنده مجموعه‌ای از هنجارها و نقشه‌های بخصوص است حال آنکه لغت «کشاورز» به‌تعریف یک روش تولیدی خاص، یعنی تولید کشاورزی، محدود می‌شود، نقش کشاورز الزاماً معرف سایر نقشه‌هایی نیست که فردی که به‌تولید کشاورزی اشتغال دارد ایفا می‌کند، حال آنکه نقش دهقان دربرگیرنده یک راه و رسم جامع و مشخص از زندگی است.

گرچه مطالعات اندکی در این زمینه صورت گرفته اما شواهد موجود نشان می‌دهند که جوامعی که نقشه‌های آنها غیر تخصصی‌تر است بیشتر دچار شورش می‌شوند، حال آنکه انقلاب معمولاً در جوامع مدرن‌تر روی می‌دهد. در جوامع سنتی، افراد عموماً ارزشهای نظام موجود را پذیرفته‌اند. در این جوامع، همچنین، اتکای نقشه‌های مختلف به یکدیگر بسیار کم است و از آنجایی که ارزشها مورد پذیرش عمومی قرار دارند و دارای ثبات و استواری نسبی هستند، بروز عدم توازن در شرایط اجتماعی بیشتر به‌تلاش افراد برای تصحیح آن و تحکیم نظام موجود منجر می‌شود تا به کوشش برای وارد کردن یک نظام جدید. و از آنجایی که قسمت‌های مختلف نظام ارتباط اندکی با یکدیگر دارند، منابع خارجی تحول نیز احتمالاً تأثیر اندکی بر طرز تفکر همگانی دارند و نخبگان می‌توانند با اتخاذ

۱. در جامعه سنتی، دهقان و فئودال دو قطب متمایز اجتماعی هستند و طرز تفکر، سلیقه، وفاداری سیاسی و حتی نحوه مصرف آنان با یکدیگر تفاوت فراوان دارد. اما در یک جامعه صنعتی مدرن، یک کشاورز ممکن است در عین حال عضو کلوپ متعلق به مالکین بزرگ، حامی حزب سرمایه‌داران صنعتی و دارای سلیقه و نحوه مصرفی مشابه افراد حرفه‌ای باشد. اما همان‌طور که نویسنده اشاره می‌کند، تمایز بین جوامع سنتی و مدرن فقط نسبی است و نمی‌تواند مطلق باشد. به‌کلام دیگر، جامعه کاملاً سنتی یا کاملاً مدرن وجود ندارد. در کشورهای جهان سوم، نفوذ فرهنگ و تکنولوژی غربی برخی از ویژگی‌های جوامع مدرن را در جامعه رایج ساخته است، مانند انضباط کار در کارخانجات. در مقابل، جوامع مدرن نیز هنوز بسیاری از ویژگی‌های سنتی خود را حفظ کرده‌اند، مانند تعلقات طبقاتی ناشی از نوع شغل و تعصبات قومی بر رغم اعتقاد به وحدت ملی. م.

تصمیمات مناسب با آنها مقابله نمایند. بدینسان بسیاری از جوامع به اصطلاح ابتدایی با شورش روبرو شده اما هرگز انقلابی را تجربه نکرده‌اند. در جوامعی که کاملاً تخصصی شده‌اند، سازگاری ارزشها با شرایط محیطی به ترکیبی پیچیده از نقشهای مختلف نیاز دارد. عللی که در اصل باعث تحول یک جامعه و ایجاد چنین تعداد کثیری از نقشهای تخصصی و متمایز می‌شوند متعددند، اما از تحولاتی مانند معرفی شیوه تولید کارخانه‌ای (یا تکنولوژی صنعتی)، تکامل حکومت مرکزی واحد برای اداره سرزمینی نسبتاً وسیع، پذیرش یک دین با روحانیون حرفه‌ای، و توسعه شهرها به عنوان مراکز تجاری و فکری می‌توان نام برد. در نتیجه این تحولات، برخی مشاغل از زندگی خانوادگی، اعتقادات مذهبی، علایق منطقه‌ای و سایر روابط کاملاً مستقل و منفک می‌شوند. این جدایی اولیه بتدریج باعث می‌شود تا سایر تنشها نیز نخست در داخل هر مجموعه از نقشها و سپس بین این مجموعه‌ها تفکیک یابند.

روند تفکیک نقشها را می‌توان به عنوان ایجاد نقشهای تخصصی برای برعهده گرفتن فعالیت‌های جدید و تقسیم مجدد و تغییر شکل در نقشهای موجود در تخصصی‌تر کردن آنها تعریف کرد. تفکیک نقشها مستقیماً به ایجاد ایدئولوژیهای انقلابی بستگی دارد. علت این بستگی این است که روند تفکیک نقشها عموماً به ایجاد خرده - نظامها منجر می‌شود که هر یک، در اجرای عملکردهای خاص خود، غالباً ارزشهای یک نظام را به گونه‌ای تغییر می‌دهند که به نحو بارزی رفته رفته با سایر خرده - نظامها تفاوت می‌یابد. و همچنانکه هنجارهای یک خرده - نظام بتدریج قوت می‌گیرند و در محدوده خاص فعالیت خود مستقر می‌شوند اعضای آن، ارزشهای آن را به عنوان ارزشهای کلی جامعه، نه برحسب تمایلات شخصی یک گروه، می‌پذیرند و بدینسان خرده - نظامها از بقیه جامعه متمایزتر می‌شوند.

جوامعی که در آنها تفکیک وظایف صورت پذیرفته در یک جنبه دیگر نیز با جوامع غیرتخصصی، یا سنتی، اختلاف دارند و آن اینکه اجزای آنها بشدت با یکدیگر مرتبط بوده و وضعیت تعادلی آنها به مراتب حساس‌تر است. نقشهای مختلف در چنین نظامی در هر رده تکرار نمی‌شوند و گذشته از این، ساهیت آنها نه فقط در انتقال از فرد به فرد دیگر متفاوت است بلکه از یک ضرورت خاص به ضرورتی دیگر نیز تغییر می‌یابد و یک نقش بخصوص به سادگی به مجموعه‌ای از نقشها ملحق نمی‌شود، بلکه باید خود را با سایر نقشهای موجود در آنها هم‌هنگ سازد و در همان حال باید نقشهای جدیدی در مجموعه کل ایجاد شوند که وظیفه آنها صرفاً ایجاد هماهنگی بین نقشهاست. از آنجایی که ارتباط متقابل و بهم-

پیوستگی اجزای چنین نظامی بسیار قدرتمند است، اگر ارزشهای اجتماعی با نحوه تقسیم کارها هماهنگ شوند، فوراً یک ایدئولوژی با مقصود ایجاد تحول در ساخت ارزشی یا نحوه تقسیم کار ایجاد خواهد شد. برای وقوع یک شورش، اعضای جامعه باید تا حدودی بر سر نحوه مطلوب سازماندهی و اداره جامعه به توافق دست یابند. اما انقلاب، ظهور آشکار عدم توافق اساسی در میان گروههای مختلف دقیقاً بر سر نحوه مطلوب سازماندهی جامعه است. و انقلابات معمولاً تلاشی برای حل و فصل این عدم توافق با استفاده از زور می‌باشند تا به این ترتیب یک نظر بخصوص را بر سایرین تفوق بخشند.

آثار ناشی از تفکیک نقشها البته توسط ایفای نقشهای متعدد توسط هر فرد و بوسیله ارزشهای متفاوتی که هر کس برای هر یک از نقشهای خویش قائل است خنثی می‌شوند. از این گذشته، جامعه تفکیک‌یافته، یا مدرن، برای تحمل اختلاف سلیقه افراد، برای حل و فصل صلح آمیز تعارضات گروهی، و برای متعارف و معمول کردن طرق پایان دادن به مجادلاتی که ناشی از تفاوت بین ارزشهای متصل به نقشهای گوناگون هستند به تدوین ارزشها و هنجارهای مناسب اقدام می‌کند. اما با اینهمه، اگر شرایط مناسب برای ایجاد تحول از طرق خشونت‌آمیز مهیا شوند، آنگاه پیچیدگی نظام اجتماعی زمینه مساعدی را برای بروز انقلاب به جای شورشهای ساده مهیا می‌کند. شاید به همین علت نیز هانا آرنلدت انقلاب را پدیده‌ای مدرن تلقی کرده است؛ گرچه این مفهوم منحصر به جوامع بسیار پیچیده نیست اما با آنها تقارن بیشتری دارد.

فصل هشتم

استراتژیهای انقلاب

وجه تمایز انقلاب و شورش می‌تواند محورهای ایدئولوژیک هر یک نیز باشد. اما نحوه دیگری که برای طبقه‌بندی انقلابات وجود دارد، مطالعه تاکتیکهای خشونت‌آمیزی است که انقلابیون بکار گرفته‌اند. بدینسان، انقلاب بلشویکی را که در سال ۱۹۱۷ به ایجاد حکومت کمونیستی در روسیه منجر شد غالباً یک کودتا می‌نامند. به این معنی که حکومت وقت با یک حرکت ناگهانی و قهرآمیز توسط گروهی کوچک از انقلابیون سرنگون شد. انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، که نوع ضعیفی از حکومت پارلمانی را برقرار کرد، نیز یک جوشش مردمی تلقی می‌شود. انقلاب کمونیستی در چین را هم که در سال ۱۹۴۹ به نتیجه رسید به‌عنوان یک جنگ چریکی، یعنی مبارزه طولانی گروهی چریک یا یاغی با نیروی بزرگتر، دستگاه حکومتی، طبقه‌بندی می‌کنند. از این گذشته، پژوهشگران سعی کرده‌اند تا انواع عمده انقلاب را براساس تاکتیکهای هر انقلاب به شاخه‌های خردتر تقسیم نمایند و بدین وسیله بین گونه‌هایی مانند جنگهای «منظم» انقلابی، جنگهای چریکی دهقانی، کودتای نظامی، قیام شهری و نظایر اینها تمایزاتی قائل شوند.

باید آشکار شده باشد که طبقه‌بندی انقلابات براساس ویژگیهای تاکتیکی آنها حتی از طبقه‌بندی آنها بر مبنای تفاوت‌های ایدئولوژیک نیز گمراه‌کننده‌تر است. البته مطالعه فرهنگ هدفی (یا هدف ایدئولوژیک) انقلابیون برای درک ماهیت عدم تعادل اجتماعی که به‌اضحلال وسایل تدافعی نظام جامعه در برابر خشونت منجر می‌شود مفید است. مثلاً تقاضا برای اصلاحات ارضی نشان می‌دهد که نحوه مالکیت زمین در جامعه باید دقیقاً بررسی شود. اما تاکتیکهای جنگی بخصوصی که انقلابیون در پیش می‌گیرند، بسیار کمتر از ایدئولوژی ایشان به متغیرهایی که تفاوت بین انقلابات مختلف را مشخص می‌کنند مربوط می‌شوند. در واقع یکی از دلایلی که باعث بروز ابهام در درک مفهوم انقلاب شده است همین طبقه‌بندی انقلابات بر مبنای تاکتیک آنها بوده است. تمام کودتاها انقلابی

نیستند، حتی اگر به هدفهای خود نیز دست یابند. مثلاً «انقلابات» درون - حکومتی کودتاهایی هستند که معمولاً هیچ گونه تحول اجتماعی را به دنبال نمی‌آورند. به طریق اولی، تمام جنگهای چریکی نیز انقلابی نمی‌باشند، چه بسیاری از آنها صرفاً پوششی برای توطئه‌های خرابکاری بین‌المللی، یعنی سیاستهای عمدی یک‌نظام برای واژگونی نظامی دیگر بوده‌اند. نبردهای رهایی - بخش ملی که توسط حکومت خلق چین در کشورهای دیگر آغاز شدند، نمونه‌هایی از سیاست‌بازی خارجیان است که به منظورهای تبلیغاتی نام «انقلاب» برخورد می‌نهادند. همچنین، این واقعیت که برخی توطئه‌گران سیاسی جنبشهای خود را انقلابی می‌نامند، از لحاظ نظریه‌های جامعه‌شناسی بدین معنی نیست که باید الزاماً انقلابی بشمار آیند. اینکه آیا چنین کسانی انقلابی هستند یا نه، نیاز به تحقیق علمی دارد.

اما نباید انکار کرد که برخی از کودتاها واقعاً انقلابی هستند. چنین کودتاهایی قدم اول را در راه برطرف ساختن عدم تعادل نظام اجتماعی برداشته و سرآغاز تحولات انقلابی می‌شوند. به عنوان مثال، می‌توان از کسب قدرت توسط بلشویکها در روسیه و یا کودتای جمال عبدالناصر در مصر به سال ۱۹۵۲ یاد کرد. همچنین باید بین آن دسته از جنگهای چریکی که از طرف خارجیان پشتیبانی می‌شوند و آنهایی که توسط دولتهای بیگانه آغاز می‌گردند و متکی به حمایت مالی آنها هستند نیز تفاوت نهاد. باید توجه داشت که میزان حمایت و مسؤولیت خارجیان در طول زمان تغییر می‌یابد و این مسأله می‌تواند ماهیت یک حرکت انقلابی را دگرگون سازد.

کودتاهای غیر انقلابی و فعالیت‌های توطئه‌گرانه خارجی که تحت پوشش انقلاب ظهور می‌کنند، از دیدگاه نظریه‌های جامعه‌شناسی باید به عنوان منابع تحولی که منشأ آنها خارجی یا داخلی است مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرند. مثال بارزی از این دست، تحولی بود که پیش از جنگ دوم جهانی در چکسلواکی بوقوع پیوست. در این نمونه، حزب نازی آلمان با استفاده از اتباع آلمانی‌الصل چکسلواکی به ایجاد آشوبهای داخلی در آن کشور اقدام کرده و زمینه‌ای مناسب برای یک انقلاب واقعی مهیاساخت. یا مثلاً تصاحب قدرت توسط حزب کمونیست مجارستان پس از جنگ دوم علت اصلی بروز عدم تعادلی در نظام اجتماعی آن کشور شد که به شورش مجارها در سال ۱۹۵۶ منجر گردید. همچنین کودتای نظامی علیه پرزیدنت‌خوان بوش^۱ در جمهوری دومینیکن شرایطی را به دنبال داشت که سرانجام به انقلاب سانتودومینگو^۲ در سال ۱۹۶۵ منتهی شد. معمولاً

وقتی استفاده غیر انقلابی از تاکتیکهای خشونت‌آمیز با شکست مواجه می‌شود، عاملین آن خائن و توطئه‌گر و عمال بیگانه نامیده می‌شوند. پس اگر همین تاکتیکها با موفقیت روبرو شدند، به‌صرف این پیروزی نباید آنها را انقلابی نامید.

تفاوت بین جنایت سیاسی یا رفتار جنون‌آمیز فردی و یک کودتای انقلابی یا قیام عمومی بستگی به شرایط نظامی دارد که این فعالیتها علیه آن بکار گرفته می‌شوند. این شرایط را می‌توان بدون توجه به موفقیت یا شکست فعالیتهایی که بر ضد نخبگان جامعه یا شاغلین پایگاههای اعتبار صورت می‌گیرند تعیین نمود. اگر شرایط نظام اجتماعی نشان‌دهنده حالت کاهش قدرت و فقدان اعتبار در آن باشند، آنگاه استفاده از خشونت را نباید غیر منتظره دانست. و اینکه چنین اعمالی به‌صورت کودتا یا جنگ داخلی ظهور کنند، اهمیت چندانی ندارد. البته هرگز نباید مطالعه تاکتیکها را در بررسی انقلاب نادیده گرفت. منظور ما این است که پیگیری یک تحقیق علمی منحصرأ از دیدگاه تاکتیکی ابهام‌آمیز و خالی از فایده خواهد بود.

تاکتیکهای یک انقلاب گاه می‌توانند شرایط موجود در وضعیت عدم تعادل را بوضوح تشریح نمایند. اگر در جامعه بر سر نیاز به دگرگونی اتفاق عقیده وجود داشته باشد و اگر نخبگان حکومتی نسبتاً منزوی و بدون محافظ باشند، در چنین صورتی کودتا مقبولترین و مؤثرترین روش خشونت‌آمیز برای تغییر نظام است. اما اگر نخبگان جامعه بواسطه تسلط کامل بر قوای قهریه قادر به سرکوب تقاضای مردم برای تحول باشند، آنگاه انقلاب ممکن است به‌صورت یک جنگ انقلابی فرسایشی بروز کند. انتخاب روش انقلابی به‌صلاحدید انقلابیون درباره بهترین شیوه برای پیاده کردن فرهنگ هدفی خود بستگی دارد. به‌عبارت دیگر، اختلاف در تاکتیکهانشان‌دهنده تفاوت در «فرهنگ انتقالی» ایدئولوژیهای انقلابی است.

فرهنگ انتقالی یک ایدئولوژی انقلابی، بخشی از چارچوب عقیدتی انقلابیون است که تعیین می‌کند که برای استقرار نظامی جدید باید چه خطمشی را انتخاب و چگونه آن را دنبال نمود. در بعضی موارد، فرهنگ انتقالی مشخص می‌کند چه عاملی می‌تواند علت کافی، یا عامل شتابزا، برای آغاز حرکت انقلابی باشد. در واقع علل بنیادی انقلاب، یعنی کاهش قدرت و فقدان اعتبار، ممکن است برای مدتها و بدون آغاز انقلاب وجود داشته باشند. در چنین وضعی، نظام موجود به‌خاطر انحصار قوه قهریه در دست نخبگان حکومتی برپا مانده است. انحصار قوه قهریه نخبگان را قادر می‌سازد تا بوسیله ارباب، از سازمان یافتن انقلابیون

جلوگیری کنند و مردم را در نقشهای فعلی آنان منجمد سازند. در این شرایط، استفاده نهایی انقلابیون از جنگ مسلحانه به بروز یک عامل شتابزا بستگی دارد که به آنان این امکان را می‌دهد تا انحصار قوه قهریه را از دست نخبگان حکومتی خارج سازند. این عامل شتابزا ممکن است خارج از اختیار انقلابیون باشد، مانند ازهم‌پاشیدگی قوای نظامی در اثر شکست در جنگ خارجی، شورش در میان نفرات ارتش یا اختلاف میان نخبگان حکومتی اما گاه نیز عامل شتابزا ناشی از ایدئولوژی انقلابیون است، مثلاً این اطمینان که قوای حکومتی توان رویارویی با حملات نظامی انقلابیون را دارا نیستند. این اطمینان ممکن است شامل اعتقاد به امدادهای غیربشری، امید به کمک خارجی، به هنگام آشکار شدن اراده انقلابی، یا این باور باشد که توده‌ها شکست ناپذیرند. نوع دیگری از عوامل شتابزا ماهیت استراتژیک دارد، به این معنی که انقلابیون نقشه‌ای برای مغلوب‌ساختن نیروهای مسلح نخبگانی که موقعیت محکمی دارند و در برابر تغییر مقاومت می‌کنند، طراحی و پیاده‌کنند.

تفاوت‌های موجود بین عوامل مختلف شتابزا بیشتر براساس بررسی نظری استوار هستند تا شواهد عینی. فرو ریختن ارکان ارتش ممکن است با عامل شتابزای ایدئولوژیک یا استراتژیک همزمان باشد. به‌عنوان مثال، استراتژی یک کودتای انقلابی غالباً از ضعف موقت در نیروی نظامی نخبگان بهره‌برداری می‌کند. گذشته از این، هم عوامل شتابزای ایدئولوژیک و هم استراتژیک بخشی از فرهنگ انتقالی بشمار می‌آیند. وجه تمایز علمی در این است که عوامل شتابزای استراتژیک در محدوده رفتار عقلانی و عمدی انقلابیون قابل بررسی هستند، اما عوامل شتابزای ایدئولوژیک فاقد این خاصیت می‌باشند.^۱

در واقع عوامل شتابزای استراتژیک در میزان عقلانی بودن آنها از عوامل ایدئولوژیک متمایز هستند. منظور از کیفیت عقلانی یک استراتژی این است که هر دو طرف یک مبارزه بر این امر واقف باشند که چه نوع رفتاری ممکن است پیروزی یا شکست را نزدیکتر کند. به‌علاوه، هر طرف رفتار خود را با توجه به رفتار طرف مقابل تنظیم و طراحی می‌نماید. اما عوامل شتابزای ایدئولوژیک — مثلاً این اعتقاد که مراسمی بخصوص فرد را دارای تواناییهای فوق بشری می‌سازند — بنابر تعریف عقلانی تلقی نمی‌شوند. بالعکس این عوامل حاصل نحوه تفکر شخص مانند خیالپروری، علاقه به مخاطره، بیباکی و خلسه روانی هستند.

۱. به عبارت دیگر، عامل شتابزای استراتژیک حاصل محاسبات انقلابیون است، حال آنکه عامل شتابزای ایدئولوژیک ممکن است بر توهم و یا ایمان آنان متکی باشد. م.

استراتژی یک انقلاب حاصل محاسبات منطقی درباره تعداد و توانایی نیروهای وفادار به‌نخبگان و همچنین فعالیت‌هایی است که باید به‌منظور درهم شکستن این نیروها صورت پذیرند. بدیهی است که عمل کردن به‌استراتژی انقلابی به‌رهبری، سازماندهی و ارتباط بین انقلابیون نیاز دارد. هنگامی که یک استراتژی عملاً پیاده می‌شود ممکن است با موفقیت یا شکست روبرو شود اما در هر حال طرفین متخاصم همواره فعالیت‌های یکدیگر را بدقت زیرنظر می‌گیرند. موفقیت یا عدم موفقیت البته به‌متغیرهای متعددی بستگی دارد که طرفین سعی می‌کنند تا حتی‌الامکان برآورد صحیحی از آنها بدست آورند. از اعتماد و علاقه نفرت، صلاحیت فرماندهان، آموزش نظامی، تجهیزات و اطلاعات سری نظامی باید به‌عنوان متغیرهای مهم نام برد.

البته تمامی انقلابات بوسیله ایدئولوژیهای خاص شتاب نمی‌گیرند و تمامی انقلابات نیز توسط گروه مشخصی سازماندهی و رهبری نشده و تحت نظارت آنان حرکت نمی‌کنند. احتمالاً عمومی‌ترین نوع عامل شتابزای غیر ایدئولوژیک «حادثه» است، یعنی واقعه‌ای که به‌مردم نشان می‌دهد که نظامیان مخالف آنان شکست خورده و یا توان ایستادگی در برابر هجوم یکپارچه آنان را ندارند. برای موفقیت یک شتابزای غیر ایدئولوژیک، مانند حمله دستجمعی مردم، افراد مهاجم باید قادر به وحدت در عمل بوده و همکاری کامل داشته باشند. البته رهبری آشکار این مشکل را حل خواهد کرد اما معمولاً رهبران انقلابی در خطر شناخته‌شدن و از میان رفتن توسط عمال حکومت خواهند بود. اما گاه «حادثه» جانشین رهبری عملیات نمی‌شود و به‌افراد ملت شیوه فعالیت هماهنگ را نشان می‌دهد. اما برخلاف وقوع «حادثه» مردمی، عامل شتابزای در یک انقلاب کاملاً استراتژیک زمانی بروز می‌کند که فرمان رهبران انقلاب برای آغاز عملیات اجرا شود.

استراتژیهای انقلابی در هر مورد متفاوتند و کیفیت آنها به‌تعداد نفرت و کارایی نیروهای مسلح حکومتی و همچنین استعداد و ابتکار انقلابیون بستگی دارد. در اینجا ما فقط دو نوع استراتژی عمده را مطرح می‌کنیم: ۱- کودتایی که متکی به‌رخنه مؤثر عوامل انقلابی در دستگاه دولتی و اشغال مناصب مهم اعتبار در جامعه است. ۲- قیام مسلحانه توده‌ای که معمولاً جنگ چریکی نامیده می‌شود. هر دو نوع مورد استفاده استراتژیستهای انقلابی در قرن حاضر، و بخصوص در داخل نهضت کمونیستی بین‌المللی، قرار گرفته و هر دو نیز به‌تحقق انقلابات بزرگ در عصر جدید منجر شده‌اند.

به‌عنوان یک فرهنگ انتقالی انقلابی، هدف کودتا قرارداد انقلابیون در

مقاماتی است که توسط نخبگان حکومت فعلی اشغال شده‌اند. این انقلابیون سپس از اعتبار جدید خویش برای ایجاد تحولاتی در جامعه بهره‌برداری خواهند کرد که در نهایت ساخت اجتماعی موجود را با فرهنگ هدفی آنان منطبق خواهد ساخت. گاه این تحولات شامل کسب پایگاههای اعتبار توسط خود انقلابیون نیز بوده و در صدد ابقای آنان در مناصب جدید و یا تعریف مجدد از اختیارات این مناصب نیز هست. تاکتیک کودتا عبارت است از دستگیری سریع و ناگهانی و گاه قتل نخبگان سیاسی در نظام موجود و مهمترین عامل در موفقیت استراتژیک آن این است که نیروهای مسلح و عامه مردم به رهبران جدید خوشبین و یا لااقل قادر به تحمل آنان باشند و در نتیجه از دستورات ایشان اطاعت نمایند. بنابراین شرایط مناسب برای کودتاگران زمانی مهیا می‌شود که ایشان پیش از کسب قدرت به میزانی از مشروعیت و مقبولیت در میان مردم دست یافته باشند. چنین نیست که هرکسی بتواند مناصب اعتبار را تصاحب کند و انتظار داشته باشد که ارتش و مردم بدون چون و چرا دلایل وی را برای نشستن به جای مقامات قبلی بپذیرند، حتی اگر مردم از خلاص شدن از دست آن مقامات خوشنود باشند.

مهمترین مشکلی که استراتژی کودتا باید راهحلی برای آن بیابد این واقعیت است که کودتاگران نمی‌توانند مطمئن باشند که پس از کسب قدرت، دستوراتشان مطمئناً اطاعت خواهند شد. استثنای عمده در این مورد کودتاهای نظامی است که در آنها نظامیان می‌توانند پس از کسب قدرت اراده خود را، در صورت لزوم، قهراً بر مردم تحمیل نمایند. اما حتی در این نمونه نیز احتمال بروز شورش به شکل اعتصاب عمومی یا انواع دیگری از انتقام توسط مردم را نمی‌توان نادیده گرفت. و اگر چنین وضعیتی بروز کند. نظامیان حاکم یا مجبور به کناره‌گیری هستند و یا باید از روشهای کاملاً استبدادی و اختناق‌آمیز استفاده کنند. به عنوان مثال، با اینکه بلشویکها پیش از کودتای خود در ۱۹۱۷ به میزان چشمگیری از مشروعیت اجتماعی دست یافته بودند، اجباراً به تشکیل ارتش سرخ برای نبرد در جنگهای داخلی مبادرت کردند.

در کودتاهای مدرن سه نوع استراتژی دیده شده است: رخنه کردن انقلابیون در هیأت حاکمه، یا منزوی ساختن حاکمان از ارتش، یا ترکیبی از این دو. در سنت انقلابی کمونیستی این شیوه‌های استراتژیک را تشکیل «جبهه متحد» می‌نامند. دو نوع استراتژی جبهه متحد دیده شده است: جبهه متحد از بالا که حکومتی متشکل در بین نخبگان حکومتی و حزب کمونیست ایجاد می‌کند، و جبهه متحد از پایین که در آن حزب کمونیست با اتحادیه‌های کارگری، اقلیتهای قومی و نژادی، سازمانهای ملی و غیر اینها مؤتلف شده و پس

از کسب مشروعیت در میان آنها، نیروی واحدی علیه حکومت تشکیل می‌دهد. مقصود از استراتژی جبهه متحد دست زدن به کودتا در عالیترین رده حکومتی است تا بدون بروز فعالیتهای ضدانقلابی، حزب بتواند اعضای خود را در موقعیتهایی قرار دهد که قادر به سرکوبی هرگونه مقاومتی در برابر کودتا باشند.

نخستین قدم ضروری برای ایجاد جبهه متحد، تشکیل حزبی توطئه‌گر است. به این معنی که واحدی تشکیل می‌شود که آن دسته از اعضای حزب که در حکومت جبهه متحد اتحادیه‌های کارگری، یگانهای ارتشی یا گروههای دهقانی مشغول فعالیت هستند در برابر آن مسؤول و تابع دستورات آن هستند. امروزه نظرات رهبر جنبش کمونیستی روسیه، ولادیمیر ایلچ لنین^۱ (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴) درباره ساخت و ویژگیهای احزاب انقلابی معیار عمل است. الگوی لنین شامل سازماندهی مناصب اعتبار براساس رده‌های مشخص، تنظیم روابط اعضا بر مبنای فرماندهی نظامی، محرمانه بودن عملیات و ایجاد گروههای کوچک (سلول یا هسته‌های حزبی) به عنوان واحدهای اصلی حزب است.

ضرورت دوم برای موفقیت استراتژی جبهه متحد، شناخت و بهره‌برداری تبلیغاتی از مسائلی است که حکومت یا گروههای اجتماعی را به اتحاد با کمونیستها ترغیب می‌کنند. به عنوان مثال، شعارهای ضدفاشیستی، ضد امپریالیستی و ضدملیتاریستی عموماً مورد استفاده قرار می‌گیرند. البته این گفته به این معنی نیست که حزب کمونیست، مانند هر گروه اجتماعی دیگری، الزاماً فاقد سیاستهای مشخص در این زمینه‌هاست. اما اگر حزب بخواهد به موقعیتی دست یابد که از آن برای رسیدن به فرهنگ هدفی (یا اهداف نهایی) خود استفاده کند، نمی‌تواند صرفاً برای تحقق اصلاحات فوری به عضویت در حکومت جبهه متحدتن در دهد. برعکس، جبهه متحد، ائتلافی تاکتیکی و موقتی است که بوسیله آن حزب حرکت انقلابی خود را مشروعیت می‌بخشد و در موقعیتی مناسب برای دست زدن به کودتا قرار می‌گیرد. یک حزب انقلابی معمولاً علایق و اهدافی دارد که از سیاستهای مشترکی که او را قادر به ائتلاف با سایر گروهها می‌کنند فراتر می‌روند.

در سال ۱۹۲۰ لنین کاملترین رساله خود را در دفاع از تاکتیک جبهه متحد به عنوان روشی برای کسب مواضع مؤثر به جهت دست زدن به کودتا، منتشر ساخت. مقاله مؤثر وی تحت نام چپ‌گرایی، کمونیسم و بی‌نظمی اولیه و با عنوان بیان کلی استراتژی و تاکتیکهای مادکمیستی در همان سال توسط کنگره جهانی کمونیسم پذیرفته و به صورت یک استراتژی اساسی برای پیشبرد

1. Vladimir Ilich Lenin (1870-1924)

نهضت جهانی توده‌ای، رسمیت یافت. در این جزوه عملیاتی درباره تاکتیکهای انقلابی، لنین تشکیل جبهه متحد را برای دو منظور ضروری می‌داند: ۱- کسب نوعی مشروعیت برای حزب کمونیست. ۲- قادر ساختن کمونیستها برای دست‌زدن به کودتا علیه هم‌پیمانهایشان در زمانی که این گروهها فایده خود را برای انقلاب از دست داده باشند. اما جبهه متحد تنها عنصر در استراتژی کلی لنین تلقی نمی‌شود، هرچند که شاید عنصر اصلی آن باشد. برای اطمینان از اینکه پس از کودتا ارتش به مخالفت با حزب نخواهد پرداخت، احزاب لنینیستی باید وظایف دیگری را نیز تقبل نمایند. به‌عنوان مثال، حزب باید به‌طور مداوم و مؤثر به انتشار تبلیغات کمونیستی در ارتش مشغول باشد، و اگر این فعالیتها منع قانونی داشته باشند باید به‌طور مخفیانه به آنها دست بزنند. اگر چنین روشهایی ارتش را بی‌طرف سازند، کودتا به نتیجه خواهد رسید و در غیر این صورت احتمالاً شکست خواهد خورد.

در تاساریخ نهضت کمونیستی کودتاهاى لنینیستی همیشه موفقیت‌آمیز نبوده‌اند. به‌عنوان مثال، در سال ۱۹۲۷، حزب کمونیست چین به‌طور موفقیت‌آمیز در چندین یگان ارتشی و اتحادیه کارگری نفوذ کرده بود. اما در زمانی که آماده دست‌زدن به کودتا علیه حزب کومینتانگ^۱، یعنی مؤتلف خود در جبهه متحد «ضد فئودالی و ضد امپریالیستی» بود، رهبر آن حزب، چیانگ کای‌چک، با یک کودتا حزب کمونیست را منزوی ساخت. این واقعه مهمترین نقطه، ضعف کودتاهاى لنینیستی را آشکار می‌سازد. به این معنی که در بیشتر موارد، سایر شرکای حزب در جبهه متحد کاملاً بر مقاصد و تاکتیکهای کمونیستی آگاهی دارند و می‌توانند پس از بهره برداری از حزب کمونیست، آن را از میان بردارند. نمونه‌هایی از این واقعه نیز در مصر و عراق پس از جنگ دوم جهانی دیده شد. در مقابل، در طول جنگهای داخلی اسپانیا در سال ۱۹۳۶، این تاکتیک بیش از حد موفقیت‌آمیز بود. از آنجایی که بریتانیا ائتلاف جمهوریخواهان و کمونیستها را عامل شوروی تلقی می‌کرد، از اعطای کمک به آنان خودداری کرد و بدین‌وسیله پیروزی جبهه مؤتلفه فاشیستی را امکان پذیر ساخت^۲. هرچند پس از جنگ دوم نوع لنینیستی کودتا در اروپای شرقی با موفقیت روبرو شد، اما در همه این کشورها، بخصوص در چکسلواکی، حضور ارتش سرخ شوروی عامل تعیین‌کننده بشمار می‌آمد. بخصوص کودتای کمونیستی چکسلواکی را باید بروز تحولی تحت فشار

1. Kuomintang

۲. شکست جمهوریخواهان در اسپانیا، به‌جای استقرار حکومت سلطنتی به برقراری دیکتاتوری ژنرال فرانکو منجر شد که تا زمان مرگ وی ادامه یافت. م.

خارجی تلقی کرد، نه یک انقلاب.

تحولات سیاسی سالهای اخیر در اندونزی نیز نمونه‌ای از نقاط ضعف تاکتیکهای لنینیستی بشمار می‌رود. در سال ۱۹۶۵، حزب کمونیست اندونزی پس از نفوذ کامل در حکومت پرزیدنت سوکارنو^۱ و نیروی هوایی آن کشور، دست به کودتایی برای سرنگونی رژیم و برقراری «جمهوری خلقی» زد. شورشیان کاملاً دریافته بودند که مقاومت اصلی در برابر آنان تنها از ناحیه ارتش محتمل خواهد بود و به همین دلیل شش ژنرال ارتش را در خلال کودتا بقتل رساندند. اما آنان از کشتن سوکارنو، که برای مشروع نشان دادن فعالیت‌هایشان موقتاً به او احتیاج داشتند، خودداری کردند و همچنین اجازه دادند تا وزیر دفاع، ژنرال ناسوتیون^۲، بگریزد. نتیجه امر قابل پیش‌بینی بود: ارتش تحت فرماندهی ناسوتیون متشکل شده و به قتل‌عام اعضای حزب پرداخت و مردم نیز علیه «خیانتکاران» متحد شدند. در نتیجه با وجود اینکه نظام اجتماعی اندونزی کاملاً غیر متعادل بود و استراتژی شورشیان نیز با دقت طرح ریزی شده بود، اشتباهات فراوان حزب و حوادث غیرمترقب باعث شکست کودتا گردید.

دست زدن به کودتا، حتی پس از طرح‌ریزی دقیق و کاملاً واقع‌بینانه، عملی بسیار مخاطره‌آمیز است. عوامل پیش‌بینی نشده متعددی می‌توانند کودتا را به خطر بیندازند، مانند دستگیری اشتباه آمیز افراد، تغییر در برنامه‌ها و خیانت‌های غیرمنتظره. مهمترین نقطه ضعف کودتا، همان‌طور که رهبر انقلابی روسیه لئون-تروتسکی^۳ اظهار داشته است، این است که یک کودتا تنها زمانی امکان موفقیت دارد که ارتش بیطرف بماند؛ اما در برابر مقاومت و مخالفت ارتش، محکوم به شکست است. این مشکلات باعث شد تا انقلابیون بعدی نظر خود را به استراتژی کاملاً متفاوتی، یعنی حمله مستقیم بر نیروهای نظامی نخبگان حکومتی از طریق جنگ‌های چریکی، معطوف سازند. گرچه تمام جنگ‌های چریکی موفقیت‌آمیز نبوده‌اند (مانند مواردی که در یونان، فیلیپین و مالایا پس از جنگ دوم روی دادند)، اما تاریخچه جنگ چریکی در کشورهایمانند چین، الجزایر ویتنام و یوگسلاوی این استراتژی را به عنوان روش انقلابی بسیار مؤثری معرفی می‌کند.

جنگ‌های انقلابی - چریکی برای قادر ساختن حزب انقلابی در جهت تحقق یافتن انقلاب علیه رژیمی که دارای حمایت نظامی است بکار گرفته می‌شوند و بدین وسیله این نظریه تروتسکی را رد می‌کنند که هیچ انقلابی در برابر نیروهای مسلحی که مصمم به حمایت از رژیم باشند امکان موفقیت ندارد. با اینهمه جنگ چریکی استراتژی بسیار پیچیده و مشکلی است. حزب انقلابی باید نخست قدرت

ارتش رژیم را به ضعف مبدل سازد، ارتشی برای خود تشکیل دهد و سرانجام اعضای خود را وارد جنگی طولانی و فرسایشی سازد. در این استراتژی، انقلابیون باید دارای چنان وحدت نظری باشند که بی‌تردید در هیچ برنامه دیگری که مربوط به خشونت سیاسی داخلی باشد، ضرور نیست.

در تعریف نظری، جنگ چریکی نوعی از جنگ است: یعنی مانند سایر انواع جنگ عبارت است از بکار گرفتن نفرات مسلح برای نابود کردن نفرات و ابزار دشمن. بنابر این دست زدن به جنگ چریکی انقلابی قبل از هر چیز به وجود افراد مسلح برای حمله به قوای رژیم نیاز دارد. اما تاکتیکهای ارتش انقلابی باید بر این واقعیت استوار باشد که رژیم حاکم همیشه دارای نفرات بیشتر و نیروی برتر است. رهبر کمونیست چین، مائوتسه‌تونگ، چکیده این تاکتیکها را به این صورت در سال ۱۹۲۹ بیان کرد: «دشمن حمله می‌کند، ما عقب نشینی می‌کنیم، دشمن اردو می‌زند، ما دست به عملیات ایذایی می‌زنیم، دشمن خسته می‌شود، ما حمله می‌کنیم، دشمن عقب‌نشینی می‌کند، ما تعقیب می‌کنیم.» بنابراین چریکها با اتخاذ روش، کمبود آموزش، فرماندهی و ابزار خود را جبران می‌کنند که در آن درگیری تنها زمانی مناسب تشخیص داده می‌شود که ایشان بتوانند با استفاده از طریق اختفا یا قابلیت تمرکز عده زیادتری در برابر نفرات دشمن به پیروزی خود یقین داشته باشند. اما زمانی که دشمن دست به حمله می‌زند، چریکها می‌گریزند؛ آنان هرگز در شرایطی که برای دشمن مناسبتر است دست به مقابله نمی‌زنند. اینها اصول اولیه جنگ چریکی است. اما استراتژی وسیعتر جنگ چریکی این نیست که چریک چه می‌کند، بلکه این است که چگونه آن را انجام می‌دهد. و البته در همان حالی که حزب درگیر نبرد مسلحانه است، باید با مشروعیت بخشیدن به حزب مردم را برای پذیرش فرهنگ هدفی خود آماده سازد.

عصاره جنگ چریکی قرار دادن قوای نظامی حکومتی در محاصره مردم خشمگین و متخاصم است. با این عمل، چریکها از مردم در برنامه‌ای متشکل و بلند مدت برای پیروزی نظامی استفاده می‌کنند که در طول آن، نقاط قوت ارتش رژیم به نقاط ضعف مبدل می‌شود. برخورداری از حمایت سازمان یافته توده‌ها نخستین قدم در راه آغاز جنگ چریکی بشمار می‌رود. پس از این مرحله، قدم دوم، یعنی نبرد آشکار، امکان‌پذیر می‌شود هر چند نیروی نظامی رژیم حاکم بر اساس معیارهای سنتی بزرگتر و قدرتمندتر محسوب شود. در این زمینه، مائوتسه-تونگ نوشته است: «از آنجایی که جنگ چریکی الزاماً منشأ مردمی دارد و متکی به حمایت آنان است، هرگاه از همکاری و همدردی مردم محروم شود برای آن

موفقیت و پیروزی متصور نیست.»

پس چگونه یک حزب انقلابی می‌تواند «همکاری و همدردی عمومی» مردم را به خود جلب کند؟ آنچه که حزب به آن نیاز دارد ایدئولوژی جذابی است که بتواند مورد قبول و پشتیبانی مردم قرار گیرد. در عین حال، این ایدئولوژی باید قادر به مخفی نگاه داشتن آن جنبه‌هایی از اهداف نهایی حزب باشد که احتمالاً با خواست مردم تعارض دارند. در جنگهای انقلابی آسیایی، وعده تقسیم اراضی بین دهقانان فقیر با موفقیت نسبی روبرو بوده است. اما متداولترین و موفقیت‌آمیزترین روش برای جلب حمایت مردم درخواست کمک از آنان برای دفاع از کشور در برابر خیانتکاران داخلی یا اشغالگران خارجی بوده است. برای مطرح ساختن چنین درخواستی، شورشیان یا باید منتظر تجاوز خارجی بمانند و یا سعی کنند تا خارجیان را به این عمل تشویق نمایند و سپس به تحریک عواطف ملی‌گرایی و بیگانه‌گری توده‌ها پردازند.

گاه چریکها دست به مبارزه تروریستی و ایجاد ارباب زده و درکنار آن برنامه تبلیغاتی وسیعی در خارج آغاز کرده‌اند تا بدین وسیله دولتهای خارجی را مضطرب نموده و آنان را به تهاجم علیه دولت داخلی ترغیب نمایند. روش حملات تروریستی برای نشان دادن ضعف حکومت در محافظت از مردم در برابر راهزنان نیز گهگاه دنبال شده است. این عمل گاهی باعث شده است که ساکنین مناطق حفاظت نشده موقتاً از چریکها حمایت کنند و بدین وسیله در امنیت بسر برند. اما چنین حرکاتی نشان می‌دهد که عامه مردم اساساً تمایلی به تحولات انقلابی ندارند. بنابراین، حرکتهایی را که عمدتاً بر مبنای ارباب استوار شده‌اند باید مواردی از تخریب دانست و نه استراتژی انقلابی. و اگر نظامی اصولاً فعال باشد — و این به معنی مصون بودن از سلطه یا مداخله خارجی نیز هست — تلاشهای تصنعی برای تهییج و تجهیز توده‌ها محکوم به شکست است. انقلابیون واقعی نمی‌توانند شرایط انقلابی را جبراً در یک نظام اجتماعی تزریق کنند.

پس از اینکه حزب انقلابی توانست حمایت مردم را جلب کند، آنگاه باید به سازماندهی توده‌ها برای در پیش گرفتن یک نبرد طولانی پردازد. در استراتژی انقلاب چریکی، سازماندهی باید با تجهیز مردم همزمان باشد. فعالین حزبی نخست مردم پیاخته را در گروههایی مانند اتحادیه‌های کارگری، انجمنهای سیاسی محلی، تعاونیهای روستایی، واحدهای مقاومت شهری، و انجمنهای زنان، جوانان و اقلیتهای قومی و نژادی متشکل می‌سازند. این گروهها پشتیبانی نظامی از چریکها را برعهده گرفته و در عین حال به مردم احساس همکاری و مشارکت در انقلاب را القا می‌کنند و بدین وسیله عادت به

وفاداری و اطاعت از اعتبار مشروع رهبران انقلابی را در مردم ایجاد می‌نمایند. مرحله نهایی سازماندهی، تشکیل قرارگاههای انقلابی منطقه‌ای است. شکل حکومت این مناطق در آغاز همانند آن حکومتی نیست که منظور انقلابیون است؛ برعکس، این حکومت برای ایجاد حداکثر اتحاد بین گروههای مختلف و کسب حمایت هرچه بیشتر آنها تشکیل می‌شود. بتدریج که این قرارگاهها، یا مناطق تحت اختیار انقلابیون وسعت می‌یابند، به یک «زیربنای» منظم چریکی، یا «دولت» تغییر نام می‌دهند. علاوه بر مهیا ساختن آذوقه، امنیت، مراکز آموزش و نیروی کار برای انقلابیون، تسلط انقلابیون بر این مناطق و خارج ساختن بخشی از سرزمین و مردم از حیطه نفوذ رژیم باعث تضعیف ارکان حکومتی می‌گردد.

در همان حالی که حزب انقلابی مشغول تجهیز و سازماندهی مردم است، باید به تشکیل نیروی نظامی خود نیز پردازد. بدیهی است که چنین نیرویی در آغاز آموزش ندیده و فاقد ابزار و اسلحه کافی است. اما در مقابل، عشق و علاقه فوق‌العاده افراد آن باعث ایجاد انضباطی آهنین در ارتش چریکی و برقراری روابط دوستانه آن با غیر نظامیان می‌شود. آموزش و تلقین مؤثر عقاید انقلابی به ایجاد انضباطی منجر می‌شود که بوسیله این واقعیت که چریکها، به‌عنوان بخشی از جنبش انقلابی، خود را کاملاً متعهد به آن می‌دانند تحکیم می‌یابد. تمام استراتژیستهای جنگ چریکی بر آموزش مؤثر چریکها تأکید نهاده‌اند. در کنار آموزش مؤثر، انضباط نظامی توسط فعالیت «کمیسارهای سیاسی»، یا ماسورین نظارت بر یگانهای چریکی تحکیم می‌یابد.

برخی از ناظرین تأکید بر وجود انضباط شدید در ارتشهای متشکل چریکی را به اشتباه علامت علاقه انسانی آنها درباره مردم غیرنظامی انگاشته‌اند. البته ممکن است که چریکها واقعا نگران سلامتی و امنیت غیر نظامیان باشند، اما نباید آن را یکی از اهداف اصلی آنان تلقی کرد. برای مقابله مؤثر در برابر یک ارتش حرفه‌ای و منظم، چریک ناچار از اتکا به کمک فعالان مردم بوده و نمی‌تواند تنها به اطاعت لفظی آنان قانع باشد. تنها زمانی که مردم اطلاعات، راهنمایی، داوطلب و نیروی کار در اختیار چریکها بگذارند، آنان می‌توانند برای دستگیری سربازان دولتی «تله» بگذارند، از غافلگیری توسط واحدهای گشتی در اسان باشند و تحرك فوق‌العاده خود را تضمین کنند. بنابراین، هرچند یک نیروی شورشی می‌تواند ملزومات خود را بوسیله زور از غیر-نظامیان مصادره کند، اما اگر رفتاری مانند راهزنان در پیش گیرد قادر نیست به کمکهای داوطلبانه مردم اتکا کند.

یکی از مهمترین موارد حمایت عمومی که از روابط دوستانه و نزدیک بین چریکها و مردم ناشی می‌شود، کسب اطلاعات دقیق درباره توان و مسیر حرکت دشمن است. در چنین صورتی غیرنظامیان به یک شبکه وسیع اطلاعاتی تبدیل می‌شوند و تحرك فراوان چریکها و عدم اتکای آنان به منابع ثابت تدارکاتی را امکان‌پذیر می‌سازند. با این امکانات، چریکها توانایی کافی برای کارگذاری «تله» و اجرای حملات متمرکز و دقیق علیه دشمن را می‌یابند. کمونیستهای چین تمرکز قوا برای یورش همراه با ضرورت تحرك فراوان و اطلاعات دقیق را کلید موفقیت در جنگهای انقلابی می‌دانند. چکیده عقاید مائوتسه‌تونگ درباره استراتژی و تاکتیکهای جنگ خلقی همانا تمرکز قوای فراوان برای انهدام جداگانه یکایک یگانهای دشمن است. مائو این نکته را به صورت زیر خلاصه کرده است: «استراتژی ما عبارت است از قرار دادن یک تن در برابر ده نفر، و تاکتیکهای ما عبارتند از گذاردن ده تن در برابر یک نفر.»

جنگ چریکی شروع سرانجام انقلاب است، اما خاتمه آن نیست. جنگ چریکی یک مقصود را دنبال می‌کند: فرسایش تدریجی دشمن بوسیله فعالیت‌های کوچک ولی متعدد تخریبی به جای درگیری در نبردهای عمده. مقصود از مرحله نبرد چریکی در یک انقلاب جبران ضعف نظامی انقلابیون در برابر ارتش حکومتی در آغاز جنگ است. و زمانی که شورشیان تاکتیکهای چریکی را رها کرده و مرحله جنگ منظم و بکارگیری تاکتیک نیروهای متمرکز پیاده نظام و توپخانه را آغاز کنند، باید چنین پنداشت که انقلاب به سرانجام خود رسیده است. به عنوان مثال، در چین نبرد برسر تصرف شهر کایفنگ^۱ (که در نوزدهم ژوئن ۱۹۴۸ به تصرف کمونیستها درآمد) را در واقع باید آغاز یورش نهایی ارتش رهایی‌بخش خلقی برای شکست حکومت ملی کومینتانگ بشمار آورد. همچنین نبرد دین بین فو^۲ (که به پیروزی قوای کمونیست ویت‌مین^۳ در هفتم مه ۱۹۵۴ منجر شد) پایان مرحله جنگ چریکی و آغاز عملیات منظم نظامی علیه فرانسویان در هندوچین بود. البته در این مورد بخصوص، از آنجایی که مدافعیانی که باقی ماندند تمایلی به ادامه جنگ نداشتند، نبرد دین بین فو در واقع پایان جنگ علیه فرانسویان نیز بود.

شکست یک استراتژی انقلابی را، پس از اینکه جنگ چریکی به نقطه‌ای برسد که رژیم ناچار از توجه جدی به آن باشد، باید بسیار مشکل دانست. در زمانی که عملیات چریکی نظام حاکم را مورد تهدید قرار دهد، مقابله ضدانقلابی احتمالاً به چنان درجه‌ای از سبوعیت و خونریزی خواهد رسید که هیچ یک از

طرفین قدرت قبضه کردن نظام اجتماعی موجود را نداشته باشد، و نظام موجود بناچار فرو خواهد ریخت. مؤثرترین وسایل تدافعی علیه انقلاب چریکی عبارتند از: اولاً پیاده کردن سیاستهای اصلاحی تا بدین وسیله از تشکل مردم در حمایت از انقلابیون جلوگیری شود، و ثانیاً تقویت پلیس برای مقابله با تروریسم. بروز انقلابات چریکی واقعی شاهد بر وجود نخبگانی است که کاملاً مخالف اصلاحات هستند و بدین گونه، بروز چنین انقلاباتی اجتناب‌ناپذیر نیست. هر نوع انقلاب منعکس‌کننده شکست سیاست است، اما انقلاب چریکی نشان‌دهنده فسادسیاست است که استفاده از جنگ را برای برکناری حکامی که در برابر تحول انعطاف‌ناپذیر هستند تنها روش ممکن قلمداد می‌کند.

دو نوع استراتژی که در این فصل مورد مطالعه قرار گرفت، نمایش دهنده مشکلات متعدد تاکتیکی انقلابیون و بیان‌کننده عمده‌ترین مشکل آنان است: چگونه می‌توان استفاده از خشونت را توجیه کرد؟ غالباً شورشیان تصور کرده‌اند که تصاحب قدرت فقط حاصل اتخاذ روش مناسب است، به این معنی که با در دست گرفتن نهادهای حکومتی می‌توانند اهداف خود را جامه عمل بپوشانند. اما این تصور کاملاً اشتباه است. استفاده از خشونت باید به نحوی توجیه شود که توده‌های بسیج‌یافته آن را پاسخ منحصر بفرد به نیازهای خود پنداشته و در نتیجه آن را تأیید نمایند. اگر مردم خشونت انقلابی را به این نحو بپذیرند، حتی اگر مرعوب شده و بر اوامر رژیم انقلابی گردن نهند، نظامی که از این انقلاب حاصل می‌شود بناچار باید مردم را در شرایطی همانند یک زندان بزرگ اداره کند. بی‌تردید در آینده تغییرات فراوانی را در زمینه تاکتیکهای انقلابی شاهد خواهیم بود اما همواره نیاز اصلی و اولیه انقلابیون توجیه کردن و مقبولیت بخشیدن به رفتار خود در برابر توده‌هاست.

فصل نهم

آینده انقلاب

یکی از نتایجی که از تجزیه و تحلیل انقلاب در قالب نظام اجتماعی بدست می‌آید این است که انقلاب هرگز حاصل عوامل خارج از اختیار بشر نیست. پیاده کردن سیاستهای مؤثر اصلاحی شرایط انقلابی را مداوا می‌کند، و بروز انقلاب چیزی نیست جز حاصل ناآگاهی بر ریشه‌های انقلاب یا خودداری از مداوای آنها. اما اگر یک رهبر مایل به استفاده از ابزار سیاسی به‌جای مواجهه با انقلاب باشد، باید نخست شناخت کاملی از زمینه‌های انقلاب داشته باشد.

با آشکار ساختن ناسازگاری بین ساخت ارزشی و شرایط محیطی جامعه، یعنی وضعی که اگر از طرق قانونی تصحیح نشود بی‌تردید به انقلاب منجر خواهد شد، علوم اجتماعی می‌توانند به‌جلوگیری از وقوع انقلاب کمک کنند. البته این گفته را نباید ادعایی بر توانایی پژوهشگر بر پیش‌بینی انقلاب تلقی کرد. وظیفه اصلی پژوهشگر پیشگویی نیست بلکه وی باید ماهیت شرایط ناسالم اجتماعی را کشف و آشکار سازد، همچنانکه پزشک نیز به تشخیص بیماریها می‌پردازد. زمانی که پژوهشگر وضعیت عدم تعادل اجتماعی را تشخیص می‌دهد، کار او پایان می‌یابد و تنها می‌تواند امیدوار باشد که رهبران سیاسی دست به ایجاد تحولات صلح‌آمیز زنند و از بروز انقلابی خشونت‌آمیز جلوگیری کنند. اما اینکه آیا سیاستمداران از کشفیات پژوهشگران درباره بیماریهای اجتماعی برای اصلاح و معالجه آنها استفاده می‌کنند یا خیر، در هر حال کشف این نواقص قدم اول در روند رفع بحران بشمار می‌آید.

به‌عنوان مثالی از شرایط بالقوه انقلابی در آینده می‌توان به دو منبع تحول در جهان اشاره کرد: اول اتوماسیون، یعنی روش تولیدی که در آن ماشین به جای بشر قسمت عمده کار را انجام می‌دهد، و دوم گسترش روزافزون نیروی هسته‌ای. غالباً گفته می‌شود که در جوامع بسیار پیشرفته، رشد اتوماسیون قادر

است سریعاً نحوه تقسیم کار را دگرگون سازد. در مرحله‌ای که «انقلاب صنعتی»^۱ نامیده می‌شود، ماشین توانست نیروی بدنی کارگران را افزایش دهد. اما نقلاتی که توسط اتوماسیون تحقق می‌یابد، تحولات بسیار عمیق‌تری را به دنبال دارد. زیرا اتوماسیون براساس ماشینهایی است که جای نیروی مغزی بشر را می‌گیرند. پیامدهای برخی از این تحولات شگفت‌آور را می‌توان به آسانی تصور کرد. پیش‌بینی می‌شود که افزایش چشمگیر در تولید که بواسطه اتوماسیون امکان‌پذیر شده است بتدریج به کاهش عده کارگران لازم برای بهره‌برداری از ظرفیت نهایی تولید منجر خواهد شد. به علاوه، رشد جمعیت نیز میلیونها کارگر را به بازار کار سرازیر خواهد کرد و این خود مشکل بزرگ ایجاد کار برای آنان را به دنبال خواهد داشت. حال اگر ارزشهای موجود در نظامی که دستخوش اتوماسیون می‌شود تغییر نیابند و اگر روند اتوماسیون بی‌محابا ادامه یابد، آنگاه بروز عدم تعادلی شدید در این جوامع انکارپذیر نیست. گذشته از این، بنظر می‌رسد که عوامل فعلی ایجاد سازگاری و توازن در جامعه برای مرتفع ساختن این عدم تعادل کافی نیستند.

بیکاری، کاهش قدرت خرید و تولید زیاده از حد، برخی از مشکلات آشکارتر هستند. ارزشهای موجود در جوامع غربی که ارضای شخصی از طریق کار پرمحتوا و شرافتمندانه را مورد تأکید قرار می‌دهند تضعیف شده و اگر ارزش و احترام چنین کاری آشکارا در تعارض با واقعیات محیطی متظاهر شود، آنگاه نظام فعلی نقشهای اجتماعی قابل دوام نخواهد بود. در چنین شرایطی، بروز تحول اجتناب‌ناپذیر است. اما اینکه آیا چنین تحولی انقلابی خواهد بود یا اصلاحی، به سادگی قابل پیش‌بینی نیست.

اسکان دارد که شق دیگری جز یک شورش کارگری را متصور شویم، شورش‌هایی که در آن ماشینهای خودکار کاملاً نابود خواهند شد. مثلاً ممکن است گروهی از افراد که مستقیماً دارای فعالیت تولیدی نیستند، بوجود آید. در قرون گذشته، تعداد کثیری از افراد غیرمولد، افرادی نظیر کسانی که روند اتوماسیون بیکار خواهد کرد، چه در اروپا و چه در آسیا توسط نهادهای دینی مسیحی و بودایی کفالت می‌شدند. بنابراین غیرمنطقی نیست اگر حدس بزنیم که در آینده نهادهای مشابهی برای حراست از ارزشهای ایجاد شده و با وظایفی شبیه نهادهای دینی قدیم، خود را با محیط اتوماسیون سازگار خواهند ساخت. توسعه سریع دانشگاهها

۱. منظور تحولی است که در اواخر قرن هجدهم به بعد در صنعت پدید آمد. شیوه تولید کارخانه‌ای و ابزاری که با نیروی آب یا بخار کار می‌کردند این مرحله را از مراحل پیشین متمایز می‌سازد. م.

و افزایش تعداد دانشجویان در جوامع اتوماسیونی مدرن ظاهراً نمایانگر بروز روندی به سوی ظهور اینگونه گروه‌های مجزایی است که به کارهای معمول اشتغال نخواهد داشت. نهادهایی که افرادی را در زمینه‌های غیرتولیدی تکفل کنند - زمینه‌هایی از قبیل تأملات فکری، خودبهبودی، و فعالیت‌های هنری و ورزشی - باید برای حفظ تعادل اجتماعی پیش‌بینی شوند.

اما آیا چنین نهادهایی، و ارزشهایی که توجیه‌کننده آنها هستند، می‌توانند بدون بروز انقلاب ایجاد شوند؟ از یک دیدگاه چنین تصور می‌شود که ارزشهای موجود درباره کار و تلاش فردی بدون ظهور یک ایدئولوژی انقلابی قابل تغییر نیستند. این ارزشها دارای ریشه‌های چنان مستحکم هستند که شاید به آسانی قابل تعویض نباشند. اما از دیدگاهی دیگر، اگر سیاستهایی اتخاذ شوند که تکنولوژی اتوماسیونی و تولیدات آن را بر مبنایی غیر از دستمزد در اختیار گیرند، شاید نظام اجتماعی آینده بتواند برای فعالیت‌هایی مانند اندیشیدن و خودبهبودی ارزشی پیش از عرضه نیروی کار افراد در بازار قائل شود.

خطر بزرگ در این است که شاید پیش از اینکه سیاست‌گزاران به آن توجه جدی مبذول دارند، رابطه بین ارزشها و شرایط محیطی بیش از حد متزلزل گردد. این مشکل در حال حاضر به صورت ظاهر حل شده است زیرا بسیاری از سرمایه‌داران استخدام نیروی کار جوان به جای کارگران بازنشسته را کنار گذاشته و نیروی کار بازنشستگان را با بهره‌برداری از وسایل جدید جبران می‌کنند. همچنین باید توجه داشت که در بیشتر جوامع پیشرفته، میزان بیکاری در صنایع اساساً تولیدی، یا «بنیادی» چشمگیر است و در مقابل اشتغال مصنوعی در نیروهای نظامی در سطح بالایی قرار دارد. اینکه چه راه حلی برای مشکلات موجود یافته خواهد شد - آیا تحولی مخرب از راه انقلاب بروز خواهد کرد یا تغییرات صلح آمیز از طریق روشهای سیاسی - عمدتاً بستگی به مهارت و قدرت خلاقه انسانهایی دارد که قادر به اختراع و بهره‌برداری از ماشینهای حیرت‌آور اتوماسیونی بوده‌اند.

نمونه دیگری از امکان بروز تحولات انقلابی در آینده این واقعیت است که امروزه پدیده دولت ملی به‌طور فزاینده کفایت خود را به‌عنوان یک واحد مستقل از دست می‌دهد. نظامهای گسترده‌تر از دولتهای ملی بتدریج ظهور می‌کنند که از آن میان می‌توان به بازار مشترک اروپا که اتحادیه‌ای اقتصادی بین فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ است اشاره کرد.^۱ گسترش مرزهای بین‌المللی که در سابق تقسیم کار را در محدوده کشورهای مجزا

۱. این اتحادیه با عضویت انگلستان و ایرلند و چند کشور دیگر وسعت یافته و به قصد نهایی خود، یعنی اتحاد کشورهای اروپای غربی نزدیک‌تر شده است. - م.

و مستقل محبوس می‌کردند بتدریج باعث بروز ناسازگاری بین نحوه و وسیع‌تر تقسیم کار و ارزشهای ویژه دولتهای ملی خواهد شد. این مسأله بسیار پیچیده بوده و به‌نوبه خود توجه دانشمندان را به‌مراتب بیشتر از عوارض ناشی از اتوماسیون به‌خود جلب کرده است. در این فصل، مجال پرداختن به‌جنبه‌های مختلف سازماندهی نظامهای فوق ملی نیست. در عوض، ما به بررسی مختصر زمینه‌های منتخبی از روابط بین‌المللی که ارتباط مستقیم با نظریه نظام ارزشی و آینده انقلاب دارد خواهیم پرداخت.

در طول قرن اخیر تلاشهای بسیاری برای ایجاد شکلی از «حکومت جهانی» صورت گرفته‌اند، برخی از این تلاشها در جهت ایجاد سازماندهی منظم سیاسی بوده و بعضی دیگر از راه ایجاد همبستگیهای غیر مستقیم با استفاده از نمایندگان دولتها در اتحادیه‌هایی مانند اتحادیه جهانی پست، سازمان بهداشت، مؤسسه استاندارد بین‌المللی و نظایر اینها معروف شده‌اند. با اینهمه، هنوز هم دولت ملی به‌عنوان بزرگترین پدیده مستقل اجتماعی پابرجاست. هرچند که تجارت و مبادلات اقتصادی بین‌المللی در شرایط فعلی شکوفایی یافته است، اما اصل احترام به‌موجودیت دولتهای ملی هرگز مورد تعرض قرار نگرفته است. شواهدی برای اثبات این واقعیت وجود دارد که هرگاه آرمان استقلال و حاکمیت ملی مورد تردید قرار گرفته است، دولتها با شدت نسبت به آن واکنشی نشان داده‌اند، هرچند که چنین سیاستهایی عموماً به‌فقر اقتصادی داخلی منجر شده‌اند. به‌عنوان مثال، می‌توان از انزوای چین کمونیست پس از قطع روابط اقتصادی با اتحاد-شوروی نام برد.

ملی‌گرایی، همچنانکه بارها بدرستی ارزیابی شده است، هنوز هم به‌عنوان اصل عمده سازماندهی خلقها باقی مانده و تا به‌امروز هیچ نظام دیگری نتوانسته آن را از میان بردارد. بی‌تردید، حتی شعار برادری جهانی زحمتکشان نیز نتوانسته است خللی در آن ایجاد کند.^۱ منظور از «ملی‌گرایی» در اینجا مجموعه‌ای از ارزشهای سیاسی است که حدود خاص تقسیم کار را تعیین و توجیه می‌کند. در گذشته این ارزشها در برخی مناطق باعث تحمیل محدودیتهای مصنوعی بر تخصصی کردن تولید که از لحاظ فنی امکان‌پذیر بوده و می‌توانسته است برای همه سودمند باشد، شده‌اند.^۲

۱. دوام حکومتهای ملی و مرزهای جغرافیایی در میان کشورهای بلوک شرق شاهی بر این ادعاست. - م.

۲. در نظریه‌های اقتصادی و در اقتصاد عملی، خودبستگی ملی هیچ‌گاه نمی‌تواند منفی همانند گسترش تجارت و همکاریهای بین‌المللی را به دنبال داشته باشد. - م.

اما این محدودیت فعالیت اقتصادی به کمتر از سطوح حداکثر، قابلیت دولت ملی را برای ادامه و اجرای کامل عملکردهای لازم خود به عنوان یک نظام اجتماعی مستقل، محدود نکرده است. همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد، ساخت ارزشی جامعه، در محدوده‌ای مشخص، می‌تواند قابلیت‌های محیط را معین کند، همچنانکه شرایط محیطی نیز می‌توانند محتوای ارزشها را تعیین کنند، و این وظیفه را نیز تا به امروز انجام داده‌اند.

آیا گسترش تقسیم کار به فراسوی سرزهای ملی سرانجام به بروز ناسازگاری بین آن و ارزشهای ملی منجر شده است؟ بسیاری از محققین زمینه به اصطلاح «اتحاد منطقه‌ای»، که بازار مشترک اروپا نوع نسبتاً کامل آن تلقی می‌شود، معتقدند که برخی از نمونه‌های همکاریهای اقتصادی بین‌المللی که پس از خاتمه جنگ دوم ایجاد شده‌اند برای همیشه باقی خواهند ماند. به این معنی که این نمونه‌های جدید با انواع قدیمی تجارت خارجی متفاوتند. زیرا تجارت بین‌المللی موقتی بوده و تأثیری نیز بر استقلال ملی کشورها نداشت. به عنوان مثال، میزان همبستگی اقتصادی موجود در قالب بازار مشترک ممکن است به چنان تحول وسیعی در نحوه تقسیم کار منجر شود که ساختهای ارزشی ملی‌گرایانه قادر به سازگاری با آنها نباشند. در چنین شرایطی، ارزشهای مربوط به «دولت ملی» باید متحول شوند. در سالهای اخیر برخی از پژوهشگران پیش‌بینی کرده و امیدوار بوده‌اند که چنین تحولی در اروپا صورت خواهد گرفت. اما شواهد موجود نشان می‌دهند که این پیش‌بینی تحقق نیافته است. دولتمردان اروپایی همچنان اختیارات خود را برای کناره‌گیری از هر نوع تقسیم کار بین‌المللی که بتواند ارزشهای ملی را مخدوش سازد حفظ کرده‌اند.

با اینهمه، فشارهای دیگری وجود دارند که احتمالاً بر شرایط محیطی نظام اجتماعی تأثیر نهاده و در نتیجه نیاز به تغییر شکل در نحوه تقسیم کار را ایجاب خواهند کرد، که این به نوبه خود به تحول در ارزشها منجر خواهد شد. این فشارها عمدتاً از توسعه سریع در تکنولوژی نظامی ناشی می‌شوند. اما در کنار این منبع باید از منابع زیر نیز نام برد: رشد بی‌رویه جمعیت، محدودیت امکانات داخلی تولید غذا و آب و میزان فزاینده اختراعات فنی و علمی بدون اینکه تحت نظارت اجتماعی قرار بگیرند. یکی از جوانب ضروری عملکرد نظام اجتماعی، تشکیل و وحدت است که شامل حل و فصل صلح آمیز تعارضات سیاسی و عادی و نظارت بر افرادی می‌شود که برای کسب مقصود خویش از ارتکاب به اعمال خشونت‌آمیز ابایی ندارند. جنبه دیگر نیز سازگاری با محیط است که شامل دفاع از نظام خودی در برابر تجاوز نظامهای دیگر می‌شود (که آنها نیز بنوبه

خود بخشی از شرایط سیاسی و اجتماعی محیط را تشکیل می‌دهند). بدیهی است که تحولات جهانی^۱ نیازهای جدیدی برای وحدت و تشکل داخلی و سازگاری با محیط پدید آورده‌اند که ارزشهای ملی‌گرایانه قادر به پاسخگویی به آنها نیستند. هیچ دولت واحدی نمی‌تواند مانع گسترش سلاحهای هسته‌ای شود و در محیطی که همه، یا تعداد کثیری از کشورها این نوع ابزار جنگی را در اختیار داشته باشند، هیچ دولت واحدی قادر به سماعت از بروز جنگ هسته‌ای بوسیله «پیشگیری مسلحانه» یعنی اعمال فشار بر سایر دول از طریق نمایش قدرت برتر خویش نخواهد بود. در گذشته، درگیریهایی بین‌المللی تنها به این دلیل قابل تحمل بودند که دولت ملی قادر بود که برای شهروندان خود ابزار کافی برای جلوگیری از جدال مداوم را تدارک ببیند. جنگ به صورت پدیده‌ای عادی به‌طور متناوب بروز می‌کرد و مفاهیم شکست و پیروزی نظامی هنوز با معنی بودند. اما امروزه هیچ کشوری نمی‌تواند بر اساس قدرت نظامی و آمادگی رزمی امنیت شهروندان خود را تضمین نماید.

پس همچنانکه شرایط محیطی سابق که خالق تشکیلات اجتماعی در محدوده دولتهای ملی بوده‌اند متحول می‌شوند، بعید بنظر می‌رسد که ارزشهای ملی‌گرایانه بتوانند مانند گذشته دوام داشته باشند. تکامل آنچه باید محیط جهانی نامید، ضرورت ایجاد نهادهای فوق ملی، یعنی نهادهایی را که فراسوی ارزشها و علایق ملی قرار دارند، ایجاد می‌کند. تعداد سازمانهای منطقه‌ای برای سازگاری اقتصادی رو به افزایش است. اما به‌منظور امنیت و جلوگیری از جنگ هسته‌ای، لاقلاً ایجاد اتحادیه‌ای متشکل از کشورهای پیشرفته صنعتی ضرورت دارد.

چگونه ایجاد چنین تحولاتی برای گذر از حکومت‌های ملی و دستیابی به جامعه‌ای وسیعتر از مرزهای بین‌المللی میسر است؟ اتخاذ سیاستهای مثبت که از طریق دیپلماسی و سازش اجرا شود - سیاستهایی که منعکس‌کننده درک واقعی از شرایط محیطی بوده و مورد قبول ملتها قرار داشته باشند - احتمالاً خواهد توانست به‌دگرگونی صلح‌آمیز ارزشهای ملی منجر شود. اما بروز این تحولات از راه انقلاب نیز امکان‌پذیر است. اگر رهبران ملی در برابر ایجاد تغییر در شکل ملی حکومتها مقاومت کنند، و اگر ملتها به‌خطرات ناشی از این مقاومت پی‌ببرند، خود این رهبران ممکن است باعث برانگیختن انقلاب برضد خویش گردند. این

۱. بی‌تردید تحول و توسعه حیرت‌آور تکنولوژی ارتباطی و تحرك بین‌المللی سرمایه در تغییر شرایط محیطی و شكاف بین آنها و ساخت ارزشی ملی بسیار مؤثر بوده است. -۴-

واقعیت که تا به امروز انقلابی بر ضد حکومت‌های ملی بروز نکرده است نشان می‌دهد که عادات و باورهای ملی‌گرایی هنوز هم بسیار محکم هستند. اما شرایطی که در گذشته به ملی‌گرایی تفوق می‌بخشید، بسرعت در جهت مخالف آن حرکت می‌کند.

ممکن است که جهان آینده تنها دارای یک نظام اجتماعی و تعدادی خردمنظام باشد. چنین امکانی مجدداً این سؤال را مطرح می‌کند: تفاوت بین جنگ و انقلاب چیست؟ تاحدی که ما انقلاب را خشونت در درون یک نظام و جنگ را خشونت بین نظامها تعریف کردیم، در تصویر فوق جنگ وجود نخواهد داشت. پس باید انتظار داشت که در دولت واحد جهانی، تلاشهای خشونت‌آمیز برای ایجاد تحولات اجتماعی کثرت بیشتری یابد و جنگهای داخلی جانشین جنگهای بین‌المللی شود. هرچند در حال حاضر آرمان نظام واحد جهانی تخیلی و بعید بنظر می‌رسد، اما برخی از تعارضات بین‌المللی شباهت فراوانی به نحوه خشونتهایی دارند که قاعدتاً در داخل یک نظام واحد بروز می‌کنند. به‌عنوان مثال، تقریباً توافقی کامل بین اکثر دولتها بر سر ضرورت اجتناب از درگیریهای هسته‌ای بوجود آمده است. بنابراین اگر در آینده بین کشورهای پیشرفته صنعتی و آنهایی که به موافقت بین‌المللی برای اجتناب از جنگ هسته‌ای نپیوسته‌اند جنگی آغاز شود، چنین واقعه‌ای باید به صورت سرکوبی شورش داخلی بررسی شود، به شرط اینکه بشری برای این مطالعه باقی بماند.

در این فصل ما برخی از منابع کلی تغییر که احتمالاً نبوغ سیاسی بشر را به معرض آزمایش درخواهند آورد، مورد بررسی محدود قرار دادیم. اما تحولات متعدد دیگری نیز محتمل هستند و نباید فرض کرد که آگاهی سیاسی بشر برای تضمین تحقق صلح‌آمیز همه، یا اکثر آنها، کافی است. این موضوع حائز اهمیت فراوان است که بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۵۹، تقریباً هزار و دویست مورد خشونت سیاسی به صورت جنگهای چریکی، تروریسم سازمان یافته، شورشهای نظامی و کودتا مشاهده شده است. بنابراین تا زمانی که تکامل واقعی در دانش سیاسی بشر ایجاد نشده است، بروز انقلابات حتمی است.



بها: ۲۵۰ ریال